دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

دو قرن سکوت

مؤسسه انتشارات محمدعلمی

Title Pūri sīnā.
Author Saʻid Nafisi.
Accession No. 24620
Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

S No:-600
Gn. L 601

DATE LABEL

Call No.......... Date............ ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Title Pūri sīnā.

Author Saʿid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER's NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام

از حملهٔ عرب تا ظهور دولت طاهریان

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

استاد دانشگاه طهران

چاپ سوم

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۴

مرکز پخش

انتشارات دریا بازارجعفری

چاپ اول

دیماه ۱۳۳۰

چاپ دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

J & K UNIVERSITY LIB
Acc. No ...63784.......
Date ....26. XII. 66

مؤسسهٔ انتشارات احمدعلمی ـ تهران ـ بازار بین‌الحرمین تلفن ۵۲۳۲۸

چاپ سوم کتاب دو هزار ویکصد نسخه در چاپخانه محمد علی علمی انجام یافت

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

مقدمهٔ چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی نویسد
الاکه‌چون روزدیگر درآن بنگرد گوید:
اگرفلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و
اگرفلان کلمه برآن افزوده‌شدی نیک‌تر
آمدی .   نقل‌از: عمادکاتب

در تجدید نظری کــه درین کتاب ، برای چاپ تازه‌یی کـردم ، روا ندیدم که همان کتاب نخستین‌را، بی‌هیچ کاستی وفزونی چاپ کنم. کیست که بعداز چندسال کتابی را که نوشته است بنگرد و درآن جای اضافه ونقصان نه‌بیند؟ تنها، نه همین امثال عمادکاتب باین وسواس‌خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری ازمردم درباره‌ٔ کارهایی که کرده‌اند همین شیوه را دارند. اما محرک‌من،اگر فقط وسواس خاطری بود، شاید بهمین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتهارا جابجا کنم وبعضی عبارتها را پیش وپس ببرم. درتجدید نظری که در کتابی می کنند بسیارکسان بیش از این‌کاری نمی کنند . اما من ترتیب و شیوهٔ کتاب اول را برهم زدم وکاری دیگرپیش گرفتم. ازآنچه سخن‌شناسان وخرده گیران ،در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنت پذیرفتم و درآن نظر کردم. درجایی‌که سخن ازحقیقت جویی‌است چه ضرورت داردکه من بیهوده ازآنچه سابق بخطا پنداشته‌ام دفاع‌کنم و عبث لجاج و عناد ناروا ورزم ؟ از این‌رو، درین فرصتی‌که برای تجدید نظرپیش‌آمد ، قلم برداشتم و در کتاب خویش برهرچه مشکوك وتاريك ونادرست بود، خط بطلان کشیدم . بسیاری ازاین موارد مشکوك و تاريك جاهایی بودکه من درآن روزگار گذشته ، نمی‌دانم ازخامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب وگناه وشکست ایران بدرست اعتراف‌کنم. درآن روزگاران، چنان روح من ازشوروحماسه لبریزبود که هرچه پاك وحق ومینوی بود ازآن ایران می‌دانستم وهرچه را از آن ایران ‒ایران باستانی را می گویم‒ نبود زشت وپست ونادرست میشمردم. درسالهایی

که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت و در آن، مدت‌دمی از کار و اندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رای ناروای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحبنظران از آن غافل نبودند، دریافتم و درین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب‌آمیز را جبران کنم آخر عهد و پیمانی که من با خوانندهٔ این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته ، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ وغرور و فریب بیالایم. عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بجویم و آن را از هرچه دروغ وغرور و فریب است جدا کنم . در این صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست و مشکوك می‌دیدم از خامی و ستیزه‌رویی خویش، خط بطلان نکشم و خواننده‌یی را که شاید بر سخن من بیش از حد ضرورت اعتماد می‌ورزد با خویشتن به گمراهی بکشانم .

این حقیقت‌طلبی که من آن را شعار خویش می شمردم ، وظیفهٔ دیگری نیز بر عهدهٔ من داشت: می‌بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بپاس حقیقت روشن کنم. خوانندهٔ جوانی که آن کتاب سابق مرا خوانده بود، در ذهن خویش پرسشهایی می‌داشت که من در آنجا ، بدانها جوابی نداده بودم .

سبب سقوط و شکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرا نوردان کم‌فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم و با شکوه را بر دست گرفتند؟ درین دوقرن، که تاریخ‌نویسان اخیر ما درباب آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا و بی‌نشان ماند؟ در آن مدت که شمشیر-زنان ایران بهر بهانه‌یی بر تازیان می‌شوریدند و با عربان و مسلمانان جنگ و پیکار می‌کردند مغان و موبدان در برابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می‌کردند؟ اینگونه سؤالها را که برهر خاطری می گذشت لازم بود که در آن کتاب جواب بگویم. اما در چاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگر بهنگام فرصت در مجلدی دیگر بدان سؤالها پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظر در آن کتاب پرداختم ، تا آن را برای چاپ دوم آماده سازم ، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دوقرن از پرماجراترین تاریخ ایران است، «دوقرن سکوت» گذاشته‌ام ونه دوقرن آشوب و غوغا؟ این را یکی از منتقدان، پس از انتشار چاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز ، اگر کتاب مرا از سر تا آخر با دقت و حوصلهٔ کافی خوانده بود جواب خود را

درطی کتاب می‌یافت. نه آخر درطی این دوقرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود وسخن خویش جز برزبان شمشیر نمی گفت؟ با اینهمه درچاپ تازه‌یی که‌از آن کتاب منتشرمیشود شاید مناسب بودکه نام تازه‌یی اختیار کنم. اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان داردکه اکنون نیز، با این رشد ونمائی که یافته‌است بهمان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا بر آن داشت که درین چاپ تازه نیز، کتاب سابق را بی هیچ فزود وکاستی چاپ نکنم وظیفهٔ حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفهٔ خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و بازپرس سخن خویش هستم که نویسندهٔ تاریخ، هم ازوقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می کند ازبیطرفی که لازمهٔ حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول ازحقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیز اگر بیش ازاین ازحقیقت تجاوزنکرده باشم خرسندم. با اینهمه بساکه باز نتوانسته باشم از تعصب وخامی برکنار بمانم. درهرحال ازاین بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین جستجو بحقیقتی رسیده‌ام. ادعا ندارم که وظیفهٔ مورخی محقق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو میبینی وکمتر زینم.

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده[1]

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کار زائد و بیفایده‌یی بنظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری از خوانندگان عادت کرده‌اند که حد و ارزش کار نویسنده را از مقدمهٔ کتاب او بجویند. این عادت اگر پسندیده و سودمند باشد از آن روست که نمی‌گذارد خوانندهٔ کنجکاو و نکته‌یاب وقت خود را در مطالعهٔ آنچه مبتذل و بیفایده است بهدر دهد.

لیکن همین امر نویسنده را وا می‌دارد که در بیان «سبب تألیف کتاب» از آنچه موجب علاقهٔ او بموضوع کتابش شده است، از آنچه فقط بخود او و بزندگی درون او مربوط است، با خواننده سخن بگوید. از همین جاست که افزودن مقدمه‌یی بر یک کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بیفایده و ملال انگیز بنظر می‌آید ...

... در تاریخ ملاک یقین چیست؟ گمان میکنم علم هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه از اسناد و شهادات، بعد از تحقیق و انتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم و یقین نیست موجد ظن و تخمین است و بر آنچه بقول ارباب منطق، متکی بر شایعات و متواترات و مظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث و نشور حوادث گذشته در محضر یک قاضی» خوانده‌اند خالی از مسامحه نیست. گذشته‌یی را که در فضای بی‌انتهای خاموشی و فراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چند که برحسب اتفاق از دستبرد فنا و فراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... در تاریخ از بیطرفی و حقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ از همانجا که موضوع تاریخ خود را انتخاب

۱ــ از مقدمهٔ چاپ اول کتاب

می کند درواقع دنبال هوس ومیل خود میرود واز بیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرارمی‌دهد برای آنست که رغبتی یا مصلحتی اورا بحوادث آن سرزمین علاقه‌مندکرده است و اگراز «انقلاب فرانسه» سخن می گوید، ازآن‌روست که درآن ماجری چیزی هست که با احساسات وتمایلات اومناسبتی دارد. بنابرین بیطرفی مورخ، ادعائی‌است که بدشواری می‌توان آن را تأییدکرد .

من درتهیهٔ این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند ازتاریخ گذشته را ازروزنهٔ وجدان وعواطف خویش ؛ واز پشت شیشه‌های تاریک یا رنگارنگ اسناد ومنابع موجود تصویرکنم کاری نکرده‌ام... درتاریخ، اگربتوان تجزیه واستقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی راکه ازآن روش بدست می‌آورد مثل یک حقیقت علمی، قطعی وترددناپذیراعلام کند. اما کیست که بتواند درتاریخ مانندعلوم، روش تجربی درست بکاربندد ؟...

تهران دیماه ۱۳۳۰
عبدالحسین زرین‌کوب

فهرست مندرجات

۱
فرمانروایان صحرا
(ازصفحهٔ ۱ تا صفحهٔ ۳۹)

روزهائی آرام ۲ — ۴
صحرانشینان ۴ — ۶
حیره ۶ — ۸
بنی لخم ۹ — ۱۳
هاماوران ۱۳ — ۱۵
پادشاه حمیر ۱۵ — ۱۷
رقابتهای بازرگانی ۱۷ — ۱۹
اصحاب اخدود ۱۹ — ۲۲
اصحاب فیل ۲۲ — ۲۴
ذی یزن ۲۴ — ۲۸
سیف ذی‌یزن ۲۸ — ۳۰
وهرز دیلمی ۳۰ — ۳۲
کشته شدن سیف ذی یزن ۳۲ — ۳۴
ایرانیان‌در‌یمن ۳۴ — ۳۹

۲
طوفان وریگ
(از صفحهٔ ۴۱ تا صفحهٔ ۶۷)

پیام محمد ۴۲ — ۴۳
آیین تازه ۴۳ — ۴۴
دستبرد تازیان ۴۴ — ۴۵
بسیج جنگ ۴۵ — ۴۷
درقادسیه ۴۸ — ۵۱
فرجام جنگ ۵۲ — ۵۳
بسوی مداین ۵۳ — ۵۵
فتح مداین ۵۵ — ۵۶
جنگ جولاء ۵۷ — ۵۹
شوشتر وشوش ۵۹ — ۶۲
درباب خیانت ۶۳ — ۶۴
آخرین نبرد ۶۴ — ۶۶
فتح نهاوند ۶۶ — ۶۷

۳
آتش خاموش
(ازصفحهٔ ۶۹ تاصفحهٔ ۱۰۷)

آغاز یك فاجعه ۷۰ — ۷۴
مقاومتهای محلی ۷۵ — ۷۷
قتل عمر ۷۷ — ۸۰
رفتار فاتحان ۸۰ — ۸۴
موالی وبنی امیه ۸۴ — ۸۵
برتری ایرانیها ۸۵ — ۸۸
قیام مختار ۸۸ — ۹۵
حجاج ۹۵ — ۹۸
عبدالرحمن ۹۸ — ۱۰۱

خروج زید بن علی ۱۰۱ — ۱۰۳
یحیی بن زید ۱۰۳ — ۱۰۶
سقوط امویها ۱۰۶ — ۱۰۷

٤

زبان گمشده

(از صفحهٔ ۱۰۹ تا صفحهٔ ۱۲۷)

نغمه‌های کهن ۱۱۰ — ۱۱۲
پیام تازه ۱۱۲ — ۱۱۳
زبان گمشده ۱۱۳ — ۱۱٤
کتاب سوزی ۱۱٤ — ۱۱۷
نقل دیوان ۱۱۷ — ۱۱۹
آغاز سکوت ۱۱۹ — ۱۲۰
فریاد خاموشان ۱۲۱ — ۱۲۳
آهنگ پارسی ۱۲۳ — ۱۲۵
ترانه‌یی در بصره ۱۲۵ — ۱۲۷
سرود در بلخ ۱۲۷ — ۱۲۷

٥

درفش سیاه

(از صفحهٔ ۱۲۹ تا صفحهٔ ۱٦٦)

بامداد رستاخیز ۱۳۰ — ۱۳۲
آشفتگی اوضاع ۱۳۲ — ۱۳۳
ابومسلم ۱۳۳ — ۱۳٦
انحطاط عرب ۱۳٦ — ۱۳۹
سیاه جامگان ۱۳۹ — ۱٤۰
واقعهٔ زاب ۱٤۰ — ۱٤۱
بهافرید ۱٤۱ — ۱٤٤
نگرانی منصور ۱٤٤ — ۱٤٦
فرجام ابومسلم ۱٤٦ — ۱٤۹
انتقام ابومسلم ۱٤۹ — ۱٥۰
راوندیان ۱٥۱ — ۱٥۲
سنباد ۱٥۲ — ۱٥۹
استادسیس ۱٥۹ — ۱٦٥
شورش در همه جا ۱٦٥ — ۱٦٦

٦

در آنسوی جیحون

(از صفحهٔ ۱٦۷ تا صفحهٔ ۱۸٦)

ماوراء النهر ۱٦۸ — ۱۷۰
خاتون بخارا ۱۷۱ — ۱۷۲
قتیبة بن مسلم ۱۷۲ — ۱۷۳
فتح سمرقند ۱۷۳ — ۱۷۸
اسحق ترک ۱۷۸ — ۱۸۹
پیغمبر نقابدار ۱۷۹ — ۱۸٦

۷

شهر هزار و یکشب

(از صفحهٔ ۱۸۷ تا صفحهٔ ۲۲٥)

بنای بغداد ۱۸۸ — ۱۸۹
شهر هزار و یکشب ۱۸۹ — ۱۹۱
خلیفهٔ بغداد ۱۹۱ — ۱۹٥
دولت عباسیان ۱۹٥ — ۱۹٦
برمکیان ۱۹٦ — ۲۰۱
سقوط برامکه ۲۰۲ — ۲۰۸
بوزینهٔ زبیده ۲۰۸ — ۲۰۹
برامکه و علویان ۲۰۹ — ۲۱۱
علی بن عیسی ۲۱۱ — ۲۱٤
حمزة بن آذرك ۲۱٤ — ۲۱۹
در درگاه خلیفه ۲۱۹ — ۲۲۰

خاندان سهل ۲۲۰ — ۲۲۱
همه‌جا شورش ۲۲۱ — ۲۲۲
در بغداد ۲۲۲ — ۲۲۴
بازگشت ببغداد ۲۲۴ — ۲۲۵

۸

بانگ رستاخیز

(ازصفحهٔ ۲۲۷ تاصفحهٔ ۳۰۰)

رستاخیز ایران ۲۲۸ — ۲۳۱
خرم دینان ۲۳۱ — ۲۳۳
اختلاف روایات ۲۳۳ — ۲۳۶
بابك ۲۳۶ — ۲۳۷
روایات مجعول ۲۳۷ — ۲۳۹
قیام بابك ۲۳۹ — ۲۴۱
افشین ومازیار ۲۴۱ — ۲۴۳
ترکان بغداد ۲۴۳ — ۲۴۶
رقابت امراء ۲۴۶ — ۲۴۷
دربارهٔ بابك وافشین ۲۴۷ — ۲۴۸
بوزنطیه یا بیزانس ۲۴۸ — ۲۴۹
تئوفوبوس ۲۴۹ — ۲۵۰
جنگهای بابك ۲۵۰ — ۲۵۱
جنگ وخدعه ۲۵۱ — ۲۵۳
گرفتاری بابك ۲۵۴ — ۲۵۵
فرجام بابك ۲۵۵ — ۲۵۶
افشین ۲۵۶ — ۲۵۷
اشروسنه ۲۵۷ — ۲۶۱
درخدمت خلیفه ۲۶۱ — ۲۶۲
اوضاع خراسان ۲۶۲ — ۲۶۴
رقابت باطاهریان ۲۶۴ — ۲۶۵
بدگمانی خلیفه ۲۶۶ — ۲۶۷
مازیار ۲۶۷ — ۲۶۸
مازیار وطاهریان ۲۶۸ — ۲۷۰
بازی افشین ۲۷۰ — ۲۷۱
خروج مازیار ۲۷۱ — ۲۷۳
دویست وبیست‌وچهار ۲۷۲ — ۲۷۶
شکست ۲۷۶ — ۲۷۶
کشف توطئه ۲۷۶ — ۲۷۸
دشمنان افشین ۲۷۸ — ۲۷۹
احمدبن ابی‌دواد ۲۷۹ — ۲۸۰
در آذربایجان ۲۸۲ — ۲۸۴
سقوط افشین ۲۸۴ — ۲۸۶
درجستجوی فرار ۲۸۵ — ۲۸۶
آغاز توطئه ۲۸۶ — ۲۸۸
محاکمهٔ افشین ۲۸۸ — ۲۹۳
افشین ومازیار ۲۹۳ — ۲۹۶
سرانجام افشین ۲۹۶ — ۲۹۹
طاهریان ۲۹۹ — ۳۰۰

۹

جنگ عقاید

(ازصفحه ۳۰۱ تاصفحه ۳۴۳)

نبرد در روشنی ۳۰۲ — ۳۰۴
آیین زرتشت ۳۰۴ — ۳۰۶
فساد واختلاف ۳۰۶ — ۳۰۷
آیین مانی ۳۰۷ — ۳۰۸
مزدك ۳۰۸ — ۳۰۹
زندقه وتأویل احکام ۳۱۰ — ۳۱۱
زروانیان ۳۱۱ — ۳۱۲

شك وحیرت ۳۱۳ — ۳۱٤
آیین عیسی ۳۱٤ — ۳۱۵
آیین بودا ۳۱۵ — ۳۱٦
مشاجرات فلسفی ۳۱٦ — ۳۱۸
فلسفه ثنویت ۳۱۸ — ۳۲۰
زنادقه ۳۲۰ — ۳۲۲
عبدالله بن مقفع ۳۲۳ — ۳۲٤
بشار بن برد ۳۲٤ — ۳۲۵
انتشار زندقه ۳۲۵ — ۳۲۸
مأمون و مجالس مناظره ۳۲۸ — ۳۳۰
مناظرهٔ ثنوی ۳۳۰ — ۳۳۲
گزارش گمان شکن ۳۳۲ — ۳۳۵
گجستك ابالیش ۳۳۵ — ۳۳٦
شعوبیان ۳۳٦ — ۳٤۳

۱۰

پایان یك شب

(ازصفحه ۳٤۵ تا صفحه ۳٦۹)

سالهای آخر ۳٤٦ — ۳٤۷
نفوذ ترکان ۳٤۷ — ۳٤۸
ستمکاری عمال ۳٤۸ — ۳۵۰
فساد حکومت ۳۵۰ — ۳۵۲
وزراء ۳۵۲ — ۳۵٤
ثروت وزراء ۳۵٤ — ۳۵۵
خراج وجزیه ۳۵۵ — ۳۵٦
اهل ذمه ۳۵٦ — ۳۵۸
خراج ستانی ۳۵۸ — ۳٦۱
رسم الجاء ۳٦۱ — ۳٦۳
عیاران وراهزنان ۳٦۳ — ۳٦٤
مظالم ۳٦٤ — ۳٦۵
فساد عرب ۳٦۵ — ۳٦۸
بعد از دویست سال ۳٦۸ — ۳٦۹

ضمائم

(ازصفحه ۳۷۱ تا صفحه ٤۲٤)

یادداشتها ۳۷۱ — ۳۸۳
منابع کتاب ۳۸۵ — ۳۹۲
فهرست عمومی ۳۹۳ — ٤۲٤

Title Pūri sīnā.
Author Saʿid Nafīsī.
Accession No. 24620
Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱

فرمانروایان صحرا

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت وشکوه دولت ساسانی، سرداران وامپراطوران روم رادر پشت دروازه‌های قسطنطنیه به بیم و هراس می‌افکند، عربان نیزمانند سایر مردم «انیران»☆روی نیاز بدرگاه خسروان ایران میآوردند و در بارگاه کسری چون نیازمندان ودرماندگان می آمدند و گشاد کار خویش را از آنان می‌طلبیدند. پیش ازین، نیز بدرگاه شهریاران ایران جز ازدرفرمانبرداری درنیامده بودند. پیش ازاسکندر «بیابان عرب» درزمرهٔ سرزمین هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق‌داشت. از آن پس‌نیز، سران و پیران قوم، بردرگاه پادشاهان‌ایران‌درشمارپرستاران وفرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپورذوالاکتاف هنوزازمادرنزاده بود، برخی ازآنها ببحرین و کناره های دریای فارس بغارت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاد برآمد، آنها را ادب کرد وبجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره چون دست نشاندگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره خراجگزار ودست نشاندهٔ ایران بودند. بادیه های ریگزار بی‌آب

نجدوتهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت وسپاه ایران را بخویشتن کشاند. زیرا درین بیابانهای بی‌آب هولناك خیال انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ‌نشان نبود. وجزمشتی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا برسراندکی آب و مشتی سبزه، بایکدیگر درجنگ وستیز بودند، از آدمی نیز درآنجا کس اثر نمی‌دید. جز آن بیابانهای هولناك هراس انگیز بی‌آب و گیاه که به‌رنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگرهرجاازسرزمین تازیان ازجی وبهایی داشت اگرازآن روم نبود درزیرنگین ایران بود. و عربان، که‌درین‌حدود سکونت داشتندبارگاه خسروان را درمدائن کعبهٔ نیاز و قبلهٔ مرادخویش میشمردند. در قصه ها هست که ازشاعران عرب نیز، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرومی‌آمدند وازستایش شاهنشاه مال ونعمت و فخر و شرف بدست می‌آوردند.[1] درآن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت وتاج و ملك و گاه خسروان دست فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملك و گاه خسروان راچون بازیچه‌یی بی‌ارج وبها بکام و هوس زیر و زبر کنند هرگزبخاطر کس نمیرسید. اما درست درهمین روزگاران، که ضعف معنوی وروحانی، نیروی ظاهری وجسمانی دولت ساسانی را ازدرون می خورد و میکاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای قفر وهولناك بیابان عرب پدیدآمد و اندك اندك بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانیکه پنجه بر پنجهٔ روم

۱ــ ابن قتیبه: ج۱، الشعروالشعراء ص۲۱٤ ــ نقد ادبی، ص۳۷۵

میزدند و بزور بازو پنجهٔ آنان را می تافتند ، دستخوش تازیان گشت .

صحرا نشینان

جزیرهٔ خشك و بی آب و گیاه عرب ، با آن هوای گرم وسوزانی که همه‌جا جز درجاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود . ازین رو بود که ازدیرباز تمدن وفرهنگ در آنجا جلوه‌یی نکرده بودو گذشته از پاره‌یی نقاط که ، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که برسرراه تجارت واقع بود درسراسر این بیابان فراخ زندگی شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافته بود .

گذشته ازنواحی کوهستانی جنوب ، که ازیمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیه ، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قدیم شهرهایی کوچك می‌بود که اعراب‌در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب وطائف ودومة الجندل نیز جنبهٔ بازرگانی داشت و برسرراه تجارت بود . باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت . و اگر گاه چشمه‌یی کوچك از خاك می‌جوشید وسبزه‌یی پدیدمی‌آمد عرب بیابان‌نشین باشترها وچادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد . زندگی این خانه بدوشان بیابان‌گرد البته بغارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا ، قانون جز زور و شمشیر نبود . عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی گونه وحریص ومادی می‌بودند.

جز آزمندی و سود پرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید هرگز از آنچه مادی ومحسوس است فراتر نمی‌رفتندوجز بآنچه شهوات پست انسان را راضی‌می کند نمی‌اندیشیدند. ازافکاراخلاقی، آنچه بدان

مینازیدند مروت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود. شجاعت و آزادگی که در داستانها بآنها نسبت داده‌اند همان در غارتگری وانتقام جویی بکار می‌رفت تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، بهیچوجه نمی‌توانستند بپذیرند. درغارتها وچپاولهایی که احیاناً برشهرهای مجاور می کردند همه جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی خویی و درنده طبعی بساکه بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر می کندند تا زیردیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون‌می کشیدندتازیرخیمه نصب کنند[1]

این فرمانروایان صحرا که ازتمدن وفرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ دردوره‌یی که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه های بازرگانی وبدرقهٔ کاروان های تجارتی بوده است. بنابراین هرچند، استیلا برین صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن قدر نداشته است که دولتهای بزرگ قدیم چون مصرو بابل وایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتی، هم از دیرباز کشورگشایان قدیم این‌فرمانروایان صحرارا بخدمت خویش می گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشگر بمصر برد

۱– مقدمه، ص۲۷۰ جزء اول، چاپ پاریس

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند[۱] و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می آمده‌اند[۲]. بدینگونه درروزگاران کهن عرب را شأنی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی کرد. معهذا اگر در کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع ورقابت مستمری که همواره بین ایران وروم در کار بود، دولتهای غسان و حیره را پدید آورد غسان در کنار بادیهٔ شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیهٔ عراق بوجود آورده بود تا هم در آنحدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلو گیری کند و هم در جنگ با روم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر بامارت حیره نبود. ازهمه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می آوردند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست نشاندهٔ ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می دهد که ایرانیان در آن روزگاران عرب را بهیچ نمی گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه از آثار و اخبار برمی آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره‌یی از طوایف عرب، از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و

۱- Herodotus III ۲- Herodotus VII

بسرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و برقسمتی از عراق دست یافتند. ازین تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند. پس از آن، رفته رفته روستاها وقلعه ها بنا کردند وشهرها بر آوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که درجایی نزدیك محل کنونی کوفه بر کرانهٔ بیابان قرار داشت این شهر، چنانکه ازنام آن پیداست[1] قلعه‌یی واردویی بوده‌است که اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندك اندك بشهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهررا درافسانه‌ها به بختنصر نسبت داده‌اند وپیداست که در صحت این قول جای شك هست. اینقدر هست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعدافتاده است. کثرت زرع و نخیل ووفور آب و کشت درین ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرا را بتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت میداشتند بسبب مجاورت باایران ازبرکت فرهنگ وتمدن بهره‌یی یافته بودند در نزدیك حیره کاخهایی همچون «کاخ خورنق» و«کاخ سفید» و«کاخ ابن بخیله» بر پا گشته بود که جلوه ورونقی خاص بدان شهر می‌بخشید. عربان این ناحیه برخی آیین ترسایی داشتند و بعضی آیین مجوس راپذیرفته بودند. نیزدر بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت ازآنجا بدیگرجاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امراء حیره، درست روشن نیست✲. اینقدرهست که این امراء

۱ــ حیره ازلغت سریانی héria است بمعنی دیر وحرم که بعد برلشگرگاه اعراب مجاورایران اطلاق گردیده وسپس بمعنی شهری شده است که درمجاورت‌سرحد مقرسپاه باشد.

ازاعراب بنی‌لخم بوده‌اند وبحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می کرده‌اند . سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحمایت وتقویت امراء حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیلهٔ آنها اعرابی را که درثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند وبیاری آنهااز تجاوزوتعدی بدویان غارتگر بحدود مرزایران جلوگیری نمایند. ازین روی پادشاهان ساسانی درحمایت وتقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند وآنها رابافرمان خویش بدین مقام منصوب مینمودند. نام این امراء درتاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است وحمزهٔ اصفهانی فهرستی ازنام ومدت عمرآنها باذکرپادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده‌است[1]. این فهرست هرچند کامل وخالی ازخطا نیست اما بهرحال جالب ومهم است. ترتیب وشمارهٔ امراء این سلسله غالب نادرست و مبهم است . شباهت ووحدت نام‌های آنها ازاسبابی است که مورخان را درباب تاریخ امراء این‌خاندان بخطا و اشتباه افکنده است . هرچه هست، امراءِ بزرگ این‌دیار، دردورهٔ ساسانی بیشتر ازخاندان لخم بوده‌اند وهمه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند .

ذکرتاریخ حیره‌وامراء خاندان لخم درینجاحاجت نیست. خاصه که‌درین‌باب، تاریخها نیزاطلاعات‌دقیق ودرستی ندارند. بااینهمه اشاره‌یی کوتاه بامارت این خاندان تااندازه‌یی وضع تمدن وحکومت اعراب مجاوراین ناحیه‌رابدست می‌دهد . اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تتبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصلهٔ کارما نیست .

۱ــ سنی ملوک ص ۷۶ــ۶۳

بنی لخم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و باافسانه‌هایی که اعراب درباب جذیمهٔ ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین درحدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. ازجاه‌وجلال وشکوه‌وهیبت اوداستانها نقل کرده‌اند که هیچ یك‌را باور نمی‌توان کرد. ازافسانه‌هایی که‌درباب او آورده‌اند یکی این‌است که دربزم‌وی جوانی‌ازبنی‌لخم، نامش‌عدی، ساقی‌بود که‌رقاش خواهرجذیمه بااوسری وسرّی‌داشت.عدی رایارای آن‌نبود که‌خواهر ملك‌راازوی‌درخواهد، امارقاش اوراحیله‌یی آموخت. جذیمه راشراب بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدودهد جذیمه درمستی پذیرفت ودرهشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و ازعدی پسری آمد که اورا عمرو نام نهادند. وچون جذیمه، چنانکه‌در افسانه‌ها وداستان‌های عرب آورده‌اند، بحیلهٔ زباء کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش‌بودبخونخواهی‌او برخاست. زباء را کشت‌وحیره رامقرامارت‌خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره بخاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی باشاپوراول وچندتن پادشاه دیگر، که بعدازاو مدتی کوتاه‌سلطنت کردند، معاصربود.

پس‌ازعمرو پسرش که‌امرؤالقیس‌نام داشت بجای او نشست‌.دربارهٔ مدت امارت اوسخنانی که درتاریخها آمده است گزافه آمیزست و آن‌را ازصدسال‌هم بیشتر نوشته‌اند. امااز‌قرائن برمی‌آید که وی نزدیك‌چهل سال‌امارت‌حیره‌داشته‌است. لوحی که بر گور او یافته‌اند، و بخط نبطی و

زبان قدیم تازی است ازارتباط اوبادرگاه پادشاهان ایران حکایت دارد چنانکه ازتاریخها برمی آید، وی بربیشتراقوام عرب ازمردم عراق و جزیره وحجازازجانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است . دورهٔ امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم ونرسی وهرمز بن نرسی وشاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است .

پس از اوچندتن دیگرحکومت کردند که ازآنها جزنامی باقی نمانده است . تاآنکه نوبت به نعمان بن امرؤالقیس رسید که اورانعمان اعور گویند . نوشته اند که این نعمان مردی تندخوی وتوانا لیکن سخت‌گیر و کینه کش بود . گفته اند که یزدگرد اول رادرحق او مهری و اعتقادی بود . بنای کاخ خورنق رانیز که درمجاورت حیره بوده است بدونسبت کرده اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز بپایان رسید معمارآن راکه سنمّار نام داشت بکشت . دربارهٔ فرجام کار او نیز نقل کرده اند که چون باندیشهٔ بی‌ثباتی وناپایداری دولت وملک جهان افتاد، جامهٔ درویشی پوشیدوترک ملک نمود وسربه‌بیابان نهاد . این داستان را محققان افسانه میشمارند . از قرائن چنان برمی آید کــه چون رفتار نعمان ، شاید به پیروی ازسیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده‌است این قصه راجعل کرده اند تاعلاقه وارتباط اورابازاهدان وسیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذربن نعمان رسید . این همان امیرحیره است که درداستانها گفته اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدوسپرد . حتی آورده اند که اگر سعی وجلادت منذرنبود بزرگان ایران ، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را بسلطنت بنشانند . بدینگونه ، دخــالتی که وی در انتخــاب

بهرام گور بسلطنت کرداز نفوذ وقدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد .

چندتن دیگراز امراء خاندان لخم بعدازاو برحیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذربن ماءالسماء رسید که ازهمه ملوك حیره نامدارتروپر کارتر بود. وی درروزگار سلطنت قبادو نوشیروان می‌زیست و درروزگاراو بود که زنگیان بریمن استیلا یافتند . هم درین اوان بود که ماجرای ظهورمزدك روی‌داد وپریشانی ونابسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها هست بآیین مزدك گروید اما منذر نیز مانند آن دسته ازامراءِ وسرداران ایران که باقباد ومزدك مخالفت کردند آیین مزدك را نپذیرفت . درین هنگام ، امراء کنده که با بنی لخم ازدیرباز رقابتی داشتند فرصت نگهداشتند وچون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر درکار مزدك بااو کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیك شدند . قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره برگماشت واو منذررا از آنجا راند . اما وقتی نوشروان بسلطنت نشست و در صدد برآمد خللهایی را که بسبب فتنهٔ مزدك رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذررا بامارت حیره ، باز گرداند . اما اعادهٔ حکومت نتوانست مقام واعتبار اورا اعاده کند . پس ازاو پسرش عمروبن منذر ، بامارت حیره نشست که اورا بنام مادرش عمروبن هند خوانند . گفته‌اند که اوامیری درشت خوی و خود پسند بود . و این خودپسندی سبب شد که بدست عمروبن کلثوم کشته آمد . داستان ملاقات اوبا این عمرو بن کلثوم را در قصه‌ها باآب وتاب تمام آورده‌اند و از آب ورنگ افسانه نیزخالی

نیست . پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر یك اندك مدتی امارت کردند .

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت . گفته‌اند وی با هرمز چهارم وخسروپرویز در یك روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می کرد . دردورهٔ او بتقلید ازدربار ساسانی تجمل وشکوه امارت دربین امراء حیره هم راه یافت . در بارهٔ آغازامارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمزدچهارم در نشاندن او به‌امیری حیره تأخیر وتعلل ورزید . سرانجام بیاری عدی ابن زید که نسبت بوی علاقه‌یی داشت ودردرگاه شاهنشاه کتابت می کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید درتجمل وشکوه کوشیدودرگاه‌خودرا بشیوهٔ درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان باز گذاشت. اندك اندك نفوذ بدسگالان و نیرنگ‌سازان خوشامد-گوی دردرگاه اوچندان افزود که بی‌سببی درحق عدی بن زید ،کاتب و شاعر بدگمان گشت . واو را که سبب وواسطهٔ رسیدنش به‌امارت حیره گشته بود بازداشت وهلاك کرد . اما چندی بعد پسرعدی، نامش زید حیله کرد وانتقام خون پدررا ازاو بازستد . این داستان را در تاریخها بدینگونه آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد وسپس از اودرخواست که‌وی‌را نزدپرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی بازدهند . نعمان درخواست اورا پذیرفت واز خسرو درخواست که زید را بجای عدی بپذیرد واورا کاتب ومترجم عربی دربار خویش سازد . زید برفت وبر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو راهوس آمد که برای یکی ازکسان خویش زنی

بگیرد . زید مجالی یافت واز خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد وبسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را بدرگاه فرستد وزید می‌دانست که این خود ، سبب خشم خسرو ونکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو ازجواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد . اما چندی خشم خویش فرو خورد وسپس اورا بدرگاه خواند تاسخت بمالد . چون بیامد ، بفرمود تابندش کردند وبپای پیل افکندند و بقولی بزندانش افکندندتا بمرد . پس از آن امارت حیره دوام نکرد وباندك مدت بر افتاد . خسرو و جانشینانش از آن پس ، دیگر ازخاندان لخم کس را بامارت حیره ننشاندند وازجانب خود بدانجا عاملان فرستادند . تا وقتی که‌خالد بن ولید باسپاه مسلمانان آنجا را بگرفت وبامردم برجزیه صلح کرد

ازآن پس حیره ازاهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری ازآن‌درمیان می‌آید دیگراهمیت سابق‌را نیافت‌وتوسعهٔ کوفه اندك‌اندك ازرونق آن‌کاست تارفته‌رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره ، که دست نشاندهٔ ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود ازمیان رفت و دروازهٔ تیسفون روبه بیابان بازگردید .

گذشته از حیره و کنده ، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا که بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران بر کنار نماند . از آنجمله دیاریمن‌را نام باید برد .

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین وپرمایه‌ترین نواحی‌عربستان بشمارمیرودازدیربازموردتوجه جهانگشایان بوده است . درداستانهای پهلوانی ماازین ناحیه بنام دشت

هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه‌خود رای جهانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها و تلخ کامیهای بسیار ببار آورد که در شاهنامهٔ فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه‌ای بیان‌شده‌است. چنانکه ازشاهنامه برمی آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به‌نیمروزرفت وچندی در آنجا بود. بسی بر نیامد که ازشورش وسر کشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی وزورق بسیار فراهم آورد وازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین‌روی داد وسرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران زنهار خواست وپذیرفت که باژدهد. شاه هاماوران رادختری بود سودابه نام که کاوس شیفتهٔ او گشت. در کتابهای دیگر بجای سودابه نام سعدی را آورده‌اند که تازی است. کاوس سودابه را ازسالارهاماوران درخواست. شاه نمی‌خواست اما بناچار ازبیم گزند کاوس رضا داد.

یك هفته پس ازعروسی، سالارهاماوران کاوس را بمهمانی‌خواند وبانامداران ودلاوران دربند کرد. سودابه‌نیز این نامردی پدررا نپسندید ودرزندان بودن باشوی را از رفتن بخانهٔ پدر بهتر دانست. در ایران آشوب درافتاد ودیگربار افراسیاب مجال تاخت وتازیافت. سرانجام رستم سپاهی گران بر گرفت وازراه دریا به‌هاماوران رفت وازبربرستان ومصر نیز بیاری هاماوران شتافتند وجنگی سخت روی داد. پادشاه‌مصر و بربرستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را به‌یقین دانست کس نزد رستم فرستاد وزنهارخواست وکاوس‌را باسران لشکروی به‌رستم‌تسلیم کرد. کاوس چون‌ازبند رها گشت برسالار هاماوران ببخشود وازخطای اودر گذشت. پس سودابه را درمهدزرین

بنشاند و باخویش بایران برد .

در این داستان چنین بنظر میآید که نام حمیریان، دگرگونه گشته است و بصورت هاماوران درآمده است . برخی از محققان داستان شگفت گرفتاری کاوس را در هاماوران و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در حبشه میدانند که در خداینامه‌ها گونهٔ اساطیر گرفته باشد.[1]

اما قرائن وامارات بسیاری که در تاریخها وقصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران ودیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند . در دورهٔ پادشاهان هخامنشی ایرانیان بریمن و نواحی شمال عربستان و سومالی وحبشه فرمانروایی داشته‌اند. در کتیبهٔ نقش رستم دارای بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان وحمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می کند[2]. در دوران لشگر کشی‌های کمبوجیه ودارای بزرگ ازسرزمین‌های تازی نشین ، آنها که برسر راه سپاهیان ایران بوده‌اند یا ازجهتی میتوانسته‌اند موردتوجه پادشاهان ایران قرار گیرند، ازپادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند .

پادشاهان حمیر

از آنمیان سرزمین یمن ، که ازمواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و برومندتر ازسایر قسمتهای عربستان بوده است وازهمین روی یونانیان

۱ــ نولدکه ، حماسه ایران : ۳۰

۲- رك ، Herzfeld. 17

آنرا عربستان خوشبخت می خوانده‌اند.[۱] نیز چون بر کنارهٔ دریای هند و دریای سرخ جای می داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازهٔ تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست واز آنمیان تاریخ یمن بیش ازهمه آشفته ودرهم است. چنانکه بسیاری از اخبارو روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته‌اند باور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌هاو گزاف گویی‌هادرطی این‌اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه‌ها وداستانهایی که درمنابع عربی راجع بپادشاهان‌هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند ازارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه هایی بیش نباشد لیکن درهرحال ازآنها نکاتی بدست می‌آید. نوشته‌اند که شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.[۲] گفته‌اند که نام سمرقند از شمرکند بنام اوست[۳] دربارهٔ پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خودرا درهر گوشه ازجهان به‌پراکند وبه سیستان و خراسان برد[۴] شگفت‌تر آنست که‌دربارهٔ برخی ازاین پادشاهان گفته‌اند که‌آنها

۱- Arabia Felix

۲- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبارالطوال چاپ مصر ص ۲۸

۳- یاقوت مجلد ثالث‌ص۱۳۳، چاپ لایپزیك ٤- یعقوبی ج۱ص۱۵۹چاپ‌نجف

آتش پرستی پیش گرفته‌اند[۱] این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است برحسب تصادف نیست.

رقابتهای بازرگانی

دراواخر دورهٔ ساسانیان که جنگهای ایران وروم باوج شدت رسید واختلافهای دینی درسرزمین یمن برومی ها وزنگی ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی ها از روزگاران بسیار کهن در کنارهای عربستان که‌رو بروی کشورشان بود باشوق و آز بسیارمی‌نگریدند. حتی ازخیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند وچون این‌لشکر کشی ها مکرر میشد سرانجام نه‌همان برای مردم یمن بلکه برای‌اعراب حیره نیز که دست‌نشاندهٔ ایرانیان‌بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مددبجویند[۲] اما آنچه ایرانیان را در این‌کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یك مسألهٔ نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی باروميان بود. دراین اوان پادشاهان و بازرگانان هاماوران راکاربه سستی و پریشانی روی نهاده بود وروميها براثر رواج و انتشار آیین مسیح در مشرق نفوذ خویش را درآسیا منتشر ومستقر میکردند، بازرگانان آنها امتعهٔ هند

۱ــ اخبار الطوال ص ۶۳

Encyclopedie de l'Islam Vol I. p. 74 ـ۲

را ازیمن بحبشه وسپس بمصر می بردند . عربان از این امر ناراضی بودند ومی کوشیدند درراه تجارت حبشی ها وروِمی ها موانعی ایجاد کنند . همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند وآنان رابرضد خویش تحریك کنند وداستان ابرهه واصحاب فیل ازهمین‌جا پدیدآمد . اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست بارومیان رقابتی داشتند درصدد برآمدند که بر سرراه بازرگانی آنان دشواریهایی پدیدآورند . ازاین‌رو سپاهیانی ازآنهادر آن‌قسمت ازعربستان که بر کنارهٔ خلیج فارس‌قراردارد جای گرفتند. یوستین قیصرروم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند ونیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی رادر این راه یاری کنند . یوستی‌نیان نیزدرروزگارامپراطوری‌خویش‌چنین کرد . اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید وعرب دیگر بار بمعارضه‌باقافله های روم پرداخت[1]

درآغاز قرن ششم زنگیان حبشه بربلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد درآن روزگاران چنانکه گفته شد واسطهٔ تجارت بین هندوستان وبلاد کنارهٔ دریای مدیترانه بودو مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی بارومی ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند . ثروت وجلال خیره کننده‌یی که درافسانه ها بپادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها ادویه وعاج وطلا وعقیق ویشب وسایرامتعهٔ هندرا باکالاهایی‌مانند عود وعطریات وجزآن که ازیمن بدست میآمد بشام وفلسطین وعراق

۱ــ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۸

ودیگر بلاد روم می بردند و امتعهٔ خاص بلاد فنیقی را می آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجویند.

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن میگذشتند درافتادند و عده‌یی را از آنان هلاك کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می بردند گران آمد. ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش بهاماوران رفتند پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر یوستی نیان پیمان تازه کردند. نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها از یمن باز گشتند. اما چون باردیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بار سردار حبش بایاری یك تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید. زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را از یمن نومید کرد و واداشت که باحمیری‌ها آشتی کند.[1] بنابر این استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی واقتصادی داشته است با این حال مسألهٔ دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانهٔ مناسبی باشد.

اصحاب اخدود[2]

درین باب چنین آورده‌اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشك وخشم که بر زنگیان داشت

۱- Sharpe Vol. 11. 349

۲- اخدود: گودال وشکاف درازگونه‌یی که درزمین کنده باشند، مثل خندق

آیین جهودان پذیرفت. می‌نویسند که او «در عهد فیروز یزدجرد بود ... وازعالمان جهودان سخنها خوش آمدش ودین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند .. وذونواس مغاکی بکند و آتش در آن بر افروخت بسیار و هر که از ترسایی بر نگشت وجهودی نپذیرفت در آن مغاك افکندش وذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش و بیست هزارمرد در آن سوخته شدند وانجیلها همه بسوخت ... پس مردی ازترسا آن انجیلی نیم‌سوخته‌بر گرفت‌وسوی‌قیصر رفت ... وبگفت که ذونواس‌چه کرد... و[قیصر] گفتا که از [ملك؟] من تایمن دوراست لیکن ازیمن‌تاحبشه نزدیك است واو را نامه نبشت بملك حبشه واین مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن‌کار وقریب هفتاد هزار مرد بساخت وسوی یمن فرستاد با مهتران نامدار وبا مهتری نام او ارياط. پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش[۱]»

پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست، اما آنچه در این میان‌سخت آشکاراست این است که امپراطوران بیزانس ببهانهٔ حمایت ترسایان درین‌هنگام حبشی‌ها رابرضدمردم‌هاماوران یاری‌می کرده‌اند وهمین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن ورقیب امپراطوران روم‌بوده‌اندبر آن میداشته‌است که درین‌ماجراها بیاری مردم ستمدیده برخیزند. استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد. جور و بیداد وناروایی بسیاربه مردم روا داشتند. زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند. زنان را رسوا کردند وقتلهای بی‌اندازه

۱ــ مجمل التواریخ ص ۱۷۰ ـ ۱۶۹

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. 63784

رفت [1] ذوجدن نامی بجای ذونواس بر آمد وبمقاومت برخاست .اما کاری از پیش نبرد وناچار خودرا بدریا افکند [2] زنگیان بریمن استیلا یافتند . اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد . چنانکه از روایات بر می آید ارياط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی بااو بستیزه برخاست . زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با ارياط ماندند [3] میان هر دو گروه جنگ وستیزه پدید آمد ابرهه ارياط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم . آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد ؟ چنین کردند واریاط کشته‌شد. زنگیان که‌در یمن بودند همه‌بروی گرد آمدند. چون نجاشی‌ازاین داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاك سرزمین او را پایمال سازد و خونش رابریزد وپیشانی‌اورا باآتش بسوزاند. ابرهه‌موی پیشانی‌بسترد وآن موها با انبانی از خاك سرزمین یمن وشیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد وپیام داد که من بنده‌یی از بندگان توام و ارياط نیز بنده‌یی ازبندگان تو بود . در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم واکنون فرمان تراست .نیز پیشکشها وارمغانهای‌بسیار فرستاد ونوشت که شنیده‌ام پادشاه بمسیح‌سوگند خورده است که موی پیشانی من باآتش بسوزاند وخونم بریزد وخاك سر زمین مرا پایمال خویش سازد واکنون‌من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملك آنرا بسوزاند

۱ـ فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج

۲ـ سنی ملوك ص ۸۹

۳ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹

وخون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاك ریزد وانبانی از خاك این سر زمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید وسوگند از خویش افکنده باشد و خشم وناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند . چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را بپسندید واز او خشنود گشت .

اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان بسر داری ارياط بر یمن دست یافتندتا آنگاه که سپاه ایران بسرداری وهرز آنها را از آنجا براندند وتباه کردند ، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد ودوسال گذشت . آغاز استیلای آنها بریمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود . گفته‌اند که ارياط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد . پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال وپس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند [۱] .

ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین ترسایی می کوشید . گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت . کنیسه‌یی که در هیچ جا مثل آن نبود. پس در صدد برآمد که عرب را از حج کعبه

۱ ــ آنچه مورخان مسلمان درباب ابرهه ودیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جزقصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است ؛ واختلافاتی‌هم که‌درباب ترتیب تاریخی‌این‌امراء ومدت‌امارت‌آنهادرین‌روایات‌هست ازهمینجاست. درین باره‌گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی ، کتیبه هایی هم هست‌که در تحقیق تاریخ یمن وحبشی‌ها مهم است . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به :

Ryckmans, L'inst. monarch. en Arab. merid. av. l'islam.

همچنین Beeston, Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI

باز دارد و قبلهٔ آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد ودستوری خواست عربان که قصد اورا بدانستند بر آشفتند ویکی از آنها بصنعا رفت وقلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود وبا فیل وسپاه راه مکه در پیش گرفت [۱]

داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است واین سال را در تاریخ عرب عام‌الفیل نام نهادند. گفته‌اند ودرین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این سال بجهان آمد. اما ابرهه از این لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباه شد. آیا لشکرکشی زنگیان بمکه فقط براثر یك رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده‌است؟ بعید بنظر می آید درهرحال‌شاید بتوان گفت که دست یافتن‌زنگیان بریمن‌راه بازرگانی هند به مدیترانه‌را که ازحجازمی گذشته‌است‌فرو بسته‌است‌واعراب حجاز که‌ازاین‌رهگذر زیان بسیار می‌دیده اند با زنگیان بستیز برخاسته اند ودر امور آنان کارفزایی‌وخرابکاریها کرده‌اند. این‌استیلای‌حبشه‌ببازرگانی‌روم‌نه‌همان لطمه‌یی نزده است بلکه‌کار بازرگانان روم را آسانتر می کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان ، زیان داشته است و مداخلهٔ ملوك حیره وپادشاهان ایران نیز درین‌کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است . در بارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان بریمن ، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست وهمهٔ مورخان در بارهٔ آن متفق نیستند . درین مورد نکته‌یی نیز

۱ــ ابن هشام سیره ج ۱ ص ٥٤

هست که باید در اینجایاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام‌الفیل بوده است ، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده اند[۱] لشکر کشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷۶ دانسته‌اند اگر آن سردار حبش که فیل ولشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست ونه سال فرمانروایی یکسوم ومسروق دیگر فرصتی باقی نمیماند . بنا بر این باید گفت آنکه بقصدویران کردن کعبه ازیمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیزبنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند . اگر نتوان این پندارراپذیرفت باید دردرستی‌روایتی که‌حمزه و ابن‌اثیرودیگران دربارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان دریمن آورده‌اند ونیز دربارهٔ تعداد وتوالی فرمانروایان آنها تردید کرد .

ذی یزن

باری زنگیان در دورهٔ استیلای خویش بر یمن بیدادبسیارراندند.خواسته‌هارابزورازخداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه ها می‌بردند . خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت . نوشته اند که ازپادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی‌میداشتند.ذی یزن‌را زنی‌بود ریحانه‌نام ازخانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بود . ریحانه بخوبرویی وپارسایی و خردمندی درهمه ملک هاماوران‌بنام بود . ابرهه را از آن زن آگاهی دادند . ذی‌یزی رابخواست وزن ازاو بستم جدا کرد . پس اورابزنی گرد وبخانهٔ خویش برد ریحانه را ازذی‌یزن کودکی دوساله بود نام

۱ــ Huart 1/P. 88

وی معد یکرب ولقب سیف . آن کودك را باخویشتن بخانهٔ ابرهه برد. از ابرهه نیز دو پسر ، نام آنها یکسوم ومسروق آورد . ابرهه سیف را نیزچون پسران خویش میداشت وسیف گمان برده بود که مگر ابرهه پدر اوست با برادران یکسوم ومسروق برآمد و بالا گرفت وهمچنان ازراز گذشته بی خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند . راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد ، ازبیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او بمال ومرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از دست زنگیان بازستاند آنجا چون کاردار ودست نشاندهٔ روم باشد و باژوساو بقیصر فرستد. قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود ویاری کرده بود سخن او نشنید از آن گذشته نمی توانست برای کسی که همدین او نیست کسانی را که آیین ترسا دارند وهمدین او هستند بیازارد . مگر این زنگیان خود چون کاردار ودست نشاندهٔ او بریمن فرمان نمیراندند ؟ بدینگونه قیصردر کار این شاهزادهٔ ستمدیدهٔ آواره ننگریست . ذی یزن نومید شد وبه نومیدی ازپیش قیصر بازگشت . ازآنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد. نخست بحیره رفت . نعمان بن منذر، وبقولی عمرو بن هند درآنجا ازدست انوشیروان ملك بود . قصهٔ خویش باز گفت و امیرحیره که نیاکانش خود از یمن بودند اورا بنواخت ودلجویی کرد . چندی بعد باخویشتن اورا بدرگاه خسرو برد وقصهٔ او باز گفت . خسرونوشیروان اورا بارداد . چون ذی‌یزن بدرگاه خسرودرآمد ازبیم وشکوه خیره شد . بروی درافتاد ونماز برد . نوشیروان فرمود تااورا از خاك برگیرند اورا بر گرفتند

شاهنشاه بنواختش و گـرم بپرسیدش ذی یـزی زبـان بگشود و از بیدادیها و ناروائیهـای زنگیان بنالید. گفت وشنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده‌اند. نوشته‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهردو زانو در آمد وبر ملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد وپس گفت ای ملك من فلان بن‌فلانم ... مامردمـانی بودیم که ملك یمن اندر خاندان ما بود وحبش بیامدند وآن پادشاهی ازما ببردندوخواسته های مابگرفتند وما راذلیل کردند و بررعیت ستم کردند بسیار ومارا بر آن خواری پنجاه سال شد که صبرهمی کنیم و بدرما رعیت ما صبرهمی کنند تاکار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما ، درخون وخواسته وحرمت ، کـه اندر مجلس ملك شرم دارم گفتن وبزبان گردانیدن و اگرملك بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است ، ازعدل وفضل آمدی که ما را فریاد رسیدی واز دست این بی ادبان برهانیدی ، هـر چند مابدراو نیامدمانی و ازوی درنخواستیمی . وامروز من بامید بدرملك آمدم بزنهار وازوی فریاد خواهم و اگرملك ببزرگی امید مرا راست کرد و مـرا فریاد رسید بسپاهی که بامن بفرستد تامن آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را ازایشان برهانم ،مملکت‌ملك بایمن‌پیوسته گردد وملك‌او تاحد مغرب برسد وآن خلق را ازبندگی بخرد و بعدل خویش آزاد کند وبازجای آورد ومرا وهمه آل حمیر را ازجملهٔ بندگان‌خویش کند .. انوشیروان راسخن وی خوش‌آمد وبراو دلش بسوخت وآب درچشم آورد وذی یزن پیربود و ریشش سپید . انوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی ودل مرا سوزان کردی وچشم مرا پر آب کردی

ودانم توستم رسیده‌یی و ایـن ازدرد گفتی ولکن ... این زمین تـو از پادشاهی من سخت دوراست وبمیان بادیهٔ حجاز است و از دیگرسوی دریاست وسپاه ببادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن و بـا این پادشاهی من وخواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی برداروهرچیزماراست ازملك ونعمت باماهمبازباش وبفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش. چون درم بدو دادند و ازدرملك بیرون شد. آن درمها همی ریخت ومردمان همـی چیدند تابخانه رسید، هیچ درم نمانده بـود و بانوشیروان از آن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مـردم رابارداد اورا نیز بارداد و گفت باعطای ملوکان چنان نکنند که تودی بادرم ما کردی. بزاری گفت من آنرا شکرخدای را کردم بدانکه روی ملك مـرا بنمود وآواز او مرا بشنوانید وزبان اوبا من بسخن آورد وازآنجا که من آمده بودم خـاك زر وسیم است واندرآن زمین کم کوه است کـه اندرآن کان زر نیست ویاکان سیم ... انوشیروان اورا گفت بازگرد وشکیبائی کن تا اندرحاجت توبنگرم[1]»

ازاین روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی‌یزن راوعـدهٔ یاری نداد اگرچند اورابنواخت و گرامی داشت. اما بعضی‌ازتاریخ‌نویسان نوشته اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند. مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که درجنگ باسیاهان بیاری او بـر خیزد اما بجنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت ومشغول گشت[2]» در

۱ ــ تاریخ بلعمی، خطی

۲ ــ مروج، ج ۱ ص ۲۸٤

هرحال نوشته‌اند که ذی‌یزن چون پناهنده‌یی ده سال بردرگاه انوشیروان بماند وهم آنجا وفات یافت .

اماسیف ✿ درخانهٔ ابرهه بودواوراپدر خویش میدانست. چون‌ابرهه بمردویکسوم ومسروق فرمانروائی یافتند اواز رازنهان آگاه گشت ودانست که سرگذشت پدرش چه‌بوده است . پس ، ازیمن بیرون‌رفت وخویشتن رادرجستجوی انتقام آوارهٔ جهان نمود . نوشته‌اند که نخست نزدقیصررفت وازبیداد زنگیان بنالید . اماچون قیصربدوننگریست وسخنش نشنود نومید شد وراه درگاه‌خسرودرپیش گرفت دراینجااز بیان‌این نکته‌نبایدخودداری کرد که داستان مسافرت ذی‌یزن وپسرش سیف را ، نخست بدربار قیصروسپس بدرگاه انوشیروان بیک گونه نوشته‌اند . اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی‌ازاینهارا ازروی دیگری ساخته باشند . این کاردرداستانها نظیر دارد وبارها اتفاق افتاده است . نمونهٔ آن هفت خان‌اسفندیاراست که‌بتحقیق‌ازروی‌هفت‌خان رستم‌ساخته اند .درداستان دادخواهی‌ها وکوششهای ذی‌یزن‌وسیف‌نیزدر بارهای روم و ایران شباهت بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند من‌ترجیح میدهم که داستان ذی‌یزن را ازروی داستان سیف ساخته باشند ودرین‌کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزادهٔ آواره وتیره بخت رادردانگیزتروغم آلوده ترجلوه دهند .

باری آورده‌اند که سیف نخست نزد قیصربروم برفت و ازدست سیاهان وبیدادوگزندآنان دادخواست وازقیصریاری طلبید تاآنهارا ازسرزمین خویش براند . قیصراوراپاسخ داد که آنهاخودپیروان‌دین

✿ سیف ذی‌یزن

منند وشما بت پرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد. چون سیف ازقیصر نومید شد روی بسوی دربارخسرو آورد. نخست درحیره نزد نعمان رفت ونعمان اورا بدرگاه کسری برد[1] بعضی نوشته‌اند که سیف نیزیکسال بردر نوشیروان بماند. روزها از بامدادان تا شامگاه بردر سرای خسرومینشست وداد میخواست وشبها همه بـرسر گور پدر میرفت ومیگریست و همانجا می‌خفت. یکسال گذشت و کسی درکار او ننگریست. آخر روزی درپیش موکب نوشیروان برپای خاست و فریـاد برآورد که: «ای ملك مرا نزد تو میراثی هست دادم بده» خسرو اورا بخواند وپرسید که تورا برمن چه حق است وتو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید ونویدی که از ملك یافته بود براین درگاه بود تا بمرد، آن وعده که ملك بدان پیر داده بود اکنون بمیراث ازآن من است و شاهنشاه را وفای بدان درگردن است. خسرو را دل براو بسوخت. اورا بنواخت وده هزار درم بداد و امید داد ودلگرم کرد. سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم هـا براه می‌ریخت و مردم برمی‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن بازپرسید، پاسخ سیف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش درهمین باب داده بود.

پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست. معهذا نه همان بهره‌یی ازحقیقت دارد بلکه ازتصوری که راویان عـرب دربارهٔ خسروان ایـران داشته‌اند نموداری بـدست میدهد.

---

۱ ـ اخبارالطوال ص٦٦

نوشته‌اند که نوشیروان در کار او با سران وسرداران خویش رای زد. گفتند در زنـدان ملك مرگ‌ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باك نیست واگر پیروز گردند ملك‌را کشوری تازه بچنك آمده باشد. نوشیروان این‌رای به‌پسندید وفرمود در کارنامهٔ زندانیان بنگرند هشتصدتن مرگ ارزانیان در آنمیان بودند که بر ایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که همهٔ این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان ونژاد دیگر پادشاهان بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف بنظر میآید. شاید بازماندگان اینان که خودرا «آزاده نژادان» یا ابناء احرار میخواندند این داستان را ساخته باشند تا نژاد وتبار خویش‌را بشاهان برسانند وازننگ انتساب بزندانیان ومرگ ارزانیان خویشتن‌را بر کناردارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش نبودند، ایشان‌را اززندان بیرون آوردتا باسیف ذی‌یزن بیمن‌فرستد. سیف گفت شاهنشاها بدین قدرمردم بازنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیارهیزم را اندك مایه‌آتش بسنده باشد «بفرمود تاهشت پاره کشتی راست کردند واین مردم را با سلاح وذخیره درنشاند»[1]

وهرز دیلمی

سردار وسپهسالار دلاوران ایران وهرزسپهبد دیلم[2] بود. نام‌این‌شخص‌را باختلاف‌یاد کرده‌اند بعضی آنرا وهرز بن کامکار ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری‌سالخورده بود وبیش ازصدسال داشت وازسواران وپهلوانان عجم وازخاندانهای

۱ــ فارسنامه ص ۹۵

۲ــ مروج ،ج ۲ ص۲۸۲

بزرگ بودوچون بسر کشی وراهزنی افتاده بود کسری اورا بندفرموده بود[۱] برخی او را خرزاد بن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی اورا بیاری سیف ذی‌یزن بیمن می‌فرستاد مرتبه وهرزی بدوعطا کرد[۲] وبنا براین وهرز نام او نیست نام پایگاهی‌است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی‌راوهرزبن به‌آفرید بن ساسان‌بن‌بهمن نوشته‌اندو گفته‌اند که پل‌نهروان‌را درعراق این وهرزبن به‌آفرید کرده است[۳] آنچه از همه این روایات برمی آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «...مردی بود اندرجمله آن‌سپاه وی. پیری هشتادساله‌نام‌اورا اوهزار٭خواندندی وبهمه عجم ایدرازاوتیراندازتر نبود وانوشیروان اورا بهزارمردداشتی بجوانی وهر کجا اورا بفرستادی گفتی هزارمرد سواررا فرستادم واو پیروضعیف شده بود وازکارمانده وابروان برچشم افتاده اورا بخواند وبر آن لشکرسالار کرد»[٤] وهرزبایاران خویش وسیف ذی‌یزن ازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید وجنگجویان ازدریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد وآنان‌رابچیزی نداشت. ازآنسوی، کسان

۱ـ اخبارالطوال ص ٦٦

۲ـ التنبیه والاشراف ص ۲۲٦ ومجمل‌التواریخ ص ۱۷۲

۳ـ فارسنامه ص ۹٦

٤ـ تاریخ بلعمی، خطی

سیف و بسیاری ازمردم هاماوران نیز که درمدت چندین سال بیدادها وشکنجه‌ها ازدست زنگیان دیده بودند باردوی جنگجویان پیوستند. شمارهٔ این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرزچون بکناردریا رسید هرچه توشه واندوخته در کشتی ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی ها وخواسته ها ازبهرآن سوختم تا شما بدانید که دیگر بازگشتن را روی نیست ودشمن نیز بداند که اگر برمادست یا بدازما چیزی بدو نرسد اکنون مارامرگ درپس وپیروزی درپیش است جزپیش رفتن‌را چاره نیست. جنگجویان‌همه‌زبان دادندو‌سوگند خوردند که تاجان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری وبلعمی جزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین‌جنگ پیکان وهرزپادشاه زنگیان را ازپای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند وبسیاری ازآنان تباه شدند.

ستمدیدگان هاماوران نیز کینه‌یی دیرینه از زنگیان در دل داشتنددست برآوردند وهر که را ازآنان‌می‌یافتندمی کشتند. بدینگونه سیف‌ذی یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس ازچندین سال‌آنان را از خاك خویش براندند.

کشته شدن سیف ذی یزن

سیف ذی یزن فرمانروایی‌یافت. سپهبد وهرزرا از سوی انوشیروان دستوری رسید که باز گردد و ملك بسیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان ها بست وشرطها کرد. از جمله‌آنکه آزادگان ایران را دریمن زن گرفتن رواباشد لیکن یمانیان رانباید

که از ایرانیان دختر بزنی کنند[1]

شاید ازاین شرط فزونی شمارایرانیان را خواست تا ایرانیان ازراه پیوند افزون‌تر گردند وفرهنگ وتمدن‌ایران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد.

ازین پس یمن زیرفرمان ایرانیان درآمد وفرمانروایی ایرانیان درآن سرزمین آغاز گشت. سیف نیزهروقتی خواسته وخراج بدرگاه نوشیروان می‌فرستاد وباارمغانها و پیشکشها بندگی وفرمانبرداری خویش رافرا مینمود. جزاین نیزچاره نداشت. زیرا ازوقتی که زنگیان ازیمن برافتاده بودند ایرانیان در همکارهای سیاسی و نظامی دست اندر کار بودند وسیف خود دردست آنان چون افزاری بود. عده‌یی ازحبشیان که چون نوبتیان ونگهبانان بر درگاه سیف خدمت می کردند ناگهان بر او درافتادند واورا تباه کردند. می نویسند که «چون سیف ذی یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح بر نتوانستندی داشتن وزنان و گرنه دیگران راهمه به شمشیر بگذاشت وسالی بر آمد. رسولی فرستاد در سرای نوشیروان باخواستهٔ بسیاروازجوانان حبشه که براو بودندی چون سیف بر نشستی پیش او حربه بردندی وخدمت او کردندی وایشان را نیکوهمی داشت تا ایمن شد برایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند. این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردوی اندر آمدند واو را بمیان اندر گرفتند وبکشتند. آن

---

۱ ــ مروج «ج ۱» ص ۲۸۳

سپاه بپراکندند وحبشیان ازهرجا سر برکردند واز حمیران و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند بسیار . روزگاری برآمد کس بملك ننشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد . سخت تافته‌شد وباز وهرز را بیمن فرستاد با چهارهزار مرد وبفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیرو جوان ومردو زن وبزرگ وخرد و هرزنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر اوجعد است چنانکه از آن حبشیان بود ونداني که اواز حبشیان وفرزندان ایشان است همه‌را بکش وهر که‌دانی که اندریمن‌هوای ایشان‌خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشی کس نماند[1]»

ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان بریمن باتندی و سختی بیشتری همراه بود . سپهبد وهرز با خشم و کینهٔ بسیار بکشتن وشکنجهٔ زنگیان پرداخت . زیرا این سرکشی آنها در در بار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد . وهرز مرزبان یمن گشت وبدینگونه یمن درزیر فرمانروایی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو گسیل گشت . مدت فرمانروایی وهرز در یمن درست روشن نیست ، بلعمی چهار سال،دینوری‌پنج‌سال، ومؤلف کتاب‌البدء والتاریخ‌شش سال‌نوشته‌است.

در بارهٔ فرجام زندگی اونیز این‌داستان را آورده‌اند که‌چون مرگ خویش‌رانزدیك دید تیر و کمان‌بخواست و گفت مرانگهدارید. پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا

۱ــ تاریخ بلعمی : خطی

افتد، دخمهٔ من همانجا کنید. تیر او بدانسوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده‌اند[۱]

دربارهٔ جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است. بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند، و نیز ابن اثیر ودیگران، گفته اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت یمن بدو داد و او مانند پدر خراج یمن بدرگاه خسرو میفرستاد. شك نیست که مرزبان در آن هنگام نام خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیردست شاهنشاه و کسانی که از دست او در بلاد عرب ودیگر شهرها حکم میرانده‌اند بر عهده داشته‌اند. حمزه این جانشین وهرز را ولیسجان ومؤلف البدء والتاریخ بنجان بن وهرز[۲] نوشته است ومسعودی مردی ازایرانیان که سیحان می گفته‌اند ثبت کرده است. درکامل ابن‌اثیر بعد ازمرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است. وجه اشتقاق ومعنی وحتی قرائت این نام، ازروی یقین محقق نیست. آنچه تقریباً از همهٔ این روایات برمی‌آید آنست که جانشین وهرز ازفرزندان‌او بوده است واین، باسنن حکومت ساسانی سازگار بنظر می رسد. بعض مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده اند. می گویند انوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد واوجبّار ومسرف بود. وقتی میخواست برنشیند کسی‌را می کشت واز میان اندامهای بریدهٔ او می گذشت، انوشیروان بمرد

۱ــ اخبارالطوال ص ۵۶ ــ وطبری ص ۹۸۸

۲ــ البدء والتاریخ ص ۱۹۴

واو ، بقولی همچنان بر یمن فرمانروا بود وهرمز پسر انوشیروان‌او را ازکار بر کنار کرد . نام این زرین در بعض روایات بصورت وین یا دین یا زین[۱] نیز آمده است : گفته‌اند که او نیز از اسواران بود .

آنچه دربارهٔ خونریزی وتندخویی وشتابکاری اوذکر کرده‌اند نیز گویا ازآن روست که وهرز وجانشینش بفرمان خسرو درآغازکار سرکوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل‌هایی بوده‌اند . روایات در نام مرزبانانی که بعد ازاوبوده‌اند ازآنچه تاکنون گفته شد آشفته‌تر و بی‌سامان تر است .

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را ، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده‌اند ذکر می کند . لیکن نامهائی که آورده است در نسخهٔ چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست . درفهرستی که‌او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است وپس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است . آنگاه نوشجان و سپس مرزوان وپس از او پسرش خرخسرو بفرماندهی یمن نشسته‌اند . وی پس از خرخسرو فرمانفرمایی باذان ابن ساسان الجرون را یاد می کند ومی گوید که غزوه‌های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود ، وپس از او دادویه بن هرمزبن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می‌شناسد . بعضی ازین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب

---

۱ مارکوارت بجای زین ، وین خوانده است . تبدیل حرف واو وزاء در خط عربی‌بسیاراتفاق می‌افتد. بعیدنیست که کلمه‌های بینجان و ولیسجان وتینجان وسیحان وبیجان که برای نام جانشین وهرزذکرشده‌است نیزصورت تحریف یافتهٔ یك اسم مرکب باشدکه جزء اول آن کلمهٔ زین ویا دین بوده است .

مسعودی نیز ذکر شده است. اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین بر می آید که تاوقتی پادشاه ساسانی باذان‌را بولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده‌اند. می‌نویسند که چون وهرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان‌بن و هرز را فرمان ولایت یمن داد وچون‌او بمرد پسر اورا که وینجان نام‌داشت‌بفرماندهی آن‌ولایت نشاند. پس ازاو پسری را از آن او نامش خـور خسرو بمرزبانی یمن گماشت. «پس چند سالی ببود هرمز بدین خرخسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد واز یمن بیاوردش. هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که بدست او جامه‌یی بود از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر خرخسرو برافکند: هرمزحرمت آن‌جامهٔ انوشیروان را اورانکشت واورابزندان فرستاد ومردی بفرستادبیمن نام او باذان ملك یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد بمکه. باذان تا عهد او بزیست وبا مردمان‌یمن مسلمان شد [۱]»

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه‌بن هرمزپسر فیروز که بنا بروایت‌حمزه‌خواهرزادهٔ باذان بوده‌است‌نامی درمیان نیست.روایتی هم‌هست که «پس از آن پیغامبر ما معاذجبل راآنجا فرستاد تاایشان را امیری کرد ونبی‌واحکام اسلام بیاموخت ایشان را وایشان بیاموختند وبشنیدند [۲]»

بدینگونه درپایان دورهٔ انوشیروان، گذشته ازولایت حیره که

۱ـ تاریخ بلعمی، خطی

۲ـ تاریخ بلعمی، خطی

ازدیرباز درتحت حمایت تیسفون قرارداشت ، سرزمین یمن نیزدرزیر لوای ساسانیان بود . ملوك کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌هانیزدست‌ـ نشاندهٔ رومیان بودند . درسایر بلادعرب قدرتی ودولتی درکارنبود .در مکه وطائف ویثرب ، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌یی نداشتند واین بلاد را خود قدرآن نبود که دولت پرعظمت وباشکوه ساسانی رااز آن دغدغه‌یی وتشویشی بخاطرراه یابد

بااینهمه دولت ساسانی بررغم‌شکوه وعظمت ظاهری که داشت ، بسختی روی به پستی وپریشانی می‌رفت . در پایان سلطنت نوشروان، ایران وضعی سخت‌متزلزل داشت . سپاه یاغی‌بود و روحانیت روی‌بر فساد داشت . فسادی که در وضع‌روحانی بود، ازقدرت ونفوذ موبدان برمی‌خاست .تشتت واختلاف درعقاید و آراء پدیدآمده‌بود .وموبدان درریا وتعصب ودروغ ورشوه‌غرق بودند . مزدك‌وپیش ازومانی برای آنکه‌تحولی دراوضاع‌روحانی ودینی پدیدآورند خود کوششی کردند اما نتیجه‌یی نگرفتند .کارمزدك بامقاومت روحانیان ومخالفت‌سپاهیان مواجه شدو موجب فتنه‌وتباهی گشت . رای و تدبیر نوشروان که با خشونتی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهرفرونشاند اما عدالتی که درافسانه‌ها باو نسبت داده‌اندنتوانست ریشهٔ ظلم وفساد رایکسر ازبن برآورد. ازین‌رو بامرگ اوباز روحانیان وسپاهیان سر بفتنه انگیزی برآوردند . سلطنت کوتاه هرمز بامخالفت‌روحانیان وسپاهیان بسرآمد وپرویز نیز باآنکه درجنگها کامیابیهایی داشت ازاشتغال بعشرت‌وهوس فرصت آنرانیافت که‌نظمی و نسقی بکارهای پریشان بدهد.جنگهای‌بیهودهٔ او نیز باآنهمه‌تجملی که‌جمع آورده بود ، جز آنکه خزانهٔ‌مملکت‌راتهی

کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان وروحانیان بود. واز آن پس، این دوطبقه چنان سلطنت را بازیچهٔ خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهربراز وپیروز وفرخ هرمزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته‌بود پیش گرفتند وهریك روزی چندتخت وتاج را غصب کردند.

اردشیرخردسال پسر شیرویه، وبوراندخت وآزرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که بانفوذ ومطامع سرداران برآیند. چندتن‌دیگر نیز که برین‌تخت لرزان بی‌ثبات برآمدند یا کشته شدند ویااز سلطنت خلع‌شدند. یزدگرد آخرین بازماندهٔ تاجداری بود که‌از تخمهٔ‌ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملك ساسانیان را یکسره از میان برد. بدینگونه سپاهیان یاغی وروحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود وجزسود جویی وکامرانی خویش اندیشه‌یی دیگر نداشتند. پیشه‌وران و کشاورزان نیز، که بارسنگین مخارج آنان‌را بردوش داشتند درحفظ این‌اوضاع سودی گمان نمی‌بردند بنا براین‌مملکت برلب‌بحرفنارسیده بود ویك ضربت‌کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب واردآورد ومدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضهٔ دردناك‌ترین طوفان‌حوادث کرد.

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No.

۲

طوفان و ریگ

در همان هنگام که اهریمن نفاق وشقاق ،

پیام محمد

کشور ساسانیان را بورطهٔ مرگ و نیستی
می کشانید سروش خدایی بیابان نوردان عرب را ازجادهٔ کفر و نفاق براه هدایت و نجات می‌خواند . عرب که حتی خود نیز خویشتن را پست ووحشی می‌خواند[1] درزیرلوای دینی که محمد آورده بود ، درراه وحدت وعظمت گام می‌زد . پیام تازه‌یی که محمد خود را حامل آن می‌دانست همهٔ جهان‌را به‌برابری و نیکی و برادری می‌خواند واز شرك و نفاق و جور و بیداد نهی‌می کرد . نه‌همان اعراب که زندگی‌شان یکسره درجوروتطاول‌وشرك وفساد می گذشت بلکه ایران‌وروم نیز که رسم وآیین دیرینشان دستخوش اختلاف وتعصب روحانیان گشته بود ، درآن روزگاران بچنین پیام دلنشینی نیاز داشتند وآنرا مژدهٔ رهایی ونجات تلقی‌می کردند . امااین مژدهٔ آسمانی، قبل‌از هرچیزعرب را که پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود بسوی رفعت و وحدت کشانید . درست است که محمد حتی‌پیش ازآنکه مکه وطائف رافتح کند وتمام اعراب را در زیرلوای خویش درآورد به‌پرویز وهرقل نامه‌نوشت و

۱ـ رك: قول‌جعفربن ابی‌طالب دردربار نجاشی، سیره ابن‌هشام

آنهارا بآیین خویش خواند اما در آن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی وراه یکرنگی است درین نامه‌یی که بسال ششم یاهفتم هجری [۱] ، نزد پرویز فرستاد اورا بآیین خویش خواند وهم بیم داد که اگر آیین خدا رانپذیرد باوبجنگ برخواهد خاست . گفته‌اند که پرویز از خشم ونخوت نامهٔ پیغمبر راپاره کرد وبباذان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد. خشم پرویز ازاین بود که این مرد تازی ، بااینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده‌است وباو پیغام ونامه‌یی چنین نوشته‌است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می گیرد ورسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد وملك و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می گسلد و پاره پاره می کند . معهذا چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحرا شهرها وکاخ‌های عظیم کشورخسروان رابزیرنگین خویش در آوردند .

آیین تازه

آیا این پیروزی شگفت انگیز نا بیوسیده‌یی که درجنگ با ایران بهرهٔ عرب گشت وهمهٔ جهان رابعبرت وشگفتی افکند تأیید آسمانی بود ؟ کسی که به‌نیروی غیبی اعتقاد می ورزد درین باره شك ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید ، این گفته را باور نمی کند . اینقدر می‌توان گفت که آنچه‌شکست‌ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل وفساد داخلی ونفاق وشقاق باطنی‌بود که بزرگان وسران‌ایران

۱ ــ بعقیده «کوسن دو پرسوال» سال ششم ومطابق قول‌مورخین عرب سال هفتم . رك : تاریخ ادبی براون ج ۱ ص ۲۷۲

را بهم درانداخته بود وپیروزی وکامیابی تازیان نیزسببی جز وحدت واتفاق وعشق وایمان نداشت واینهمه حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می خواند . این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می‌توان تأیید کرد .

در تاریخها داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده‌اند . اعراب که پیش از آن در حکم بندگان وفرمانبرداران ایران بودند نخست ازاین جنگ بیم وهراس فراوان داشتند واز شکوه وحشمت خسروان اندیشهٔ تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی گذراندند . حتی در واقعهٔ ذی قار که قبیله‌یی چند ، از تازیان عده‌یی از سپاه ایـران‌را شکستند ، چنان این فتح را خلاف انتظار ومهم شمردند که بی اختیار بخود ستایی پرداختند . گویی انتظار وامید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران برآیند .

دستبرد تازیان

معهذا ، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود ، وهر چندروزی یکی ازسرداران شورشی می کرد و یا شاهزاده یی دیگر بر تخت مـی نشست ، قبیلهٔ بکربن وائل ، که در کنارهٔ فرات جایی داشتند ، گاه گاه فرصتی نگهمیداشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مـرز ایـران تاختنی می کردند. وچون موردتعقیب مرزبانان واقع می‌شدند بدرون صحراها می گریختند و از تعقیب در امان می‌ماندند .

در روزگارخلافت ابوبکردو تن ازجنگجویان این قبیله یکی مثنی بن حارثه وآندیگرسویدبن قطبه درسرحدهای ایران دست بتجاوز و غارت زدند . مثنی در حدود حیره رهزنی می کرد وسوید در حدود

ابلهٔ بود.[۱] ضعف وفتوری که درکار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی ها رابی کیفر می گذاشت. بهمین سبب رهزنان هرروز دلیرتر وگستاخ ترمیشدند. مثنی نامه‌یی بابوبکر نوشت وضعف و سستی کار ایران‌را باز نمود ومدد خواست تا برای نشر اسلام درثغر ایران بجهاد پردازد. مثنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند واو را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر خالدبن ولید را باین مهم نامزد کرد ومثنی را زیر حکم او قرارداد. خالد بر حیره دست یافت وبا مردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد. اندکی بعدخالد مأمور شام شد وکار عراق وحیره بمثنی ماند.

بسیج جنگ

وقتی عمر بخلافت نشست کار ایران آشفته‌تر وپریشان‌تر بود. یزدگرد شهریار در مدائن بر تخت نشسته بود اما سپاهیان وموبدان هیچ یك از شر انگیزی و فتنه جوئی باز ننشسته‌بودند. عربان در حدود حیره مستقر شده بودند وتا کناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می کردند. یزدگردرستم فرخ هرمزد را که سپهبد خراسان بود بدرگاه خواست وفرمان‌داد تا برای راندن وفرو مالیدن اعراب بچاره جوئی بر خیزد. مثنی بن حارثه نیز چون این بشنید آهنگ مدینه کردتا ازعمر مدد درخواهد. درمدینه مسلمانان ازجنگ باایران می‌ترسیدند وبدان رضا نمی‌دادند. مواجههٔ با ایرانیان برای آنها تصور پذیرنبود. زیرا از قدرت وشکوه ایران بیم بسیار داشتند. امامثنی بن حارثه آنها رادل داد و گفت این کارراچنین بزرگ مگیرید که مادر سوادبااین‌قوم درآویختیم وبهترین

۱ــ اخبارالطوال ص۱۰۷

آبادیهای سوادرا از آنها بستدیم ، پیش ازین نیز امتهای دیگر بااین قوم پیکار کرده اندوماهم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم[۱] . باری در چنین پیکاری عرب راهم امید غنیمت بود وهم آرزوی ثواب وقتی خلیفه بر منبر رفت وخطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شمارا بزبان رسول خویش گنج خسروان وقیصران وعده داده است برخیزید و جنك با فرس را ساز کنید . مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم دیگران نیز باو تأسی جستند . عمر ابوعبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر بهمراهی مثنی ابن حارثه راه عراق را پیش گرفت[۲] این جماعت در حدود حیره و کسکر دو بار با مرز داران ایران در آویختند وپیروز شدند . سپس در آنسوی فرات ، باعده‌یی ازسپاه ایران روبروشدند . پیلی از آن سپاه ایران ابوعبیده را باخرطوم در ربود و بزیر پا مالید . سپاه عرب از بیم بگریخت و اگر دلیری مثنی نبود همهٔ آن سپاه عرب درفرات غرقه می‌شد. چون خبر این شکست در مدنیه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری ، بسرداری مثنی فرستاد . این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند . و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهروبه نام داشت بشکست وتا دجله پیش رفت . درین‌هنگام در جانب ابله وبصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود ودر خوزستان وبصره مرزداران ایران را شکسته بود . مثنی خبر یافت که رستم در مداین

۱ــ ر. ك : طبری حوادث سال ۱۳ هجری ـ واخبار الطوال ص ۱۰۷

۲ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۶۹

بتدارك لشکر مشغولست . عمر را آگاه ساخت واز او لشکر و مدد خواست . کاری دشوار افتاده بود وبا آنکه در مدینه همه از این پیکار نگران بودند ، ادامهٔ آنرا لازم میشمردند . بهمین جهت اندك اندك بدین کار رغبتی یافتند . دریـن میان یك روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد . در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود ومسلمانان را بجهاد تشویق کرد واین کار را بس آسان داشت . همه پذیرفتند وآمادهٔ پیکار گشتند . آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد . گفت آمدن من سهل است من بیایم. اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کند وخود درمدینه بماند وبهنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد . سعد وقاص را بامارت لشکر نامزد کرد وکار عراق و گشادن آن دیار را بدو واگذاشت .

سعد با سپاه خویش ، که در آن تقریباً از همهٔ قبائل عـرب جنگجویانی داوطلب بودند ، روی براه آورد . نوشته‌اند که عمر نیز خود تاچند فرسنگ آنها را بدرقه مینمود . سعد بـراه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که‌درحکم دروازهٔ شاهنشاهی‌ایران بشمارمی‌آمد. چون خبر لشکر سعد بایرانیان رسید رستم راباسی‌هزار مرد بمصاف او گسیل کردند . رستم بحیره آمد وعربان آنجا را فرو گذاشتند و پس نشستند . رستم در دیراعور نزدیك حیره لشکر گاه ساخت وسعد در قادسیه[۱] فرود آمد .

۱ــ قادسیه شهری بوده است درفاصلهٔ پنج‌فرسخ ازکوفه‌بجانب غرب. برگرد آن نخلستانها وبستانها بوده است وجنك‌معروف در نزدیکی آن واقع‌گشته است.

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

نوشته‌اند، که در قادسیه «چون هر دو لشکر بهم رسیدند وعجم ترتیب آلات واسلحهٔ عرب

در قادسیه

رامشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند ونیزه‌های ایشان را بدوك زنان تشبیه می کردند. رسولان‌سعد پیش‌رستم‌تردد آغاز نهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی برتخت زرین نشسته تاج برسر، وبالشهای بزر بافته نهاده بساط‌های مذهب انداخته وتمامت لشکر اوآراسته بسلاح‌های نیکو وجامه‌های با تکلف وپیلان بردربارگاه داشته، رسول‌سعد شمشیر حمایل کرده ونیزه دردست گرفته‌بیامدی وشتر را نزدیك‌تخت رستم ببستی. عجم بانگ برآوردی، رستم ایشان‌رامنع کردی ورسول را نزدیك خواندی رسول همچنان باسلاح پیش اورفتی. آهن‌بن‌نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده بارستم سخن گفتی. رستم مردی عاقل بود درسخنان‌ایشان تأمل کردی همه برقانون حکمت وحزم یافتی واز آن بیند یشیدی و هراس براو مستولی گشتی واز جمله یکی آن‌بود که از پیش سعد هر نوبت‌رسولی‌دیگر می‌آمد ویك کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم‌بیکی از رسولان گفت چه سبب است که امیرشما درهر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد ویك کس دو بار برسالت نمی آید؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت وزحمت میان سپاه عدل وسویت می کند و روا نمی‌دارد که یك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند ورستم ازین سخن وازاستقامت سیرت ایشان منفعل شد وبدانست

بقیه ازپاورقی صفحهٔ قبل
قادسیه‌بعدها تنزل‌کرده وکوچك شده است. درایام حمدالله مستوفی این‌شهرقسمت عمده‌اش خراب وویران بوده است.

که بناء عرب بر اصلی محکم است . وروزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوک که در دست تست چیست ؟ او گفت آتش پاره‌را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد وبا دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد ویاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه می گویند ومردم را بآن دعوت می کنند حال از دو بیرون نباشد یاصادق باشند یاکاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سرّ تا این غایت بکوشند واز هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم وشهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد . لشکر عجم ازین سخن بغایت گرفته شدند وبانگ برآوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان میشنوی متعجب مشو وبر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار . رستم گفت : این سخن با شما نه از آن میگویم که برمقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می کنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم ...» [1]

این برخوردهای گستاخ واین سخنان پرشور ، ملازمان رستم وسپاهیان ایران رامی‌ترساند وبشگفت می‌انداخت وقتی مغیرة بن شعبه ازجانب عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت وبر کرسی رستم ودر کنار او نشست . ملازمان سپهبد اورافرو کشیدند وملامت کردند . مغیره گفت «ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی‌بینیم .

۱ـ تجارب السلف، ص ۲۹ـ۲۷

از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست گمان کردم شما نیز چنین باشید بهتر آن بود که ازاول می گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. ازرفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملك با چنین شیوه و آئین نماند»[۱] داستان ملاقات مغیره رابگونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کـرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی رانزد من بفرست تاباو سخن گویم. مغیرة‌بن شعبه را فرستادند مغیره بیامدوموی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم باوی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می آمدید چون نان ونعمت ما بخوردید برفتید ویاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما وما داستان آن‌مردست که پاره‌یی‌باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت یك روباه را چه قدر باشد؟ و باغ مـرا از آن چه زیان افتد. او را از آنجا نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد وبباغ آورد، باغبان فراز آمد و چون‌کار بد انگونه دید، در باغ فرازکرد و رخنه‌هـا بربست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. بازگردید شما را نان وجامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید وبیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی وبدبختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد وحال مادیگرشد مارا فرمان داد که‌شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شماراست جزبادستوری شمااندرآن نیائیم وگرنه باید جزیه دهید

۱ـ طبری، حوادث سنه ۱۴

یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود ؟ رستم بر آشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزیم که چنین سخنی بشنوم [۱]

عربی دیگر ، نامش ربعی بن عامر که برسالت نزد رستم آمد ، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید وما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رأی این مشتی مردم سادهٔ بیابان گرد که جامهٔ ژنده ورای بلند داشتند سخت باعجاب افکند. این سخنان شورانگیزورفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود تازیان ملك خسروان را بزیرسلطهٔ خویش در میآورند . رستم و سرداران و سپاهیان اودر هر واقعه‌یی باین نکته برمیخوردند که دیگر نوبت دولت وُحشمت شاهان ساسانی گذشته‌است واکنون نوبت سادگی و آزادگی‌است. نیز بسا که زوال حشمت وقدرت عجم را از حکم تقدیر وسرنوشت می‌شمردند . افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خداینامه ها در شاهنامه انعکاس یافته است حکایت می کند که رستم ازاوضاع ستاره‌ها سقوط وزوال ملك فرس را ازپیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملك عجم را پیش بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لا محاله قرائنی هست که نشان میدهد رستم ودیگر سرداران وپهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند . با فسادی و خللی که در همهٔ ارکان ساسانی دیده میشد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی باك تازی پیش گوئی کند .

۱ ـ البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ ـ وطبری ، حوادث سنه ۱٤

فرجام جنگ

باری چهارماه هردو لشکر رو بروی یکدیگر بودند ومذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد ودو لشکر بهم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیار کس از دو جانب کشته شد روز چهارم بادمخالف وزید وشن وخاك صحرا را بچشم ایرانیان فروریخت. رستم درین روز کشته شد ومرده‌اش را در میدان جنگ یافتند. صد زخم بیش داشت. نوشته‌اند که بنهٔ خویش را بر استری نهاده بود وخودازرنج گرما در سایهٔ آن آرمیده بود. عربی، نامش هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زد. بند ببرید و صندوق بسر رستم فـرود آمد. از گرانـی آن پشت پهلوان بشکست. اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند. هلال بدانست که سردار سپاه است. در پی او بآب رفت واو را بر آورد و بکشت. چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و روی بهزیمت نهاد. بااین پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد. درفش کاویانی وخزینهٔ رستم بدست سعد افتاد که آن همه را بمدینه فرستاد. نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت وبنهٔ او را بغنیمت بردند.

بهره‌یی که از آن غنیمت بهر کس ازجنگجویان عرب رسید بحدی زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد [۱] اینقدر هست که شکوه وتجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد وهمین تجمل وشکوه از اسباب عمدهٔ شکست ایرانیان درین پیکار بود. پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعمر وهرچه غنیمت واموال بود

۱ـ رك: یعقوبی، ج ۲ ص۱۲۳

نزد او فرستاد. وعمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید. دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری بخوزستان فرست ولشکری دیگر بجزیره، وآنجا که فرود آیی بمان و بین من ومسلمانان دریایی ورودی فاصله میناز. سعد برجایی که اکنون کوفه است فرود آمد. آنجا ریگزار بود، آبادانی کرد وشهر ومسجد ساخت.

بعضی گفته‌اند که کوفه، چندسال بعد. هم بدستورعمر، ساخته شد و نوشته‌اند که چون دیدعرب خوی وخلقش دگر گون گشته است وبفساد میرود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب را دستوری داد تا در آنجا نشیند.

بسوی مدائن

باری سعد هزیمتیان را دنبال کرد ودر پی آنها راه مدائن را پیش گرفت. مدائن، چند شهر پیوسته و نزدیك بهم بود در دو کرانهٔ دجله که در ساحل شرقـی آن تیسفون وانطاکیهٔ خسرو (وه‌انتیو خسرو) قرار داشت ودر جانب غربی آن شهر یونانی سلوکیه و در زیجان و بهر شیر (وه اردشیر) واقع بود[۱] در بین این چند شهر تیسفون از همه مهمتر بود و یادگارهای تاریخی وبناهای عظیم‌و گنجینه‌ها واموال بیشترداشت. در کهندز آن

۱ــ در قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر از ین هفت شهر باقی بوده است. در جانب شرقی دجله تیسفون واسبانبر ورومیه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهرسیر (وه‌اردشیر) وساباط (بلاش آباد) نیز رك: بلدان الخلافة الشرقیه ص ۵۲ ــ ومقاله اب انستاس کر ملی در مجلهٔ المشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله **Streck** در دایرة المعارف اسلام، ج ۳ کلمهٔ مدائن.

«قصر ابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرار داشت که ساختهٔ شاپور اول بود. بااینهمه، شهرازین هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دورهٔ پیش از اشکانیان آن‌را بر آورده بوده‌اند. بهرحال چون هزیمتیان بمدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر در مدائن خیمه زدند. در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند ومدت اقامتشان بس دراز کشید. چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند ودو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند. چون اقامت آنها در آنحدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم بخوردن گوشت سگ و گربه رسید دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام بمداین بود چون‌این خبر بدانست مرزبانان و بزرگان‌را بخواند و گنج وخواسته یی را که درخزاین خویش داشت بدانها بخشید ونامه‌ها وعهد نامه‌ها در این باب بنوشت و گفت: اگر این ملك ازدست ما بشود شما باری ازاین تازیان بدین مالها اولیترید. واگر ملك بدست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه کسان ویاران خویش رابرداشت وراه حلوان پیش گرفت. پس از آن خره‌زاد بن‌فرخ هرمزد راکه‌برادر رستم بود سپهسالاری‌لشگر داد وتیسفون بدو سپرد. سعد که یك چند بر در مدائن مانده بود، ملول گشت. قومی از ایرانیان نزد وی آمدند واشارت کردند که‌هر چه زود تر بمدائن در آید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی در آنجا باقی نخواهد گذاشت. اورا بموضعی ازدجله راه‌نمودند که آب آن اندك بود وسپاه عرب را گذشتن‌ازآن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود.

بسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را بآب زنند واز دجله بگذرند. وخود نیزاسب براند وبآب زد واز آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی کـه آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می گفتند از آن سوی بر آمدند. از سپاه سعد که‌چنین بی‌محابا بآب زدند نوشته‌اند که فقط یکتن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن بـر آمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند، بانگ بـر آوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»[1] خره زاد با پاره‌یی از لشکر خویش ازشهر بر آمد وبامهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد وبشهر پناه برد وعربان بر دروازهٔ شهر فرود آمدند. خره زاد رابیش یارای مقاومت‌نماند. نیمشبی بالشکر خویش از دروازهٔ شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت وراه جلولا پیش گرفت.

فتح مدائن

تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. سعد در ورود بمدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون بکاخ سفید کسری در آمد از قرآن «کم ترکوا من جنات وعیون» خواند. بدینگونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست عربان افتادو کسانی که نمك را از کافور نمیشناختند وتوفیر بهای سیم وزر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ برجای ننهادند. نوشته‌اند که از آنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره‌اش کردند و

۱ــ اخبار الطوال، ص ۱۲۱ــ۱۲۰

بر سران قوم بخش نمودند . پاره‌یی از آنرا بعدها بیست هزار درم فروختند .

در حقیقت ، وقتی سعد بمدائن در آمد ، مدافعان ، آنرا فرو گذاشته و رفته بـودند . ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌یی اندك ازسپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند ، دیگر در تیسفون کسی نبود . سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت ومتروك شهری آرام وبیدفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همهٔ اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشتن ببرند . مال ومتاع وظرف واسباب و زر و گوهر که درین میان باقی مانده بود بسیار بود . بیك روایت سه هزارهزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود. ازاین رو گنج و خواستهٔ بسیار بدست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا درشهر کهنه مسجدی بسازند واز آن پس بجای آتشگاه وباژ وبرسم وزمـزمه در این‌شهر بزرگی که سالها مرکزموبدان ومغان بود ، حز بانگ اذان وتهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمیشد . ودیگر هرگز در آنحدود رسم وآیین مغان وموبدان تجدید نشد . اندك اندك‌شهر نیز از اهمیت‌افتاد وباتوسعهٔ بصره و واسط و کوفه ازمدائن جزشهری کوچك وبی‌اهمیت نماند . هرچند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها مـی گوید و افسانه‌های دلنشین می‌سراید .

جنگ جلولاء

بعد ازواقعهٔ مدائن ، حادثهٔ جلولاء پیش آمد که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند[۱] در این باب نوشته‌اند کـه وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون بجلولاء رسیدند در آنجا هریکی ازمردم آذربایجان وباب واهل جبال وفارس برای آنکه بشهر ودیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آنکه جدا شوند وهریك براه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد واین جایی است که راه هریك از ما جدا شود. صواب آنست که همین جا گرد آییم و بار دیگر باعرب پیکار کنیم. اگرفتح ما را باشد آنها را رانده باشیم ورنه جهدی که بایست کرده‌ایم وعذری داریم. همه بپذیرفتند و آنجا بماندند. مهران رازی رابرخویشتن امیر کردند وآنجا خندق بکندند وآمادهٔ جنگ شدند. نامه‌یی به یزدگرد نوشتند وازاو بمال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد. این عده که در جلولاء بودند برای آنکه ازگزند تا زیان که هرلحظه ممکن بود ازگرد راه برآیند در امان بمانند بر گرد لشکرگاه خندقها کندند. درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود وهر کس از سرداران و

۱ــ جلولاء ، شهری بوده است نزدیك خانقین ، و در قدیم از منازل عمدهٔ بین‌راه عراق وخراسان بشمار می‌آمده است. مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت وآن‌راازآن پس رباط جلولاءخواندند. ظاهراً این‌شهر در محل قزل رباط کنونی واقع بوده است وگویا بهمین سبب‌این شهر را دولت عراق بنام سعد وقاص ، سعدیه نام نهاده است.

ر. ك : لسترنج ، بلدان الخلافه ، ۸۷

مرزبانان وی استقلالی داشت . یزدگرد بیهوده تلاش می کردتا آب رفته را بجوی بازآرد وهرجا می گشت تا نیرویی برای پیکار بادشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود وکار چنان روی به پریشانی و بی‌سامان داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد . مدائن در دست اعراب بود ، واز دیگر شهرها ، با پریشانی وناسازگاری که در کارهاشان‌نمودار بود چه‌کاری می توانست ساخته باشد ؟ درین میان سعدبن وقاص در مدائن بود . شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکندهٔ‌خود را گردآورده‌اندو‌آهنگ پیکار دارند . وحتی ازاصفهان وجبل نیز پارهٔ لشکر بیاری این ایرانیان جلولا می‌رسد . سعد چون این خبر بشنید نامه‌یی بعمر نوشت ورای‌خواست . عمر فرمان داد که باید خودرا آمادهٔ جنگ کرد وبدشمن مجال حمله‌نداد. سعدنیزعده‌یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشگرگاه سازند . سرانجام درجلولاءجنگی سخت درگرفت ایرانیان شکست خوردند وروی بهزیمت نهادند . بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیزبا غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند . آنها که از چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند ویزدگرد هنوز در حلوان بود . چون از ین شکست آگاه شد بترسید وبار وبنه برداشت وبا حشم وخدم‌راه گریز پیش گرفت. درجلولاء چهارهزارتن از سپاه عرب مستقرشدند وباقی سپاه دیگربار بمدائن نزد سعدبن ابی وقاص رفتند . سعد نیز از آنجا بکوفه رفت و کوفه را سعد بدستور عمر ساخته بود وخود از جانب خلیفه سه سال واندی برآن حکومت کرد . درجنگ جلولاء غنیمت بسیار بچنگ عرب‌افتاد‌چندان غنیمت که‌پیش‌ازآن نیافته‌بودند و

زنان ودختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد. دینوری می‌نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم [۱]. کشتگان جلولاء را برخی بالغ برصدهزار نفر نوشته‌اند [۲]

شوشتر وشوش

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب گریخته بودند بحلوان رسیدند، یزدجرد، چنانکه گفته آمد، ازبیم پریشانی نتوانست بیش درحلوان بماند. راه گریز پیش گرفت و باکسان ویاران خویش باستخر وبقولی به قم و کاشان آهنگ کرد. ازکسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمزان نام داشت و گفته‌اند که خال شیرویه پسر خسرو بود ودردرگاه‌وی قربی ومکانتی تمام‌داشت گفت عرب‌ازجانب حلوان برماتاخته‌اندوکاری بزرگ ازپیش‌برده‌اند ودرآنجا باآنها برنمی‌توان آمد اماجمعی ازاین‌قوم درحدود اهوازوخوزستان هستند که سرداران دلیر وسلحشور ندارند وتاب حملهٔ ما را نیارند. اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم ولشکر گرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم واورا بشکنم وازفارس واهوازمالی ولشکری فراز آورم. یزدگرد این پیشنهاد را از هرمزان بپسندید و بپذیرفت. واو را باگروهی، بدان مهم نامزد کرد و با مال وسپاه بدانصوب گسیل داشت.

آنگاه‌هرمزان برفت تا بشهر شوشتر رسید. آنجا فرود آمد و

۱ـ اخبارالطول، ص ۱۲۳

۲ـ یاقوت، معجم‌البلدان، ج۲، ص۱۰۷

بفرمود تاحصار آن‌را عمارت کردند . وپس ذخیرهٔ فراوان گرد کردو مردم بسیار فراهم آورد . ابوموسی نیزچون ازین آگاه شد نامه بعمر نوشت واز آنچه‌رفته بود آگاهی‌داد . عمر به‌عماربن یاسر که‌بجای سعد اوراولایت کوفه وسوادداده بود ، نامه نوشت وفرمود که بانیمی ازسپاه خویش باابوموسی‌پیوندد. چون سپاه عرب برابوموسی گردگشت بردر شوشتر فرود آمد وهرمزان را درحصار گرفت ، هرمزان بیرون‌آمد و جنگ درپیوست . کشتاری‌عظیم رفت وسپاه ایران بشکست و باندرون شهر گریخت . ابوموسی‌دیگربار شهررادرحصار گرفت واین محاصره مدتی‌دراز کشید . ونزدیك بود که لشکرعرب ستوه‌شود وازکاربازماند اماخیانت یك ایرانی کاررا بکام عرب کرد . نوشته‌اند که درین میان یك‌روزمردی ازبزرگان شوشتر، نهانی ازشهر بیرون‌آمد ونزدابوموسی رفت و گفت اگرمرا بجان ومال و فرزند زینهار باشد درگرفتن شهر ترایاری کنم. ابوموسی اورا زنهارداد . این‌مرد که سینه یاسیه‌نام‌داشت گفت‌باید نخست یکی راازیاران خویش با من بفرستی تا اورابدرون شهربرم وهمه جایها رابدوبنمایم آنگاه تدبیرکار کنیم . ابوموسی‌یاران راگفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد وبااین مرد برود تا مگرجان جمعی رابرهاند ویاخود به‌بهشت رود ؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست . وباسینه ازراه پنهان بشهردرون رفت سینه اورا بخانهٔ‌خویش برد وطیلسانی دراوپوشید و گفت اکنون‌باید که با من از خانه بیرون آیی وچنان فرا نمایی کـه گویی یکی از چاکران من‌باشی ، مردچنان کرد وسینه بدین حیله او را درهمه‌شهر بگردانید . حتی‌یك بار بردرکاخ هرمزان گذشتند . آنجاهرمزان با

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No.

تنی چنداز سرهنگان وی ایستاده بودند وخادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند . اشرس این‌همه بدید وسپس با سینه بخانه باز گشت . آنگاه دیگر بار ازهمان راه پنهانی ازشهر بیرون شدند ونزد ابوموسی باز گشتند . اشرس آنچه دیده بود باابوموسی بگفت . آنگاه گفت که اکنون دویست کس ازمسلمانان را بامن بفرست وخودبردروازه مارا فرو پای تاماازدرون بانگهبانان درآویزیم ودروازه بگشاییم و لشکر عرب رابشهردرآوریم . ابوموسی گفت ای مردم ازشما هر که از جان می گذرد بااشرس برود تااین کار بسامان‌رسد . دویست کس‌ازعرب‌پیش آمدند وبااشرس وسینه بشهر درشدند ازهمان راه پنهان که بزیرزمین بود. نخست درخانهٔ سینه ازنقب بر آمدند وسازجنگ کردند. آنگاه از آنخانه‌بیرون شدند وبجانب دروازه‌رفتند. از بیرون شهرنیز ابوموسی باگروهی ازجنگجویان خویش برپشت دروازه‌ایستادند وبانگ‌تکبیر همی کردند . این دویست کس که بااشرس وسینه بودند ازدرون شهر بانگهبانان درآویختند وآنهارا بکشتند ودروازه بگشادند تا ابوموسی وعربان‌بشهردرآمدند وشمشیردرخلق نهادند . در گیرودار این‌ماجرا، هرمزان که‌طعمه‌خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود ، با برخی از یاران بگریخت‌ودرقلعه‌یی که درون‌شهر بود پناه گرفت . ابوموسی همه شهربستد و سپس هرمزان رادر آن قلعه که بود حصارداد. چون چندی‌بگذشت وهرمزان رادرآن قلعه هیچ ذخیره نماند امان خواست ابوموسی پذیرفت که او رانکشد وبمدینه نزد عمرفرستد ، تا هررفتار که خلیفه خواهد بااوچنان کند . نوشته‌اند که‌ابوموسی او را باسیصد کس نزد عمرفرستاد ووقتی که این‌جماعت‌بمدینه نزد عمررفتندجمله

قباهای زرین وشمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمزان را بمدینه بردند. جامه و ساز فاخر داشت. او را بمسجد بردند تا عمر را به‌بینند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمزان پرسید امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته‌است. گفت پرده دارانش کو؟ گفتند نه‌پرده‌داری دارد و نه دربانی ونه‌کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمرازخواب برآمدو هرمزان را بشناخت.[۱] درداستانها آورده‌اند که چون عمرخواست او رابکشدآب خواست. بیاوردند. آنگاه ازعمرامان گرفت که تاآن آب رانتوشداورا نکشند. عمر پذیرفت وهرمزان آب را بریخت وعمر ناچار ازکشتنش درگذشت. درفتح شوش نیزداستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون‌ابوموسی آنجاراحصارداد مرزبان شوش ازوی‌جهت‌هشتاد کس ازیاران وکسان خویش زنهارخواست تاشهررا تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت وچون شهررا بگرفت هشتادکس راکه ازیاران او بودندآزاد کرد. اما خوداورابفرمود تا گردن زدند. درواقع مرزبان شوش که شهر را باابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت وپریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود وجهت خویش زنهارنخواسته‌بود. ابوموسی شهررا بگرفت وغنیمت بسیاربدست‌آورد، وپس‌ازآن‌تازیان بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند ودر طی یکسال مهرگان کدك، وصیمره واستخروارجان رانیز گرفتند.

۱ــ ابن اثیر، حوادث سنه ۱۷

در باب خیانت

خیانتی را که دراین ماجرا سبب شکست ایران شد طبری بسیاه دیلمی نسبت داده است که ازسرداران یزدگرد بوده است. این روایت را وی درواقعهٔ فتح شوش نقل کرده است و ازکجا که درتمام این جنگها ازاینگونه خیانتها روی نداده باشد؟ بهرحال روایتی که طبری نقل می کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولاء خبریافت در حلوان بود. یاران وخاصان خویش را بخواست و موبد را نیزحاضر آورد. بعدازآن گفت که این قوم عرب هرسپاه که ماپیش آنهافرستیم می‌شکنند رای چیست؟ موبد گفت‌رای آن است که توازاین شهر بیرون آیی وباستخرروی که خانهٔ ملك است و سپس ازآنجا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید وبسوی اصفهان رفت. سیاه را باسیصدکس که ازآنجمله هفتادتن ازبزرگان بودند بخواند واورافرمود تابهرشهر که بگذردهرکه خواهدبرگزیند و باخویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد ودرآنجا باعربان‌پیکار کند. سیاه برفت و بجایی، نامش کلبانیه، فرودآمد هنوزوی بشوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابوموسی اشعری صلح درخواستند. ابوموسی باآنها صلح کرد وراه رامهرمز را پیش گرفت اما سیاه در کلبانیه می‌بود وازمسلمانان سخت بیم داشت وآنجامی‌بودتا ابوموسی به شوشتر شد. سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمز وشوشتر فرودآمد تا عماربن یاسرفراز رسید. پس ازآن سیاه بزرگان وسران ایران راکه ازاصفهان بااو آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماندکه‌این‌قوم نشکستندوهیچ حصنی نماند که‌نگشودندشمارادرین‌باب رای چیست؟ گفتند رای آنست که بدین این‌قوم درآییم. پس ازآن

یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزدابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند وبدین مسلمانی درآمدند[1] از آن‌پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد. از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود. نیمشبی جامهٔ ایرانیان بپوشید وخویشتن را بر کنارهٔ قلعه افکند. جامهٔ خویش‌را بخون‌رنگین کرده. بامدادان‌اهل قلعه مردی‌را دیدند، با جامهٔ پارسی بر کنارهٔ قلعه افتاده گمان کردند از آنهاست. درقلعه بگشادند تااورا بقلعه درآورند. سیاه برجست وبا نگهبانان درآویخت وچندان با آنها بجنگید که دروازه بگذاشتند وبگریختند پس سیاه دروازهٔ قلعه‌بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند[2]

آخرین نبرد

یزدگرد وقتی ازمدائن گریخت ظاهراً گمان می‌کرد عربان بسوادخرسندمیشوندوجبال‌را باوخواهند گذاشت. اما محاصرهٔشوش وپیشرفت بجانب اصفهان این اندیشهٔخام‌را ازسراوبدر کرد.

از این رو نامه و پیام بهمهٔ سرداران فرستاد تابلشکرومال وی را مدد کنند. در آن آشوب و هرج ومرج سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیزتهدید می‌کرد صلای شاه برگشته بخت را اجابت کردند. از کنارهٔ خزر تادریای هند واز جیحون تادریای فارس از هرجا سپاهی فرازآمد. درنزدیك همدان سپاهی نزدیك صد و پنجاه هزار تن جمع گشت. فرمانده این سپاه

---

۱ - طبری، ج۳ص۶ـ ۱۸۵، طبع مصر

۲ - طبری، همانجا

فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می‌خواست ازراه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود. وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره درمعرض تهدید بود.

عمار بن یاسر سردارعرب چون ازاین خبر آگاه گشت نامه بمدینه نوشت و حالی که رفته بود بازنمود. عمرخطاب، نامه برگرفت و بمنبر شد و گفت ای مردم تاکنون بفرّ اسلام و یاری خدای درجنگ باعجم پیروزی باما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده‌اند تانورخدای را بنشانند. اینك نامهٔ عمار بن یاسرست که بمن فرستاده است. می‌نویسد که اهل‌طوس وطبرستان ودماوند و گرگان‌وری واصفهان‌وقم‌وهمدان وماهین و ماسبذان برملك خویش گرد آمده‌اند تا درکوفه و بصره بابرادران ویاران شما درآویزند و آنان را ازسرزمین خویش برانند و باشما بجنگ آیند. رایی که درین باب دارید بامن بگویید. طلحه گفت ای امیر رای توصائب‌ترست هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای‌امیر بمردم شام بنویس تااز شام‌آیند وبمردم یمن کس بفرست تااز یمن آیند و از مردم بصره درخواه تاازآنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش گیر و چون اینهمه خلق برتوفرازآیند سپاه تو بیشتر باشد وکار برتوآسان گردد. مسلمانان که درپای منبر بودند این رای عثمان را بپسندیدندوآفرین خواندند. عمر روی به‌علی کرد که نیز آنجا بود وپرسید رای توچیست یا اباالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری توآیند روم برآنجا دست‌اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان برملك آنها طمع ورزند وآمدن‌ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبرباز، هرگز بکثرت سپاه بردشمن

پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور . اکنون رای آنست که بسپاه شام وعمان و دیگر شهرها بنویسی تا برجای خویش بباشندوهر کدام سه یك ازعدهٔ خویش را بیاری تو بفرستند .

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی رافرمانده جنگ کنم که طعمهٔ اینقوم نباشد . پس نعمان بن‌مقرن را که ازیاران پیغمبر و از سواران عرب بودودرین هنگام در کسکرعامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد وبدو نامه نوشت که فرمانده سپاه‌تویی‌وفرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفة‌بن‌الیمان فرمانده است واگر حذیفه بقتل آید جریر بن عبدالله . و همچنین پس از جریر فرمان مغیرة‌بن شعبه راست و پس از مغیره‌اشعث‌بن‌قیس را . و درنامه‌یی که بنعمان‌بن مقرن نوشت وی را گفت که دوتن از دلاوران عرب درسپاه توهست : عمرو بن معدیکرب وطلیحة بن خویلد . آنان را بهیچ‌کاری مگمار اما در هرکار باآنان رای بزن .

ابوموسی درین هنگام ببصره بود. سه‌یکی ازسپاه‌بصره برگرفت وبکوفه‌آمد. نعمان نیزبیامد وسپاه از هرسو گردگشت . برگ‌وساز بساختندوهمه راه نهاوندپیش گرفتند .

فتح نهاوند

سپاه ایران‌نیز بسرداری فیروزان‌یامردانشاه، سازوبرگ‌بسیار آماده کرده بود. دولشکر در نزدیك نهاوند خیمه زدند و چندی دربرابر یکدیگر نشستند . چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند وهر روز نیزبآنها ازهرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که فرجام‌کارچه خواهد بودن ؟ سران سپاه عرب بچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که

باید آوازه در اندازند که خلیفهٔ مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ ناکرده بازگردد. چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنندوبدین بهانه پراکنده شدند، تا به‌تازیان‌رسیدند. تازیان برگشتند وجنگی سخت درپیوستند وچند روز بکشید واز هردوسوی خلقی بسیار کشته‌شد. سرانجام سپاه‌ایران بشکست وبگریخت و نهاوند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتندودیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام‌ایران را برروی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی دربرابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه‌دولتی درکار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان وکاشان واصفهان واستخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان واز آنجا بسیستان رفت وسرانجام بمرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازماندهٔ گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس‌از آن نیزدیگر ایرانیان را ممکن نشد که‌لشکری فراهم آورند و در برابر عرب در ایستند. همه چیز وهمه‌جا، دردست عرب بودوازاین روی بود که عرب این پیروزی را فتح‌الفتوح‌خواند.

Title Pūri sīnā.
Author Saʿid Nafisi.
Accession No. 24620
Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۳

آتش خاموش

آغاز یك فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پرحادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی با عظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضهٔ خطر می کرد و کژخویی و سست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یك سو سخنان مانی و مزدك در عقاید عامه رخنه می انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کهن فرورفته بودند که جز پروای آتشگاه‌ها و عوائد و فواید آن را نمی داشتند و از عهدهٔ دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه‌یی می جستند که جنبهٔ اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد. نفوذی

که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود. عبث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنانکه بعد ها خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت.

باری ازاین روی بود که درین ایام زمینهٔ افکار از هر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف و سستی نمی‌توانست در برابر هیچ حمله‌یی تاب بیاورد. و بدینگونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان ازهم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباه بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را ازهم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند. بوزنطیه ــ یا چنانکه امروز می گویند: بیزانس ــ که دشمن چندین سالهٔ ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بغنیمت گیرد و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفهٔ عرب با آیین نورسیدهٔ اسلام ازپیش برد و جایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پر کند آیین مسلمانی پر کرد. بدینگونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت. اما این حادثه هرچند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر می نمود. سالها بود که خطر سقوط و

فنا در کنارمرزها و پشت دروازه های دولت ساسانی می‌غرّید. مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این روبسا که بپیشواز آن می شتافتند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده بخاك ایران بتازد، وشهرشوشتر را یکی‌ازبزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هرمزان حاکم آن، بر سر این خیانت باسارت رفت. درولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان‌مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتندوسببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن علاقه‌یی و رغبتی نداشت. از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان‌نام مردی بود باغیرت، چون دید که مردم‌را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی‌تن ازتیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت‌تا بیزدگردشهریار بپیوندد امـا تازیان در پی او رفتند و بازش‌آوردند و سرانجام صلح افتاد، بر آنکه جزیه بپردازند و چـون فاذوسبان باصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و بیاری برنخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان‌بدهید. حتی ازسواران بعضی‌بطیب خاطر مسلمانی‌را پذیرفتند و به بنی‌تمیم‌پیوستند. چنانکه سیاه‌اسواری، با عده‌یی ازیارانش که همه ازبزرگان‌سپاه یزدگرد بودند چون کرّ وفرتازیان بدیدند واز یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند وحتی دربسط ونشراسلام نیزاهتمام کردند.

همین نومیدیهاوناخرسندیها بود که عربان را درجنگ ساسانیان

پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت وجلال خاندان کسری رایکسره درهم ریخت . این پیروزی ، که اعراب درنهاوند بدست آوردندامکان هر گونه مقاومت جدی ومؤثری را که ممکن بود دربرابر آنها روی دهد نیز ازمیان برد .

در واقع این فتح نهاوند ، درآن روزگاران پیروزی بزرگی بود . پیروزیقطعی ایمان و عدالت بر ظلم وفساد بود . پیروزی نهائی سادگیوفداکاری برخودخواهی وتجمل پرستیبود . رفتار سادهٔاعراب درجنگهای قادسیه وجلولاء ، وپیروزی شگفتانگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد وبنصرت آسمانی میمانست جنگجویانایرانرا در نبرد بتردید میانداخت وجای آن نیز بود . این اعراب که جای خسروان ومرزبانانپرشکوه وجلال ساسانی را می گرفتند مردمساده وبیپیرایهیی بودند که جزجبروت خدا را نمیدیدند. خلیفهٔ آنها کهدر مدینه میزیست از آنهمه تجمل و تفنن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همهٔ مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیرشده بحکومت مینشستند وجای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی سادهٔ فقرآلود زاهدانه یا سپاهیانه داشتند . سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائنرسید نانجوین میخورد وجامهٔ پشمین میداشت . درمرض موت می گریست که ازعقبهٔ آخرت جز سبکباران نگذرند ومن با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت . از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت . این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت انگیزبود و ناچار در دیدهٔ مردمی که هزینهٔ تجمل و شکوه امراء و بزرگان

ساسانی‌را باعسرت‌ورنج وباپرداخت‌مالیاتها وسخره‌هاتأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد . در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تادرجهٔ خدایان می‌پرستیدند وباآنها ازبیم‌وآزرم رویاروی‌نمیشدند واگر نیز بدرگاه می‌رفتند پنام در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود ، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفهٔ پیغمبرخویش ، که امیر آنان بود، درنهایت سادگی سلوك می کردند. خلیفه باآنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد وآنها نیز بساکه سخن وی را قطع می کردندو بروی ایراد میگرفتند واین شیوه‌رفتارواطوار ساده ناچار کسانی را که‌ازاحوال واوضاع حکومت خویش ستوه‌بودند برآن میداشت که‌عربان وآیین تازهٔ آنها را بدیدهٔ اعجاب و تحسین بنگرند .

باری سقوط نهاوند ، که نسب نامهٔ دولت ساسانیان‌را ورق بر ورق بطوفان فناداد، بیدادی‌وتباهی شگفت‌انگیزی‌را که درآخرعهد ساسانیان برهمهٔ شؤون ملك رخنه کرده بود پایان بخشید ودیوار فرو ریختهٔ دولت ناپایداری را که موریانهٔ فساد وبیداد آن را سست کرده بود وضربه‌های کلنگ‌حوادث درارکان‌آن تزلزل افکنده بود عرضهٔ انهدام کرد .

مقاومتهای کوچك محلی که ازآن پس ، ـ پس از فتح نهاوند ـ در شهرها ودیه‌های ایران‌گاه‌گاه دربرابرعربان روی‌داد البته‌برای مهاجمان گران تمام شد اما همهٔ این‌مقاومت هانتوانست «سواران‌نیزه گذار» را از ورود بکشور «شهریاران» وسرزمین «جنگی سواران» منع نماید .

مقاومتهای محلی

این مقاومتهای محلی غالباً بیش از یك حملهٔ دیوانه وار عصبانی نبود. پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت وسازمان جامعهٔ ایرانی را درهم فروریخت این اضطرابها وحرکتها لازم بود تا باردیگر احوال اجتماعی قوام یابد وتعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هرچند گاه که امیر تغییر می‌یافت سر بشورش برمیآوردند. مدتها بعد، یعنی درزمان حکومت ابوموسی اشعری بر کوفه واعمال آن، بود که وضع ری آرام وقرار یافت. ابوموسی وقتی باصفهان رسید مسلمانی برمردم عرضه کرد نپذیرفتند، ازآنها جزیه خواست قبول کردند وشب صلح افتاد اما چون روز فرازآمد غدر آشکار کردند وبا مسلمانان بجنگ برخاستند تاابوموسی باآنها جنگ کرد. واین خبررا درباب اهل قم نیز آورده‌اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر رافتح کنند. دردفعهٔ دوم مقاومت مردم چندان بارشادت وگستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم برضد عربان بهشورش برخاسته‌اند وعامل وی را کشته‌اند « سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. بهاصطخر آمد و بهجنگ بستد. . . و خون همگان مباح گردانید وچندانکه می کشتند خون نمیرفت تاآب گرم برخون میریختند. پس برفت وعدد کشتگان که نام بردار بودند

چهل هزار کشته بود ، بیرون از مجهولان » [۱] مقاومتهای مردم دلاور ایران باچنین قساوت وجنایتی درهم شکسته میشداما این سخت کشی‌ها هرگز نمی‌توانست اراده وروح آن عدهٔ معدودی را که در راه دفاع از یارو دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند ، یکسره خفه وتباه کند ازاین روهمه جا ، هرجا که ممکن بودناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند . هر شهر که یك بار اسلام آورده بود وتسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر ، دو باره مجال سر کشی می‌یافتند درشکستن پیمانی که باعربان بسته بوددیگر لحظه‌یی تردید و درنگ نمیکرد . در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه ها میتوان برخورد . در سال سی‌ام هجری مردم خراسان کـه قبول اسلام کرده بودندمرتد شدند وعثمان‌خلیفهٔ مسلمانان‌عبدالله‌بن‌عامر وسعیدبن عاص را فرمان داد که آنان را سر کوبی نمایند و برای دوم بار عـربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند [۲] سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی‌راکه از جانب عربان بر آنجا حکومت میکرد از سیستان بـراندند . [۳] مرزبان آذربایجان کـه در اردبیل مقر داشت باعربان سخت جنگیدوپس ازجنگ های‌خونین با حذیفة بن الیمان برهشتصد هزار درم صلح کرد . اما وقتی عمرخلیفهٔ دوم ، حـذیفه را از آذربـایجان باز خواند ودیگـری را بجای او

۱ـ فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۶

۲ـ مجمل التواریخ والقصص، ص۲۸۳

۳ـ کامل، حوادث سنه ۲۹

گماشت مردم آذربایجان باردیگر بهانه‌یی برای شورش و سرکشی بدست آوردند...[۱]

این شورش‌ها ومقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم بعربان سرفرو نیاورند وجزیهٔ سنگین را که برآنها تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب ودر عراق وحجاز بودند مدتها باقی بود.

قتل عمر

توطئهٔ قتل عمر که بعضی ازایرانیان ساکن مدینه در آن دست اندر کار بودند گواه این دعوی است ابولؤلؤفیروز که دوسال بعدازفتح نهاوند، عمر بردست او کشته شد از مردم نهاوند بود. نوشته‌اند که اوقبل ازاسلام باسارت روم افتاده بود وسپس مسلمانان اورا اسیر کرده بودند. اینکه اورا رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیزظاهراً ازهمین جاست ومحل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را بمدینه بردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود ودراسیران می‌نگریست. کودکان خردسال را که در بین این اسیران بودند دست برسرهاشان می‌پسود ومی گریست ومی گفت عمرجگرم بخورد. نوشته‌اند این فیروزغلام مغیرة بن شعبه بود. بلعمی گوید که «درود گری کردی وهرروز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمر آمد و اوبا مردی نشسته بود گفت یا عمرمغیره برمن غله نهاده است و گران است ونتوانم دادن بفرمای تا کم کند. گفت چندست؟ گفت روزی دودرم. گفت چه کاردانی؟ گفت درود گری

۱- بلاذری، ص ۳۲۶

دانم ونقاشم و کنده گر، وآهنگری نیز توانم. پس عمر گفت چندین کار که تودانی، دودرم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یك آسیا که همهٔ اهل مشرق ومغرب حدیث آن کنند. وخود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد.. بماه ذی‌الحجه بود بامداد سفیده‌دم. عمر بنماز بامداد بیرون شد بمزگت وهمه یاران پیغمبر صف کشیده بودند واین فیروز نیز پیش صف اندر نشسته وکاردی حبشی داشت. دسته بمیان اندر، چنانکه تیغ هردوروی بود وراست وچپ بزند واهل حبشه چنان دارند. چون عمر پیش صف اندر آمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست وچپ، بربازووشکم، ویك زخم ازآن بزد بزیر ناف، ازآن یك زخم شهید شد وفیروزازمیان مردم بیرون جست ...» دراین توطئهٔ قتل عمر چنانکه ازقرائن برمی آید ظاهراً هرمزان وچند تن ازیاران پیغمبر دست داشته‌اند. بلعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت آمد و مردمان گرد آمدند. نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند وازهمهٔ پسران عمر عبیدالله مهتر بود. وآن هرمزان که ازاهواز آورده بودند پیش پدرش ومسلمان شده بود، همه با ترسایان نشستی وجهودان، وهنوزدلش پاك نبود واین فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود واوهم با هرمزان همدست بود وغلامی بود ازآن سعدبن ابی‌وقاص، حنیفه [جفنه؟] نام، وهرسه بیك جای نشستندی وابوبکر راپسری بود نامش عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود واین کارد که عمر را بدان زدند سلاح حبشه بود وبسه روزپیش ازآنکه عمر را بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن

نشسته بود . عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم برمیان ابولؤلؤ بسته ، عبیدالله گفت بدرهرمزان گذشتم او نشسته بود وفیروز ترسا غلام مغیرة بن شعبه واین ترسا غلام سعدبن ابی وقاص نیز بود وهرسه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد ... پس آن روز که فیروزعمررا آن زخم زد و از مزگت بیرون جست وبگریخت مردی ازبنی تمیم اورا بگرفت و بکشت وآن کارد بیاورد عبیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروزاین نه بتدبیر خویش کرد والله که اگر امیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده‌اند . پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله چون ازسر گور باز گشت بدر هرمزان شد و اورا بکشت وبدرسعد شد وحنیفه را بکشت سعد ازسرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو می آید تو نیز بکشتن نزدیکی . عبیدالله موی داشت تا بکتف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعدبن ابی‌وقاص فرازشد و مویش بگرفت و برزمین زد وشمشیرازدست وی بستد وچاکران‌را فرمود تا اورا بخانه‌یی کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند . پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانهٔ سعد ویاران پیغمبرعلیه‌السلام نشسته بودند گفت چه بینید و اورا چه باید کردن ؟ علـی گفت بباید کشتن بخون هرمزان که هرمزان را بی گناه بکشت واین هرمزان مولای عباس‌بن عبدالمطلب بود . . و قرآن واحکام شریعت آموخته بودوهمهٔ بنی‌هاشم را درخون اوسخن بود پس چون علی عثمانرا گفت عبیدالله را بباید کشتن ، عمروبن عاص

گفت این مردرا پدر کشتند اورا بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندرمیان یاران پیغمبرافکند وخدای ، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم ودیت هرمزان ازخواستهٔ خویش بدهم واز عبیدالله دست بازداشت »

بدینگونه ، ایرانیان کینهٔ ضربتی را کهازدست عمر ، درقادسی وجلولاء ونهاوند دیده بودند در مدینه از او باز ستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز ودستبرد عربان می گشت ، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بر رغم سادگی سپاهیانه رفتاری تندوخشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی‌آوردند .

بااینحال ، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی‌در مرو بدست یك آسیابان گمنام کشته شد وشاهزادگان و بزرگان‌ایران پراکنده وبی‌نام ونشان گشتند ، رفته رفته آخرین آبها نیز ازآسیاب افتاد ومقاومتهای بی نظم وغالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌یی هم که در بعضی شهرهااز طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان‌رفت. عربان براوضاع مسلط گشتند .اما هیچ‌چیز مضحك‌تر وشگفت‌انگیزتر ودر عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده‌دل نسبت بمغلوبان نبود .

رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیز است‌وبسا که‌مایهٔ‌حیرت‌وتأثر میشود. نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که

«راسو وجز را نباید کشت[۱]» اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم از خوردن راسو وجز نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. درفتح مدائن نیز عربان نمونه‌هایی ازسادگی و کودنی خویش، نشان دادند.

«گویند شخصی پاره‌یی یاقوت یافت درغایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا ازاو بهزار درم بخرید. شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش ازهزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی. دیگری را زرسرخ بدست آمد درمیان لشکر ندامیکرد صفرارا به بیضا که میخرد؟ وگمان او آن بود که نقره اززر بهتراست وهمچنین جماعتی ازایشان انبانی پراز کافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری دردیك ریختند طعم تلخ شد واثر نمك پدید نیامد خواستند که آن انبان‌را بریزند شخصی بدانست که آن کافوراست وازایشان آنرا بکرباس پاره‌یی که دو درم ارزیدی بخرید.[۲]»

اما وحشی طبعی وتندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی وکارگزاری دربلاد مفتوح بود که زبونی وناتوانی ودر عین حال بهانه جویی ودرنده خویی عربان آشکار گشت. روایتهایی که دراین باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی وتندخویی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری ازاین داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما درهرحال رفتار مسخره آمیز دیوانه‌وارقومی فاتح، اماعاری

۱ـ تاریخ سیستان، ص۸۵
۲ـ تجارب السلف، ص۳۰

ازتهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکند . می‌نویسند : اعرابیی را بر ولایتی والی کردند جهودان‌را که درآن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها در بارهٔ مسیح پرسید. گفتند اورا کشتیم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای اورا نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای اورا بپردازید ... ابوالعاج برحوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام‌داری وجزیهٔ یک‌تن میپردازی؟ پس فرمان‌داد تا بزورجزیهٔ سه‌تن ازاو بستاندند[1]

ازاینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه های بسیار میتوان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمیآید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود ... با اینهمه دیری برنیامد که مقاومتهای محلی نیز ازمیان رفت وعرب باهمه ناتوانی ودرماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها جای آتشکده‌ها وپرستشگاهها را گرفت . زبان پهلوی جای خود را بلغت تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدن زمزمه‌های مغانه وسرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن را با حیرت وتأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب‌انگیز باربد ونکیسا لذت برده بودند رفته رفته بابانگ حدی و زنگ شتر

۱ــ عیون‌الاخبار ج ۱ ص ۷۶ وص ۷۷. ونیزازهمین‌گونه‌است داستان آن اعرابی‌که حجاج اورا ولایت اصفهان داد واوکسانی را که ازادای خراج طفره میزدند سربرید وسرهاشان درتوبره‌کرد . رك: مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۶۰ طبع مصر . ونیزرجوع‌شودبه‌کتاب حاضر،ص۹۴

مأنوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا وهیاهوی بسیار آگنده گشت. بجای باژ و برسم و کستی و هوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت بعربان با نظر کینه و نفرت مینگریستند. اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست‌ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونهٔ فکر اسواران و جنگجویان ایرانی در بارهٔ تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوّت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را براثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها ولذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعمانشان می‌توانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری و سنگینی نمیخورند[1]...» کسانی که در بارهٔ اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطهٔ عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

۱ــ عقدالفرید ج ۲ ص ۵، چاپ قاهره ۱۳۵۹

بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها ودودمان‌های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند وغنائم وانفال نام نهادند. دختران وزنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج وساوگران بزور گرفتند وجزیه‌نام نهادند.

همهٔ این کارها را نیز عربان در سایهٔ شمشیر و تازیانه انجام میدادند. هرگز دربرابر این کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد ورجم وقتل وحرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه‌درعهد امویان بهر گونه اعتراضی می‌داد.

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگزادگان ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچک شماری‌عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین تر نیز بسختی میتوانستند آن راتحمل نمایند. زیرا آنها نه ازخلیفه وعمال‌او نواختی و آسایشی‌دیده بودند ونه‌تعصبات دینی‌دیرینه را فراموش کرده بودند. عبث‌نیست که هرجاشورشی وآشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ‌میداد، ایرانیها درآن دخالت داشتند.

خشونت وقساوت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود. بنی‌امیه که عصبیت عربی رافراموش نکرده‌بودند حکومت‌خود را بر اصل «سیادت‌عرب» نهاده‌بودند. عرب با خودپسندی کودکانه یی که در هرفاتحی هست مسلمانان دیگررا موالی‌یا بندگان خویش میخواند.

تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت‌بعرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد اماقیود و حدود جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه تر میکرد. بیدادوفشاردستگاه‌حکومت سخت‌مایهٔ نگرانی و نارضایی‌مردم بود. نظام‌حکومت اشرافی بنی‌امیه آزادگان و نژادگان‌ایران‌را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت وبدینگونه تحقیروهمه گونه جورواستبداد بانام موالی‌پیوسته بود. مولی نمی‌توانست بهیچ‌کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد وبراسب بنشیند. اگریک‌مولای نژادهٔ‌ایرانی، دختری‌از بیابان نشینان بی‌نام ونشان‌عرب رابزن می کرد، یک سخن‌چین فتنه انگیز کافی بود که باتحریک و سعایت، طلاق و فراق را برزن و تازیانه و زندان رابرمرد تحمیل نماید.

حکومت وقضاوت نیزهمه جا مخصوص عرب بود وهیچ مولایی باینگونه‌مناصب ومقامات نمیرسید. حجاج‌بن یوسف بر سعیدبن جبیر که از پارساترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات ومناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عـرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته‌باشد. زیرا عرب برای کشورداری وجهانبانی بهیچوجه ذوق واستعداد وتجربهٔ کافی نداشت.

برتری ایرانیها

این « نژاد برتر » که میدان فکر وعمل او هرگز ازجولانگاه «اسبان وشترانش»تجاوز

نکرده‌بود ، برای‌ادارهٔ کشورهای وسیعی که‌بدستش افتاد نمی‌توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید . ناچار دیر یازود برتری «موالی» را اذعان نمود . عبث نیست که‌یك خلیفهٔ خود خواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد ، این عبارت معروف را بگوید که : «ازاین ایرانیها شگفت دارم . هزار سال حکومت کردند وساعتی بما محتاج نبودند. وما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی نیاز نشدیم» . اما بر رغم کسانی که نمی توانستند این موالی رادررأس کارهای حکومت ببینند، دیری‌نگذشت که ایرانیان‌درقلمرو دین وعلم‌جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند .

چنانکه درپایان دورهٔ اموی بیشترفقها ، بیشترقضاة وحتی عدهٔ زیادی‌ازعمال‌ازموالی‌بودند.موالی‌برهمهٔ شؤون‌حکومت استیلاداشتند. بدینگونه هوش ونبوغ موالی‌بتدریج کارهارا قبضه کرد . اماعرب‌بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی وبرتری بندگان درم نخریدهٔ خویش‌تسلیم شود . دراین کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که‌برتری معنوی ومادی خود را برفاتحان تحمیل نمایند . آنها نه فقط بررغم افسانهٔ «سیادت عرب» در زمینهٔ امور اداری برفاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمروجنگ وسیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند.

اما از همان بامداد اسلام ، ایرانی نفرت وکینهٔ شدید خود را نسبت بدشمنان وباج ستانان خود آشکار نمود . نه فقط یك ایرانی ، درسال ۲۵ هجری عمربن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد بلکه از آن‌پس نیزهرفتنه وآشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها

در آن عامل عمده بودند. نفرت از عرب و نارضایی از بدرفتاری و تعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند. چنانکه بیست هزار تن از آنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ٦٤ هجری دعوت مختار را که برضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند.

درقیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه وعربان یافتند. در آن‌زمان کوفه از مراکز عمدهٔ ایرانیان وشیعیان علی که با بنی امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد. ایـن شهر مرکز خلافت علی بود وازین‌رو عدهٔ بسیاری از پیروان وهواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند. عده‌یی از اساورهٔ ایرانی نیز از باز ماندهٔ «جند شهنشاه»، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی اسلام آورده بودند ودر کوفه جای داشتند [1] بعلاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود وچنانکه معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود. خاطرهٔ قصر خورنق و ماجرای نعمان ومنذر هنوز در دل ایرانیانی که درحدود کوفه می‌زیستند گرم وزنده بود. ازین رو کوفه برای ایجاد یك «کانون طغیان» برضد تازیان جای مناسبی بنظر میرسید.

چند سالی پس از فاجعهٔ کربلا، عده‌یی از شیعهٔ کوفه بریاست سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جـایی بنام عین‌الورده به خونخواهی حسین بن علی برخاستند. واز تقصیری که

۱ـ بلاذری: فتوح البلدان، ص ۲۸۰

دریاری امام کرده بودند توبه کردند وخود را «توابین» نام نهادند.
اما کاری از پیش نبردند و بدست عبیدالله بن زیادپرا کنده وتباه‌شدند.

درین میان مختاربن‌ابی‌عبید ثقفی پدیدآمد.

قیام مختار

«توبه‌کاران» را که براثرشکست‌سابق‌پرا کنده شده بودند گرد آورد و دیگربار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست. درین مقصود نیزکامیاب شد. زیرا با زیرکی وهوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری‌ازقاتلان حسین را کشت و کوفه را بدست کرد وتاحدودموصل را بحیطهٔ ضبط آورد. درینجا بود که عبیدالله بن زیاد راشکست داد. عبیدالله درطی جنگی کشته شد وسرش رابکوفه بردند واز کوفه‌بمدینه فرستادند.

بدینگونه، در سایهٔ دعوت بخانـدان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت.امادرواقع نزد خاندان رسول، چندان مورداعتماد نبود. علی‌بن حسین او رالعن کرد ورضا نداد که بنام او دعوت کند. محمد حنفیه‌هم از دعاوی او بیمناك وپشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند وبدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد ولعن او، که‌بدان مصمم گشته بود، خود داری کرد[۲]. باری کار مختار، در سایهٔ دعوت بخاندان رسول، ویاری موالی، بتدریج بالا گرفت ومال ومردبسیار بهم رسانید. مردم بدو، روی آوردند واو هر کدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می کرد. بعضی را بامامت محمدبن حنفیه می‌خواند و

۱ــ تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ٤

۲ــ مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۹ ــ ۹۸

نزد بعضی دعوی می‌نمود که برخود او فرشته‌یی فرود می‌آید و وحی می‌آورد [۱]. حتی نوشته‌اند که در نامه‌یی به احنف نوشت که «شنیده‌ام مرا دروغزن شمردید پیش‌ازمن‌همه پیغمبران را دروغ زن خوانده‌اند ومن‌از آنها بهتر نیستم» [۲]. واینگونه‌دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند وبا بن زبیر و دیگران روی آورند وحتی شیعیان نیز اندك اندك از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران پیغمبر فرا می نمود. پدرش درجنگ باایرانیان کشته شده بود. عمویش سعدبن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت یك چند دردورهٔ خلافت علی بحکومت مدائن رسید. ودرهنگامی که اودرجنگ خوارج بیاری علی‌برخاست مدائن چندی بدست مختار بود. بااینهمه، وقتی امام حسن‌از جنگ بامعاویه انصراف یافت ونزد سعدبن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند [۳] این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هرحال مقارن ایام خلافت بنی‌امیه مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد. در واقعهٔ مسلم‌بن عقیل که بکوفه آمد تا مقدمهٔ خلافت را برای حسین‌بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار بر خلاف بنی امیه برخاست وبزندان افتاد. درواقعهٔ کربلا نیز دربند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت وبا ابن زبیر که آهنگ خروج برامویان‌داشت آشنا

۱ ــ مروج، ج ۲ ص۹۹

۲ــ عقد الفرید، ج ٦ ص ۲۵۰، چاپ قاهره

۳ــ طبری، حوادث سنه ۴۰

گشت . بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت . یك سال بیش در آنجا نماند وباز با بن زبیر پیوست . در واقعهٔ حصار مکه که بسال ٦٤ روی دادنیز بااویاری کرد . اماچندی بعد ، باز ابن زبیر رابگذاشت وبکوفه رفت ودر صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد . در آن هنگام که رمضان سال ٦٤ بود شیعیان کوفه بر گردسلیمان بن صرد خزاعی بودند اماکار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود . مختار ، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی‌تازه آغاز نهاد و خود رافرستاده و نمایندهٔ محمدبن حنفیه فرزند علی خواند . شیوایی بیان وزیبایی گفتار او ، که چون کاهنان قدیم سخن باسجع واستعاره می گفت ، سبب نشردعوی و بسط نفوذ او گشت. از این رو یك چند و الی کوفه ، که از جانب ابن زبیر در آنجا بود وی را باز داشت . اما چون آزادی یافت در صدد بر آمد با ابراهیم بن الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند . ابراهیم نخست نپذیرفت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته‌اند مجعول بود ، ودر آن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود ومختار را امین و وزیرخویش یاد کرده بود . ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت وبهمکاری او رضا داد . بزرگان کوفه ، که در نهان بجانب ابن زبیر تمایل داشتند ، در مقابل شور و شوق موالی وحمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند ، مقاومت را روی ندیدندو کار نهضت مختار بالا گرفت . اندك اندك گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان وری واصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او در آمد وهجده ماه ازین بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیزرفته رفته از ناچاری اکثر

بدو پیوستند اما نه باو اعتماد کردند و نه از اینکه موالی را بر کشیده بود وی را عفو نمودند. اما مختار که قدرت و شوکت خود را مدیون یاری موالی بود بشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد. یك بار نیز وقتی که ابراهیم و سپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه درصدد خروج بر مختار بر آمدند. اما مختار با آنها گرگ آشتی‌یی کرد ودر نهان ابراهیم را خواست. چون ابراهیم باز آمد بزرگان کوفه همه بدست و پای بمردند وسر جای خویش نشستند. پس از آن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین بر آمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خود داری کرده بودند بمالید. بفرمود تا سراهاشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند. مال و عطایی هم که پیش از آن بآنها داده میشد بفرمود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود. همین امر سبب شد که عربان دل از و بردارند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند.

در واقع، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده ازحد دلجوئی کرد و آنها را که در دورهٔ تسلط عمال بنی‌امیه عرضهٔ جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هوا خواه خویش گردانید. عمال بنی‌امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن، نسبت باین موالی تحقیر واهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیاده بجنگ میبردند وازغنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند. مختارموالی‌را برمرکب نشاندوازغنائم جنگ بهره‌شان داد. ازاین‌رو آنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عدهٔ موالی درسپاه اوچندین برابر عربان بود وازهشت هزار تن سپاهیان او که درپایان

جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده یك هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی یك سردار شامی برای مذاکرهٔ با ابراهیم به اردوی او میرفت ازجایی که داخل اردو گشت تاجایی که نزد سردار اردو رسید یك کلمه عربی اززبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز وشام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که بامن هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارس‌اند ومن خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست[1]، پس چه‌جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب ازمختار گشته بود کثرت موالی درسپاه‌او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بد گوئی آغاز نمودند که این‌مرد خودرا امیرما میخواند درحالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا اوموالی را باما برابر کرده‌است و بر اسب و استر نشانده است. روزی مارا بآنها میدهد وازاینرو بندگان ماسر از فرمان ما برتافته‌اند ودارایی یتیمان و بیوه زنان را تاراج می کنند.

وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «مارا از بر کشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم برچهار پایان نشاندی وازغنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی؟» مختار به آنهاجواب داد که «اگر من موالی را فرو گذارم وغنائم جنگی‌را بشماوا گذارم آیا بیاری من با بنی‌امیه وابن زبیر جنگ خواهید کرد ودر این باب

(۱)ـ اخبارالطوال، ص۲۵۸

سوگند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب با او همداستان بودند مغلوب و مقتول شد در باب مختار و نهضت او گونه گون سخنها گفته‌اند و داوری درین باب نیز آسان نیست. بزرگان عرب از شیعه وسنی در بارهٔ او نظر خوبی نداشته‌اند و اقدام او را در برکشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت میشمرده‌اند وازین رو وی را به دروغزنی وحیله گری وجاه‌طلبی و گزافه گویی متهم کرده‌اند. درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیز در سوء استفاده از نام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالی درس بزرگ پربهایی بود هم برای موالی که بعدها جرأت اقدام برخلاف عربان را یافتند وهم برای عرب که بیهوده شرف اسلام را منحصر بخویش میدیدند[1].

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانهٔ زورآزمایی با عرب و مجال انتقامجویی از بنی‌امیه بود. ولیکن عربان که نمیتوانستند نهضت قوم ایرانی را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان و بیوه‌زنان متهم کنند. اما درواقع این اتهام ناروایی بود. این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودند که موجبات سقوط دولت عربی بنی‌امیه را فراهم آوردند.

کار عمدهٔ آنها غزو و جهاد بود اما درین کار مقصود آن‌ها پیشرفت دین نبود. اینکار را فقط بمنظور غارت واستفاده پیش گرفته بودند

۱ـ دائرة المعارف اسلام، ج ۳ ص ۶ـ۷۶۵

بسیاری‌ازسپاهیان وکارگزاران براثر طمع ورزی رؤساء وامراء فقیر گشته بودند. وقتی‌یک‌عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل‌معزول رامصادره میکرد وبا اقسام عقوبتها وعذاب‌ها اموال اورا باز می‌ستاند بدینگونه بود، که در عهد امویان حجاج عـراق را وقتیبة‌بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها وخراجها هرروز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هرروز آشکار تر میگشت. ازقساوت وخشونت عمال حجاج داستان های شگفت انگیز بسیار درتاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی ازآنهاست: می‌نویسند که‌مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرررا بپردازند. حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا بر گماشت و از او خواست که خراج اصفهان راجبایت کند. اعرابی چون باصفهان رفت چند کس راضمان گرفت و ده ماه بآن ها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختندآنها راکه ضمان بودند بازداشت ومطالبهٔ خراج نمود آنها باز بهانه‌آوردند. اعرابی سوگند خوردکه اگرمال خراج رانیاورند آنان راگردن خواهد زد. یکی ازآن‌ضمان‌ها پیش‌رفت بفرمود تا گردنش بزدند وبرآن نوشتند «فلان پسر فلان، وام خود را گزارد» پس‌فرمان داد تاآن سررادربدره‌یی نهادند و برآن مهرنهاد. دومی را نیزهمچنین کرد. مردم راچاره نماند، بشکوهیدند وخراجی راکه‌بر عهده‌داشتند جمع کردند و ادا نمودند[1].

باچنین سخت کشی وکینه کشی که از جانب عمال‌حجاج نسبت بمردم روامیشد چاره‌یی جزتسلیم محض یاقیام خونین نبود وچند بار

۱- مروج‌الذهب، ج۲ص۱۶۰

مردم ناچارشدند سر بشورش بردارند.

حجاج[۱] دورهٔ حکومت خون آلود ووحشت انگیز حجاج درعراق یکسره درفجایع ومظالم گذشت داستان ها وروایات هولناکی ازدوران حکومت او نقل کرده اند که مایهٔ نفرت ووحشت طبع آدمی است. گویند «درزندان اوچند هزار کس محبوس بودند وفرموده بود تاایشان را آب آمیخته بانمك و آهك میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته بگمیز خر[۲]» حکومت او درعراق بیست سال طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت جز آنان که درجنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بریکصد وبیست هزار کس بود. نوشته اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزارمرد و سی هزارزن درزندان او بودند[۳] شاید این ارقام ازاغراق ومبالغه خالی نباشد اما این اندازه هست که دورهٔ حکومت او در عراق، برای همهٔ مردم، خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بوده است.

دربارهٔ حجاج قصه های شگفت انگیز وهولناك بسیار آورده اند. نوشته اند که وقتی از مادرزاد پستان بدهن نمی گرفت ناچار تاچهار روزخون جانوران دردهانش میریختند. بااین افسانه خواسته اند از این کودکی که مقدر بود روزی فرمانروای جبار عراق بشوداژدهایی

۱ـ دربارهٔ حجاج رجوع شود برسالهٔ جالب Jean Perier تحت عنوان: Vie d' al Hadjâdj ibn yousof که جزء انتشارات l'Ecole des hautes Etudes درپاریس بسال ۱۹۰۴ مسیحی به طبع رسیده است وجامع اطلاعات مفیدی دراین باب است.

۲ـ تجارب، السلف ص۷۵

۳ـ التنبیه، ص۲۷۵

خون آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر درعراق روی داد بخلیفه پیوست و با او بشام رفت سپس ازدست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس با منجنیق برمکه سنگ بارید تا آنرا بگشود و ابن زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه ومدینه و یمن و یمامه ازجانب خلیفه بدو وا گذار شد. دوسال بعد، اورا بحکومت عراق فرستادند وعراق در آن هنگام ازفتنهٔ خوارج دمی آسوده نبود. با این خوارج، ناراضیان وعلی الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوز در اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفتهٔ دعوی کسانی شوند که خلیفه‌را ناحق می‌دانستند و مالیات دادن باو را درحقیقت بمثابهٔ حمایت و تقویت او میشمردند. حکومت حجاج درعراق باقساوتی بی‌نظیر توأم بود واستیلای او برمردم بمنزلهٔ تازیانهٔ عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که ازقساوت وصلابت او حکایت می‌کرد. حجاج با آنکه خوارج‌را مالش سخت داد ازبس بیدادمی کرد خشم و نفرین مسلمانان همواره درپی او بود. وی سیاست خشن تعصب

۱ـ با اینمه بعض محققان مانند Welhausen ولهاوزن و Lammens لامنس (ر.ك: دائرة المعارف اسلام، ج۱ ص۳۱۷ــ ۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او محملی بیابند. گفته‌اند که او دراوضاع واحوال آن روز ناچار بود خودرا یك‌دنده وسخت گیر نشان دهد اما بهیچوجه بیرحم وشقی نبود و درعین‌حال نیز از ضعف وسستی اجتناب داشت. داستانهایی راهم که درباب فجایع او هست با تردید تلقی کرده‌اند، اما اقدامات او رادر امر جمع مالیات وضرب مسکوکات و توجه بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی گمان، با اینگونه تردید وتأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ ازستمکاریهایش داستانها دارد تبرئه کرد.

نژادی بنی‌امیه‌را برضدموالی دردورهٔ حکومت‌خود باخشونت‌وقساوت بسیاردنبال میکرد. می‌نویسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت که نبطی ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیایند. عامل‌چنان کرد و پاسخ داد که آنها راهمه خارج کردم جز کسانی که قرآن‌میخوانند یافقه‌میآموزند. حجاج بوی نوشت که«چون این‌نامه‌را بخوانی پزشکان رانزدخود حاضرآور وخویشتن بر آنها عرضه کن تا نیك‌بجویند واگردرپیکرت یك رگ‌نبطی باشدقطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را ، در تحقیر موالی بسختی اجراء میکرد. همین‌امرموجب‌نارضایی شدیدمردم ازدستگاه حکومت‌او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدری افراط واسراف کرد که عبدالملك خلیفهٔ اموی‌ازشام‌بدونامه‌نوشت ودرین‌دوکاراورا ملامت‌بسیار کرد[1] حکومت اوبرای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا ازمیان بردارد ودوستان وهواداران خودراحمایت وتقویت کند. برای این‌مقصود لازم‌بود که ازریختن‌خون خلق وازگرفتن مال آنها خودداری‌نکند وبهمین‌جهت درجمع‌خراج و جزیه تندخویی و سخت کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه وخراج مالیات‌ارضی بود که ذمّی‌هامادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میبایست بپردازند چون رفته رفته میزان این‌مالیاتها بالامیرفت وقدرت‌پرداخت درمردم‌نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه ازپرداخت این باج‌ها آسوده شوند اسلام می‌آوردند ومزارع خویش‌را فرومیگذاشتند وبشهرها روی‌میاوردند.

۱ــ مروج،ج۲،ص۱۳۶

بااینحال حجاج همچنان جزیه وخراج را از آن هامطالبه میکرد[1].
کارگزاران حجاج باو نوشته بودند که «مالیات رو بکاستی گذاشته است زیرا اهل‌ذمه مسلمان وشهر نشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی‌را رها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید ونیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او بستوه آمدند وبر خواری اسلام گریستند. اما نه‌این چاره جوییهای حجاج دولت اموی را ازسقوط میرهانید و نه گریهٔ روحانیان خشم ونفرت موالی را فرو مینشانید. این فشار وشکنجه که ازجانب حجاج وعمال او برموالی وارد می‌آمدآنان را بانتقام جویی برمی‌انگیخت.

دراین هنگام فتنهٔ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که برضد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور وبیدادحجاج بجان‌آمده بودند، بیرون میشدند ومیگریستند وبانگ می کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج بابن‌اشعث پیوستند واورا برضدحجاج یاری کردند

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن بن محمد بن‌اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند. عبدالرحمن ازاشراف قحطان بود وازجانب حجاج در زابل امارت داشت وخواهر اورا که میمونه نام داشت حجاج برای محمد پسرخود بزنی گرفته بود[2] وقتی

۱ــ ابن‌خلکان، ج۲، ص۲۷۷

۲ــ الامامة والسیاسه، ج۲،ص ۳۸ چاپ مصر

حجاج نامه‌یی تند بدو نوشت: «که مالها بستان از مردمان و سوی هندوسند تاختن‌ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزدیک من فرست[۱]» عبدالرحمن که داعیهٔ سروری داشت و بهانهٔ سرکشی میجست نپذیرفت و برآشفت «پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم وخون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد و بقصد جنگ با او روانهٔ عراق گردید. در نزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت واز آنجا بکوفه رفت. در نزدیکی دیرالجماجم طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه‌او تباه شد واو خود بخراسان گریخت.

در بارهٔ فرجام کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که‌چون از حجاج شکست بگریخت و از راه بصره وفارس و کرمان بسیستان رفت و «مردمان اورا بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب ومحمد پسر حجاج بتعقیب او بر آمدند واو مجبور شد سیستان‌را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عمارة بن تمیم‌القیسی (یالخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد بازنبیل خلوت کرد وعهدها فرستاده بود که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید واز مال‌تو نخواهم ومیان‌ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث راوفلانی راازیاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن رازنبیل بند کرد و آن‌مردرا، و بندی بیاورد و یك حلقه برپای عبدالرحمن نهاده بود و یکی برپای آن مرد، بربام بودند

۱- تاریخ سیستان، ص۱۱٤

عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هرد و بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشتن را از بام افکند هردو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود»[۱]

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج برخاستند فقها وجنگیان وموالی بصره وعراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد وهر کدام را به‌قرای خود فرستاد و بر دست هریك نام قریه‌یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آنجمله بود. وی از زاهدان وصالحان آن عصر محسوب میشد وبقدری مورد محبت واحترام مردم بود که اگرچند عرب نبود مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی اورا دستگیر کردند وپیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی باآنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازهٔ امامت ندادم.؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم باآنکه همهٔ اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایستهٔ قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، درآوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا اورا سر بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث برضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. ودرین کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد که خلیفهٔ اموی ازدمشق صدای

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۱۷ و بلاذری ص ۴۰۷

اعتراض بر آورد. مخصوصاً موالی درین فاجعه زیان بسیار دیدند.

ازجمله کسانی که با ابن اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام از موالی بود. دلاوری وچالاکی او حجاج را سخت نگران میداشت. حجاج گفته بود، هر که سر فیروز را نزد من آورد او را ده هزار درهم بدهم، فیروز نیز می گفت «هر کس سر حجاج را برای من آورد صد هزار درمش بدهم». سرانجام پس از شکست ابن اشعث، فیروز بخراسان گریخت و آنجا بدست ابن مهلب گرفتار شد. او را نزد حجاج فرستادند وحجاج او را بشکنجه‌های سخت بکشت [۱].

این خونریزیها و بیدادگریها ایرانیان را بیشتر بطغیان و عصیان برمی انگیخت. آغاز قرن دوم هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیام‌ها وشورشهایی که علویان و خارجیان در اطراف و اکناف کشور پدید میآوردند دولت خودکامه وستمکار بنی امیه را در سراشیب انحطاط می افکند.

خروج زید بن علی

از رسوایی‌های بزرگ امویان درین دوره، خشونت وقساوتی بود که در فرو نشاندن قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زید بن علی نخستین کسی بود از خاندان علی که پس از واقعهٔ کربلا برضد بنی امیه طغیان کرد ودرصدد بدست آوردن خلافت افتاد. وی یك چند پنهانی بدعوت مشغول می بود وزمینهٔ شورش وخروج را آماده می کرد. درین مدت بسا که نهان گاه خویش را از بیم دشمنان عوض می کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینهٔ افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز ببصره

۱ــ المعارف، ص ۱۱۵

رفت و در آنجا هم بجمع یاران و تهیهٔ همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید رایارای مقاومت نماند و از پیرامون او پراکنده شدند. در بارهٔ داستان خروج او نوشته‌اند که «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه می‌دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفهٔ اموی] زید را بودیعتی از خالد بن عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که او را هشام بازداشته بود و مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کرد و نامه باو نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید، زید معترف نشد. یوسف اورا سوگند داد و باز گردانید. زید از کوفه بیرون آمد و روی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند صدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندک‌اند و اگر از ما یک قبیله قصد ایشان کند همه راقهر تواند کرد تا بهمه قبایل چه رسد. زید گفت من از غدر شما می‌ترسم و می‌دانید که باجدّ من حسین(ع) چه کردید ترک من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و مواثیق مستحکم گردانیدند ومبالغهٔ بسیار نمودند. زید بکوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت می‌کردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنوامیه امیر کوفه بود

* عبارت بین دوقلاب [ ] درمتن کتابی که عبارت اصل، از آن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب در اینجا الحاق شده است.

لشکری جمع کرد وجنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند وجنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد. یاران اورا دفن کردند و آب برسر او براندند تا گور او پیدا نباشد و اورا از خاک بر نیارند. یوسف بن عمر درجستن کالبد او سعی نمود و باز یافت وفرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند وخاکستر او را درفرات ریختند»[1] پس از بدار زدن، سرش را نیز بدمشق وسپس از آنجا بمکه ومدینه بردند. یکی از جهات آنکه بنی امیه بآسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود وحتی در آنمیان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت و یاری اورا نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف ومسامحهٔ مردم کوفه ودقت ومواظبت جاسوسان ومنهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست زید وپیروزی امویان گشت.[2]

یحیی بن زید

پس از زید پسرش یحیی در خراسان برخاست. اما او نیز مانند پدر کشته شد و با قتل او دست بنی امیه دیگر بار آلوده بخون یک بیگناه دیگر گشت. این یحیی، درهمان روزهایی که پدرش بیاری کوفیان با بنی امیه بستیزه برخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چندتن از یاران خویش بخراسان رفت. درسرخس،

۱ـ تجارب السلف ص ۸۲ـ۸۱

۲ـ برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبین رک به: عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل والنحل شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیدهٔ دیگر.

خوارج که با بنی‌امیه میانه‌یی نداشتند درصدد بر آمدند با او همدست شوند وسر به‌شورش بر آورند. امایاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند واو ببلخ رفت. در آنجا بتدارك کار خویش پرداخت ویاران بر وی گرد آمدند یوسف بن‌عمر که زیدرا کشته بوداز یحیی بیم‌داشت‌چون دانست‌کاریحیی درخراسان بالا گرفته‌است بوالی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تایحیی را فرو گیرد . نصر بن سیار از فرمانروای بلخ‌درخواست واویحیی‌را فرو گرفت و نزدنصر فرستاد . نصر بن سیار یحیی‌را در مرو بزندان کرد اما ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی که بجای هشام‌خلافت یافته‌بود نامه‌یی‌بنصر بن سیار نوشت وفرمان داد تایحیی‌را آزار نرساند ورها کند. نصراورا رها کرد وبنواخت ونزدخلیفه‌روانه نموداما به‌حکمرانان بلادخراسان، ازسرخس وطوس وابرشهر [که‌نیشابور باشد] دستورداد که اورارهانکنند تادر خراسان بماند . چون‌یحیی به‌بیهق‌رسید از بیم گزند یوسف‌بن‌عمر بهتر آن دید که به عراق‌نرود ودرخراسان بماند همانجا نیز بماند ودعوت آغاز کرد . صدوبیست کس بااو بیعت کردند. باهمین‌اندك مایه نفر آهنگ ابرشهر کرد وبرعمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس‌از آن بهرات وجوزجانان رفت ودر آنجاعده‌یی دیگر از مردم خراسان بدوپیوستند اماچندی‌بعد لشکری که نصر بن‌سیار بدفع‌اوفرستاده‌بود بااوتلاقی کرد. جنگی‌سخت وخونین‌روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان۱۲۵هجری) سرش‌رابه دمشق بردند و پیکرش‌را بر دروازهٔ‌جوزجانان آویختند تاروزی که یاران‌ابومسلم برخراسان‌دست یافتنداوهمچنان بردار بود. مرگ یحیی که درهنگام قتل ظاهراً هجده

سال بیش نداشت ورفتار اهانت آمیزی که با کشتهٔ او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد[۱]. ازین‌رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی‌را که با او بیعت میکردند وعده می‌داد که انتقام خون یحیی را از کشندگانش بازخواهد. درحقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج وسیاوش، بهانهٔ جنگها شد، و بسیاری ازمردم خراسان را بکین توزی واداشت و برضد بنی‌امیه همداستان ساخت. چندانکه ابومسلم چون برجوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت وپیکر یحیی را ازدار فرود آورد ودفن کرد. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند ودر آن‌سال چنانکه مسعودی نقل‌می کند، هیچ کودك درخراسان نزاد الاّ که‌اورا یحیی ویا زیدنام کردند[۲].

این مایه ستمکاری که از بنی‌امیه وعمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تالب پرتگاه سقوط کشانید تعصب واختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیرباز در گرفته بود و در آخر روزگار بنی‌امیه ستیزه‌های خانوادگی را دربین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقهٔ طولانی دارد اما بیخردی وخودکامگی ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالدبن عبدالله قسری که یمانی بود درزمان یزیدبن عبدالملك

۱ ـ درباب یحیی‌بن زید وقیام اوگذشته ازطبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل‌الطالبیین ابوالفرج اصفهانی وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیزرجوع نمائیدبه‌مقاله C. Van Arendonk دردائرة‌المعارف اسلام ج ٤

۲ـ مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر

و برادرش هشام مدتی درعراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس ازاو بحکومت عراق منصوب شددرصدد بر آمد که اورا بحبس باز دارد و اموالش را بازجر وشکنجه بستاند اماهشام با آنکه دربارهٔ خالد بدگمان بودبزجر ونکال اورضا نداد. چون نوبت خلافت بولید رسیدخالد را به یوسف سپرد ویوسف اورا بکوفه بردوباشکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند وآهنگ ولید کردند ولید مضریهارا بدفع آنان گماشت. درجنگی که میان آنهارخ دادمضریهامغلوب شدند. یمانیها بدمشق درآمدند ومحمدبن خالدرا که ولید بازداشته بود آزاد کردند سپس یـزیدبن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند[۱].

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضهٔ تعصب و نزاع یمانیها و مضریها گشت زیرا مضریها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش ازششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخـلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند.

این هرج ومرج مایهٔ ضعف دولت بنی‌امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکزدعوت عباسیان نیز، براثراین نزاع وتعصب، بنی‌امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی‌یافتند. شیپور انقلاب طنین افکنده بودودشمنان هرچندسال، درگوشه‌یی ازمملکت قیام‌میکردند. سقوط بنی‌امیه قطعی وحتمی بود.

خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که ازمرکزحکومت

(۱) اخبار الطوال ص ۲۹۸

عربی دورتر بود ، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می‌نمود . بهمین جهت وقتی قدرت بنی‌امیه رو بافول میرفت دعـوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت .

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور وعلاقهٔ خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند ، این نهضت را مژدهٔ رهایی خویش تلقی کردند. نصربن سیار که درخراسان شاهد این احوال و اوضاع بود ، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفهٔ اموی فرستاد، اضطراب ونگرانی خودرااز توسعهٔ نهضت ابومسلم آشکارابیان میکرد و ازحیرت وخشم می گفت ومی‌نوشت که : «من درخشیدن پاره‌های آتش رادرمیان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌هـای آتش افروخته گـردد . دوپـاره چـوب ، آتش را بـر میافروزد و همیشه سخن مقدمهٔ عمل قرار میگیرد . من از سر تعجب همواره میگویم که کاش میدانستم بنی‌امیه بیدارند یاخواب؟[1] » اما بنی‌امیه درخواب بودند: خواب غفلت وغروری که همیشه دولت‌های خودکامه و ستمکاررا تا کنارپرتگاه سقوط میکشاند. قیام ابومسلم بود که آنان راازاین خواب‌خوش برانگیخت وبنیاد خلافت اموی رایکسره برانداخت .

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ ـ مضمون این ابیات است که نصربخلیفه نوشته است:

ارى بين الرماد وميض جمر ویوشك ان یکـون له ضرام
فان النار بالعودين تـورى و ان الفعل يقدمـه الكـلام
اقول من التعجب لیت شعری أ أيقـاظ اميـة ام نيـام

Title Pūri sīnā.

Author Sa'īd Nafīsī.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

٤

زبان گمشده

نغمه‌های کهن

در آن روزها که باربد و نکیسا با نواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را در امواج لطف وذوق فرو می گرفتند ، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا ازریگهای تفتهٔ بیابان نیزخشك تر و بی حاصل‌تر بود . درسراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌یی طنین‌می‌افکند سرودجنگ وغارت ونوای‌رهزنی ومردم کشی‌بود . نه پندی وحکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شوری و مهری از لبهاشان می تراوید . شعرشان توصیف پشگ شتر بود وخطبه‌شان تحریض‌بجنگ . بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی وحکمت بود . اندرز نامه‌های‌لطیف وسخنان دلپذیر داشتند . کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند . داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هرطبقه‌رازبانی‌وخطی‌جداگانه‌بود. دردربارشاهان‌زبانهای خوزی وپارسی ودری هریك جایی ومقامی داشت [1]. سرودهای لطیف وسخنان زیبارا ارجی وبهایی بود درست است که شعرعروضی ، بدین

۱ــ در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران درمجالس خویش بزبان‌پهلوی سخن می گفته‌اند اما درخلوتها با بزرگان مملکت بلغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند . همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که بردرگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است وموبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند . (رك : الفهرست ، طبع مصر ص ۱۹، یاقوت، ج ٤ ،کلمه فهلو ــ وحمزهٔ اصفهانی : التنبیه علی حدوث التصحیف) .

صورت که پس از اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجود شعر وسرود ، در ایران پیش از اسلام ، از وجود شعر جاهلی عرب محقق‌ترست. شهرت و آوازهٔ خنیا گران و نغمه پردازان مشهوری مانند باربد و نکیسا حکایت ازوجود شعر در زبان پهلوی دارد .البته هیچ موسیقی و آواز ، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می توان گفت نغمه‌های این خنیا گران ورا مشگران با نوعی شعر همراه بوده است . نمونهٔ این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت اسوریك» و «یادگار زریران» و برخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند . مناجاتها وسرودهای مانوی نیز، که نمونه‌هایی از آن امروز بدستست، لطیف‌ترین نمونهٔ شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد [1] . زبان ایران ، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی وعلمی نیز داشت . حتی بعضی از کتابهای علمی راازیونانی وهندی بدان زبان نقل کرده بودند . زبان این قوم زبان شعر وادب وزبان ذوق وخرد بود . زبان قومی بود که از خرد ودانش وفرهنگ وادب بقدر کفایت بهره داشت. با اینهمه این قوم ، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی ، با اعراب

---

۱ ـ مانویان ، بموسیقی و شعر ، مثل سایر هنرهای زیبا علاقهٔ خاصی داشته‌اند . نمونه‌هایی از دعاها وسرودهای دینی آنها در کشفیات وحفریات تورفان بدست آمده است . برای اطلاعات بیشتر، درین باب ودرباب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به :کتاب (مانی ودین او: دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریهٔ انجمن ایرانشناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵ . تمام مآخذ و منابع مهم شرقی وغربی در این کتاب نقل وذکر شده است وبرای نمونه‌یی از سرودها و ادعیه مانویان رك به :

Boyce (M):The Manichean Hymn–cycles in Parthian· oxford university Press 1954

مسلمان رو برو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند ؟»

پیام تازه زبان‌تازی پیش‌ازآن ، زبان مردم‌نیمه‌وحشی محسوب میشد و لطف و ظـرافتی نداشت . بااینهمه،وقتی‌بانگ قرآن‌واذان درفضای‌ملك ایران‌پیچید،زبان‌پهلوی دربرابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید . آنچه درین حادثه زبان ایرانیان رابند آوردسادگی وعظمت «پیام تازه» بود . واین پیام‌تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت افکنده بود . پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد وخردها را بحیرت اندازد. حقیقت این است که ازایرانیان ، آنها که دین را بطیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور وشوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتند چنان آنها را محو وبیخود میساخت که بشاعری و سخن گوئی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند . علی الخصوص که این پیام آسمانی نیز ، شعر وشاعری را ستوده نمیداشت وبسیاری ازشاعران را درشمار گمراهان و زیانکاران میشناخت . آنکسان نیز ،که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند ، چندان عهد وپیمان‌در «ذمه» داشتند کـه نمی‌توانستند لب بسخـن بگشایند و شکایتی یـا اعتراضی کنند . ازین روست کـه در طـی دو قـرن ، سکوتی سخت ممتد وهـراس انگیز بر سراسر تاریخ وزبان ایران سایه افکنده است ودر تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود اما بریده وبی‌دوام ، ازهیچ لبی بیرون نتراویده است وزبان فارسی که درعهد خسروان از شیرینی وشیوائی سرشار بوده است درسراسرِ این‌دوقرن ، چونِ زبانِ گنگان

ناشناس و بی‌اثر مانده است و مدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب بسخن گشوده است.

زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ بر می‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را همواره چون حربهٔ تیزی در دست مغلوبان خویش نه بینند در صدد بر آمدند زبان‌ها و لهجه‌های رایج در ایران را، از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشورانند و ملك و حکومت آنان را در بلاد دور افتادهٔ ایران بخطر اندازد. بهمین‌سبب هر جا که در شهرهای ایران، به‌خط و زبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آن‌ها سخت بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم باخط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ در گذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاك نمود و کتابهاشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم امّی ماندند و از خط و کتابت بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت[۱]. این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را بمثابهٔ حربه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان باغالب در آویزد و بستیزه و پیکار برخیزد. ازین‌رو شگفت نیست که در همهٔ شهرها، برای ازمیان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران

۱ـ ر ك : آثارالباقیه ص ۳۵، ۳۶، ٤۸

بجد کوششی کرده باشند . شاید بهانهٔ دیگری که عرب برای مبارزه با زبان وخط ایران داشت این نکته بود که خط وزبان مجوس را مانع نشر ورواج قرآن می‌شمرد . درواقع ، ازایرانیان ، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین رو بسا که نماز وقرآن را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند . نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز ، قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بود که درپس ایشان بانگ زدی بکنیتا نکنیت ، وچون سجده خواستندی کردن بانک کردی نگونیا نگونی کنیت»[1] باچنین علاقه‌یی که‌مردم ، درایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب ، زبان ایران را تا اندازه‌یی بادین وحکومت خویش معارض دیده باشند ودر هر دیاری برای از میان بردن ومحو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند .

کتاب سوزی

بدینگونه‌شك نیست که درهجوم تازیان بسیاری از کتابها وکتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را ازتاریخها می‌توان حجت آورد وقرائن

۱ــ تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران ــ برای قرائت واشتقاق این الفاظ در زبان سغدی، ومطالعهٔ عقاید استاد هنینگ Henning واستاد روزنبرگ Rosenberg دراین باب ، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye برترجمهٔ تاریخ بخارا که ایشان بنام : The History of Bukhara, 1954 بزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند وعقاید زبانشناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رك: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ ، مرحوم بهارنیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کرده است بدین شکل : نگون کنیت ، و نگونبا نگون کنیت . رك : سبك شناسی ج ۱ ص ۲۲۹

بسیار نیزاز خارج آن را تأیید می کند. بااینهمه بعضی ازاهل تحقیق دراین باب تردید دارند. این تردید چه لازم است ؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن راقدر نمی‌دانست کتابهایی که از آن مجوس بود والبته نزد وی دست کم مایهٔ ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بخط و کتابت بسیار نادر بود وپیداست که چنین قومی تا چه حدمی توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین وشواهد نشان می‌دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌یی نمی‌برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها بدیدهٔ حرمت وتکریم نمی‌دیده است. ازاینها گذشته، دردوره‌یی که دانش و هنر، بتقریب درانحصار موبدان وبزرگان بوده است، ازمیان رفتن این دوطبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار وکتابهای آنها باقی نمی گذاشته است. مگرنه این بود که درحملهٔ تازیان، موبدان بیش ازهرطبقهٔ دیگر مقام وحیثیت خویش را ازدست دادند وتار ومار وکشته وتباه گردیدند ؟ با کشته‌شدن وپراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها وعلوم آنها نیز که به‌درد تازیان هم نمی‌خورد موجبی برای بقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام ونشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه‌های آنها نیز که دراوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیداست که محیط مسلمانی برای‌وجود وبقاء چنین کتابها مناسب نبوده‌است وسبب نابودی آن کتابها نیزهمین است.

باری‌ازهمهٔ قراین پیداست که درحملهٔ عرب بسیاری از کتابهای

ایرانیان ، ازمیان رفته‌است . گفته‌اند که وقتی سعدبن ابی‌وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمربن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر درپاسخ نوشت که آنهمه راباب افکن که اگر آنچه در آن کتابهاهست سبب راهنمایی است خداوندبرای ما قرآن فرستاده است که‌ازآنها راه نماینده‌تراست واگر درآن کتابها جزمایهٔ گمراهی نیست خداوند ما را ازشر آنها در امان داشته است . ازین سبب آنهمه کتابها را درآب یا آتش افکندند[1] . درست است که این خبردر کتابهای کهنهٔ قرنهای اول اسلامی نیامده است وبهمین جهت بعضی ازمحققان درصحت آن دچار تردید گشته‌اند اما مشکل می‌توان‌تصور کرد که اعراب، با کتابهای مجوس ، رفتاری بهتر ازاین کرده باشند .

بهرحال ازوقتی‌حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیززبون تازیان گشت . دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکارمی‌آمد ونه درکار دین سودی میداشت. درنشروترویج آن نیزاهتمامی نمی‌رفت وناچار هرروزازقدر و اهمیت‌آن می‌کاست . زبان پهلوی اندك‌اندك منحصر بموبدان وبهدینان گشت . کتابهایی نیزاگر نوشته میشد بهمین زبان‌بود. اما ازبس خط‌آن دشوار بود اندك اندك نوشتن آن منسوخ گشت. زبانهای‌سغدی وخوارزمی نیزدرمقابل سختگیریهایی که‌تازیان کردند رفته‌رفته متروك‌می گشت. این‌زبانها نه‌بادین تازی و زندگی تازه‌سازگار بودندونه هیچ اثرتازه‌یی بدانهاپدید می‌آمد . ازین روی بود، که وقتی زبان تازی‌آواز برآورد زبانهای ایران یك چند دم در

۱ــ ابن خلدون ، مقدمهٔ چاپ مصرص ٦ـ ۲۸۵

کشیدند. درحالی که زبان تازی زبان دین وحکومت بود ، پهلوی و دری وسغدی وخوارزمی جزدربین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها وروستاها مردم باخویشتن باین زبانها سخن می‌راندند اما این زبانهاجز اینچندان فایدهٔدیگر نداشت. بهمین سبب بود که زبان ایران در آن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطهٔ زبان تازی درآمد وبدان آمیخته گشت وعلی الخصوص اندك اندك لغتهایی ازمقولهٔ دینی واداری درزبان فارسی وارد گشت .

نقل دیوان

نقل دیوان ازپارسی بتازی در روزگار حجاج ، نیز از اسباب عمدهٔ ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان عراق تاروزگار حجاج بخط وزبان فارسی بود، حساب خراج ملك وترتیب خرج لشکریان را دبیران وحسابگران فرس نگاه می‌داشتند. درعهدحجاج، تصدی این دیوان را زادان فرخ داشت. حجاج درکار خراج اهتمام بسیار می‌ورزید وچون باموالی و نبطی ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها باز ستاند . در دیوان زادان فرخ ، مردی بود از موالی تمیم ، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی وتازی چیزی می نوشت . واین صالح ، دربصره زاده بودو پدرش از اسرای سیستان بود . دریـن میان حجاج صالح را بدید و بپسندید واو را بنواخت وبخویشتن نزدیك کرد . صالح شادمان گشت وچون یك چند بگذشت ، روزی با زادان فرخ سخن می‌راند . گفت بین من وامیر واسطه تو بوده‌یی اکنون چنان بینم که حجاج را درحق من دوستی پدید آمده است وچنان پندارم که روزی مرا برتودر کارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بر اندازد . زادان فرخ گفت باك

مدار . چه ، حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم . و او بجز من کسی را نتواند یافت کـه حساب دیوان وی را نگهدارد . صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد . زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به‌بینم . صالح چیزی از آن بتازی کرد . چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن را کاری دیگر بجویید که این کار تباه شد . پس از آن ، ازصالح خواست که خویشتن را بیمار گونه سازد ودیگر بدیوان نیاید . صالح خویشتن را بیمار فرا نمود ویك چند بدیوان نیامد . حجاج از او بپرسید گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیادوروس نام‌داشت به‌پرسیدنش فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید . کس نزد صالح فرستاد وپیام داد که بدیوان باز آید . صالح بیامد وهمچنان بسر شغل خویش رفت . چون‌یك چند بگذشت فتنهٔ ابن اشعث پدید آمد ودر آن حادثه‌چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ گشته شد . چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد وصالح بیامد وبجای زادان فرخ شغل دبیری بردست گرفت . مگر روزی در اثنای سخن ، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد در خواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند ، صالح نیز بپذیرفت و بدین کار رای کرد . زادان فرخ را فرزندی بود ، نامش مردانشاه ، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد وازو پرسید که آیا بدین مهم‌عزم جزم کرده‌ای ؟ صالح گفت آری‌واین بانجام‌خواهم رسانید. مردانشاه

گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه وبیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر ونصف عشر نویسم . پرسید «وید» را چه نویسی ؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم . مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ وبن تواز جهان براندازد که بیخ وبن زبان‌فارسی را بر افکندی و گویند که دبیران ایرانی ، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان بتازی در گذرد . صالح نپذیرفت و دیوان عراق را بتازی در آورد [1] و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان دردیوان قدری وشأنی داشتند ، بیش‌قدر ومکانت نماند وزبان فارسی که‌تاآن زمان درکار دیوان بدان‌حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود وروز بروز روی در تنزل آورد.

درین خموشی وتاریکی وحشی وخون‌آلودی

آغاز سکوت

که درین روزگاران ، نزدیك دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی ازشعرفارسی بر آید . زیرا محیط آن زمانه ، هیچ برای پروردن شاعری پارسی گوی مناسب نبود . آنچه عرب در آندوره از شعر درك می کرد قصیده هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می گفتند و از شور وحماسهٔ جنگی آکنده بود . البته هیچ یك از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور وسبب وجود نداشت . در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته

۱ــ رك : الفهرست ص ۳۳۸ ــ ادب‌الکتاب صولی ص۱۹۲ ــ بلاذری ص ۱ ــ ۳۰۰

بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسهٔ جنگی نداشت تارجز بسراید. نیز درچنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می کردند وخلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد برنمی آمد که‌خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستاید. معانی دینی واخلاقی نیز، نه‌در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها رابزبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان‌نیز مجالی وفراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که مادهٔ غزل می توانست باشد، تجاوزی بحرمت وحرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی گشت. با این همه اگر سخنانی ازینگونه، بوسیلهٔ زنادقه و آزاد اندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمی‌رفت وبین خود قوم می‌ماند وانعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بپارسی وحتی تازی گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه‌های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی‌یافت. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی‌آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی را که بزبان‌تازی از مفاخرایران، و از تاریخ گذشتهٔ نیاکان خویش سخن یاد می کردند آزار و شکنجه می‌دادند [1].

۱ـ برای نمونه رفتاری‌که خلفا بااین‌گونه شعرامی کردند، رك: به‌اغانی ج ٤ ص٤٢٣

از اینگونه سخنان ، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعوبیان ازمیان

فریاد خاموشان

می‌رفت و اگر صدایی باعتراض وشکایت بر می‌خاست انعکاس بسیار نمی‌یافت ودر خلال قرنها محو می‌گشت . در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها وروستاها برمردم روا می داشتند جای اعتراض نبود . هر کس در مقابل جفای تازیان نفس بر می آورد کافر وزندیق شمرده میشد و خونش هدر می گشت . شمشیر غازیان و تازیانهٔ حکام هر گونه صدای اعتراضی را خفه وخاموش می کرد .

اگر صدایی برمی‌آمد فریاد درد ناك اما ضعیف شاعری بود که برویرانی شهر ودیار خویش نوحه می کرد و مانندابوالینبغی ، یك امیرزادهٔ بد فرجام اندوه وشکایت خود را بدینگونه می‌سرود :

سمرقند کندمند پذینت کی‌اوفکند

از شاش ته بهی همیشه ته خهی [1]

یا نالهٔ جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود کـه در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می کرد که یك دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی بزبان پهلوی می‌سرود :

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

---

۱ ـ گویندهٔ این ترانه، ابوالینبغی عباس بن طرخان بایحیی برمکی وپسرانش فضل وجعفر معاصر و مربوط بوده است . قطعهٔ فوق در کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه نقل شده (ص۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌یی منتشر کرده است . رك : مجله مهرسال اول شماره ۱۰

که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان ✿
کش پیل هست هزار و برسراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
پیش لشکر برند باسپاه سرداران
مردی گسیل[1] باید کردن زیرك ترجمان
که رود وبگوید بهندوان
که ما چه دیدیم از دشت تازیان
با یك گروه دین خویش پرا کندند ، و برفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
چون دیوان دین دارند ، چون سگ خورند نان
بستاندند پادشاهی از خسروان
نه بهنر نه بمردی ، بلکه بافسوس وریشخند
بستدند بستم از مردمان
زن وخواستهٔ شیرین، باغ و بوستان
جزیه برنهادند وپخش کردند برسران ✿
بااسلیك[2] بخواستند ساو گران

۱ـ این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت «بصیر» خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب‌تراست.

۲ـ استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است و بمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی «عسلی» باشد، که بموجب برهان قاطع «بعضی جامه‌یی راگویند که مخصوص گبران است» ، یعنی باوجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

بنگر تاچه بدی درافکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان[۲]...

آهنگ پارسی

بدینگونه زبان تازی، با پیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته‌یی که هر مخالفی را بدوزخ بیم می‌داد، زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه اگرچند ترانه‌های خسروانی و آهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ اذان خاموشی گزید لیکن نغمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدیهای تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فرو گرفت. هم از آغاز عهد بنی امیه در مکه و مدینه و شام و عراق، بسا کنیزکان خواننده و بسا غلامان خنیاگر با آهنگ‌های فارسی ترنم میکردند. در کتاب اغانی داستانهایی هست که نشان میدهد تازیان تاچه حد شیفتهٔ آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. دربارهٔ سعید بن مسجح که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خویش را از روی آهنگهای ایرانی میساخت. ازجمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از ایرانیان که در کعبه بکار گل مشغول بودند گذشت. آوازهایی را که آنها ن درهنگام کار بدا

۲- برای متن پهلوی این قطعه رک به متون پهلوی، جاماسب آسانا
Jamasp - Asana, Pahlavi Texts
مرحوم بهار درمجلهٔ مهرسال پنجم ومجله سخن سال دوم ومرحوم صادق هدایت در مجلهٔ سخن سال دوم نیز هریک ترجمه‌یی ازین متن انتشارداده‌اند. ترجمه‌یی هم ازاین قطعه بوسیله استادبیلی بانگلیسی شده‌است. ر ک
Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth-century Books. P 195

ترنم‌میکردند شنید وچیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزدتازیان بس‌مطبوع و دلپذیر افتاد . همچنین روایت کرده‌اند که این سعیدبن مسجح نخست بنده یی بود . روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند . خواجه‌اش چون آن آواز بشنیدبپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن‌مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیز درمکه ماندو بخنیاگری پرداخت . داستانهای دیگر نیزازاینگونه در کتابها آورده‌اند وازهمهٔ آنهاچنین برمی آید که‌موسیقی وآوازپارسی، هم‌ازآغازکار اعراب را سخت شیفتهٔ خویش داشته بود.[۱]

البته ذوق به آهنگهای پارسی ، ذوق به زبان پارسی رانیز در تازیان برمی انگیخت. اندك‌اندك درترانه‌هاونغمه‌هایی که شاعران‌تازی گوی می‌سرودند الفاظ وترکیبات وحتی جمله‌ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. درسخنان ابونواس، ودراشعاری که برخی‌معاصران‌اوسروده‌اند ازین‌الفاظ ومصرعهای فارسی‌بسیار هست. اینك‌یك نمونهٔ کوتاه :

یاغاسل الطرجهار للخند ریس العقار
یا نرجسی و بهاری بده مرایك باری[۱]

اینگونه اشعار ، باوزنهای کوتاه وساده ، غالباً برای بزم های طرب گفته میشده‌است وحکایت ازرواج‌موسیقی وآوازوزبان فارسی در مجالس‌تازیان دارد وازاینگونه فارسیات ، برمی آید که زبان‌فارسی با

---

۱. فجرالاسلام، ج۱ص۱٤۳

۱ ـ طرجهار: قدح شراب . درباب‌فارسیات‌ابونواس رجوع‌شودبمقالهٔ آقای مجتبی مینوی : مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳ .

نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته‌است.

ازاینها گذشته، هیچ شك نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج و رونق خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی وسغدی ودری وخوارزمی دردستگاه دین و حکومت در برابر زبان تازی شکست خورده بود نزد عامه هر کدام، همچنان رواج و رونق خود را داشت. درهرشهری عامهٔ مردم بهمان زبان دیرین سخن می گفتند. ترانه‌ها و سرودها وافسانه‌ها ومثل‌ها همان بود که درقدیم بود.

ازاینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی سعیدبن عثمان، ازجانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و بآنسوی جیحون رفت و بخارا بگشود باخاتون بخارا که کارهای شهر همه بردست او بود صلح کرد ومیان آنها دوستی پدید آمد وخاتون براین عرب شیفه گشت ومردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی ازاین سرودهایی که درباب سعید وخاتون بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ است[1]. اما يك دو نمونه ازاینگونه سخنان باقی است واز آن جمله ترانهٔ یزیدبن مفرغ وحرارهٔ کودکان بلخ نقل کردنی است.

ترانه‌یی در بصره

داستان یزیدبن مفرغ وترانه‌یی که او در هجو ابن زیاد گفته است لطفی خاص دارد. نوشته‌اند که وقتی عبادبن زیاد، برادر عبیدالله معروف درروزگار خلافت یزیدبن

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸. ازاین سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی ازآن دردست نیست دو پاره‌رابنده دریك رسالهٔ عربی کهنه یافته‌ام. برای تفصیل داستان و اصل آن دوپاره رجوع شود بمقالهٔ من درمجله یغما سال ۱۱ شماره ۷

معاویه به‌حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ ، که شاعری نامدار بود نیز با او همراه گشت اما درسیستان عباد در نگهداشت او چندان نکوشید و بدو آنگونه که لازم بود عنایت نکرد . یزید برنجید و او را آشکار و پنهان بنکوهید و ناسزا گفت . عباد اورا بزندان کرد و یزید چون از زندان بگریخت بعراق وشام رفت وهرجامی رسید پسران زیادرا می نکوهید ودر نسب وشرف آنها طعن می کرد عبیدالله اورا بگرفت و بزندان انداخت و با او سخت بدرفتاری آغاز نهاد . روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که‌اسهال آورد بدو بنوشانیدند. تادر مستی و نزاری طبیعت او نیز روان شد پس از آن گربه‌یی وخوکی وسگی با او دریك بند کشیدند و بدین حال اورادر بصره، به کوی و برزن میگردانیدند و کودکان بصره در قفای او افتاده بودند و آنچه‌را ازاو همی رفت میدیدند و فریادمی زدند و بفارسی می گفتند این‌شیست؟ - واو نیز بفارسی می گفت:

آبست و نبیذست
وعصارات زبیب است
ودنبهٔ فربه وپی است
وسمیه روسبیذست

وسمیه نام مادرزیادست که می گفتند درروزگار جاهلیت عرب از روسبیان بوده‌است[1] . این ترانه، نمونه‌یی است از آنچه درین دوره کودکان بصره، درچنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آنکه خواننده و گوینده

---

۱ - ر . ك : تاریخ سیستان ص۹۶ ، طبقات‌الشعراء ابن قتیبه‌ص۲۱۰- اغانی ج ۱۷ - و طبری سلسله ۲ ص۳- ۱۹۲ و همچنین مقالهٔ « قدیمیترین‌شعر فارسی » مرحوم قزوینی در بیست مقاله‌ج۱ طبع طهران‌ص۳۴- و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی درین مورد نقل کرده است.

خودعربست ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی باو آموخته است و بهرحال این چند کلمه نمونه‌یی از آوازها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌یی که هنوز فقط نزدیك چهل سال از سقوط مدائن می گذشت. وازاین حیث درتاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

سرود در بلخ

اما ترانهٔ کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سال ۱۱۹ هجری، سردار عرب، اسد بن عبدالله قسری ازخراسان بجنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام بازگشت. چون درین بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ درحق او سرودها گفتند، طعنه آمیز وتلخ، بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای کودکان است که درتاریخها آمده است. میخواندند:

از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
آباره باز آمدیه
خشك و نزار آمدیه[1]

ازین پس، دیگر، تاپایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیرگی و خموشی انعکاس نیافت وهیچ سرودی و زمزمه‌یی بر نیامد که آن سکوت سرد آهنین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، ودر نهان نیز، کتاب های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارا نه شاعری سرودی گفت و نه گوینده‌یی کتابی کرد. باز نزدیك یك قرن انتظار لازم بود تاذوق وقریحهٔ خاموش ایرانی، «زبان گمشدهٔ» خویش را بیابد و بدان نغمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

---

۱ ـ ر.ك: طبری، حوادث سال ۱۰۸ ـ همچنین ر.ك: قدیمترین شعر فارسی در بیست مقالهٔ قزوینی که حکایت فوق ازآنجا نقل شده است.

Title Pūri sīnā.

Author Saʻīd Nafīsī.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۵

درفش سیاه

بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت بمروانیان و عربان مایه میگرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عـرب در این نهضت وخروج، سببی قوی بشمار می‌آمد. وآل عباس، کـه از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه توزی که خراسانیان نسبت بعرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت‌مروانیان بـر آغالیدند[1]. از همین راه بود، که گویند، ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش‌فرستاد بدو نوشت که درخراسان اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می گوید بکش وازاعراب مضری کس برجای مگذار.[2] از این سخن پیداست که محرك عمدهٔ این سیاه جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام وسایر آل عباس نیز ازهمین راه آنان را بیاری خویش

۱ــ عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۲۰۴

۲ــ ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۰۹

واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیهٔ مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می آید. درهر حال، محقق است که ابومسلم ویاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند ومشکل بنظر می آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه جامگان فرصت می‌یافتند دولت وخلافت را بر بنی‌عباس باقی می گذاشتند.

هر چه هست هدف وغرض ابومسلم بدرستی از تاریخها بر نمی آید. واز این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعهٔ آل علی فرانمایند. بی اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه ازقراین برمی آید این پندار را بسختی رد می کند. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمهٔ خلال که بتشیّع متهم بود، نیز تا اندازهٔ زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آنکه در تبار ونژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه اورا بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، ازخلال روایات خوب پیداست که ایرانی بوده‌است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را ازنژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او درتاریکی پندارها وافسانه‌ها فرورفته است. افسانه‌ها او راخانه زاد عیسی بن معقل عجلی شمرده‌اند وشاید تصور شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسب او را باولاد علی رسانیده‌اند و

اینهمه قطعاً مجعول وساختگی است . نکته اینجاست ، که علاقه بایران وآیین قدیم ایران ، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او بر می آید که هرنسبی وهر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می دهد . کوششی که اودر بر انداختن بهافرید و پیروان وی کرد بنظر می آید که برای مجوسان بیش ازمسلمانان سودمند بوده است .همدردی شگفت انگیزی که در فاجعهٔ پسر سنباد ، در نشابور بزیان عربان نشان داداز علاقهٔ او بآیین گبران حکایت دارد شورشها وسر کشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد واسحاق ترك برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل و پیوندی داشته است .

آشفتگی اوضاع

در هر حال شك نیست که ابومسلم ایرانی بوده است . شاید هم بآیین دیرین خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است . اما درسرزمین‌خویش ، همه جابابیداد وآزار مروانیان روبرو بوده است. خراسان وعراق دیار نیاگان‌خود را می دیده است که ازبیداد وجفای تازیان عرضهٔ ویرانی و پریشانی گشته است . آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت وشکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش‌می‌دیده‌است ودریغ می‌خورده است . نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز ببوی رهایی با هرحادثه جویی همراه میشده‌اند وبآرزوی‌خویش نمی‌رسیده‌اند بدیدهٔ عبرت می‌نگریسته‌است ومتأثر می‌شده است .حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها ونیز از دروغها و تزویرها آگنده بود . دنیای او دنیایی بود که ازآشوبها و

دردها مشحون بود.

آرزوهای شریف مرده بود و آراء وعقاید همه‌جا رنگ تزویر و ریا داشت. دین بهانه‌یی بود که زیان کسان از پی سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی، که اسلام هدیه آورده بود، در دولت مروانیان جای خودرا به ستمکاری وجهانجویی داده بود. هر روز، درعراق و خراسان و دیگرجایها، فرقهٔ تازه‌یی بوجود می آمد و دعوت تازه‌یی آغازمی گشت. کیسانی‌ها ظهورامام خودرا که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند، انتظارمی کشیدند. خارجی‌ها، با تیغ کشیده نه همان عمال‌حکومت، که مال وجان‌مسلمانان‌را نیزهمواره‌تهدیدمی کردند. ومرجئه بپاس حرمت خلفا، قفل سکوت بردهان می نهادند و بشیوهٔ شکاکان ازهر گونه داوری درباب کردارورفتارستمکاران تن می‌زدند. دولت بنی امیه، بسبب غرض ها و اختلافها که پدیدآمده بود، روی بافول داشت. همهٔ احزاب و همهٔ فرقه ها نیز که دراین روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند، جز بدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند. خلافت مهمترین مسأله‌یی بود، که درآن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود. شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند وخوارج معتقد بودند که هرمسلمان پرهیزگاری‌می‌تواند بخلافت بنشیند. ازین مسلمانان پرهیزگار نیزهرروزی عده‌یی درهر گوشه ازکشورمسلمانی پدید می‌آمدند.

ابومسلم

در چنین روزگاری بود، که ابومسلم فرصت نهضت یافت. این ابو مسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه گون آورده‌اند. پیش ازین نیز، درباب او اشارتی رفت.

اینقدر هست که در باب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل خبر هریك بدگرگونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر. بهرحال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا درهمانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و ازعقاید ودعاوی آنها آگهی یافت. در بارهٔ اوایل احوال او، در ابومسلم نامه‌ها و تاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت را هیچ در نمی‌توان یافت. درهرحال بقولی یك‌چند در کودکی وجوانی حرفهٔ زین‌سازان می‌آموخت وزین وساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود ودرخدمت خاندان عجلی بسر می‌برد و بسا که با ستوران از دیهی بدیه دیگر می‌رفت. باری ازآغاززندگی اواطلاع بسیاردردست نیست. اینقدرمعلوم است که درسال ۱۲٤ هجری نقبای آل عباس که ازخراسان بکوفه آمده بودند وآهنگ مکه داشتند اورا درزندان دیدند. چون اززندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که ازبنی‌عباس بودودرین ـ هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید وبیازمود، بپسندیدش وبخراسان فرستادش تاکاردعوت بنی عباس را، که ازیك چند بازدرآنجا آغازشده بود، بردست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات‌وقتی بخراسان‌می‌رفت، درنشابوربکاروانسرایی فرودآمد. پس بمهمی بیرون شد. درآن میان جمعی‌ازاوباش نشابور درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این

محل را نام چیست ؟ گفتند بویاباد . ابومسلم گفت اگر این بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم . بعد ها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود ... نیز آورده‌اند که در این سفر ؛ ابومسلم روزی بر درخانهٔ یکی از دهقانان خراسان ، فاذوسبان نام ، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و از توشمشیری باهزاردینارچشم می‌دارد . فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود ، دراین باب رای زد . زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد . فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینـار بداد و بعد ها چون ابومسلم برخراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوییها کرد .

باری ابومسلم ، در خـراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش راکه درامر دعوت رقیب و مدعی او بودند ، کوتاه ساخت و سپس بنشردعوت پرداخت* . واین دعوت درخراسان پیشرفتی تمام‌داشت. بدرفتاریها وتبهکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده‌بود. داعیانی که ازمدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامهٔ بازرگانان در هر شهر و قریه‌یی می گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند . سخت گیریهای امراء و سرداران عرب ، کـه از جانب مروانیان ، درخراسان فرمانروایی‌داشتند وداعیان بنی‌عباس‌را بسختی دنبال وشکنجه می کردندنیز فایده‌یی نمی بخشید. دراندك زمان ازمرو وبخارا وسمرقند و کش ونخشب وچغانیان وختلان ومرورود وطالقان تاهرات وپوشنك وسیستان ، همهٔ کسانی که از جور و بیداد عاملان

بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس را بجان پذیرفتار گشته بودند و دراین میان بود که ابو مسلم باآن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشر دعوت پرداخت.

انحطاط عرب

درخراسان کاراو پیشرفت زیادیافت. درمدتی کوتاه همهٔ ناراضیان، همهٔ زجر دیدگان، همهٔ فریب خوردگان، در زیر لوای او گرد آمدند. زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را ازحکومت مروانیان بستوه آورده بود. گذشته ازآن درمیان عربان نیزستیزه ودورویی بشدت درگرفته بود. درآن روزگاران، خراسان جزءبصره بود ووالی آنجا براین ولایت‌فرمان می‌راند. ازاعرابی که، هنگام‌فتح اسلام بدین سرزمین‌آمده بودند، هرطایفه درشهری ودیاری دیگرسکونت داشت وبین این طوایف، از مرده‌ریگ‌عهد جاهلی تعصب واختلاف سختی باز مانده بود. چنانکه بنی‌تمیم که ازطوایف مضری‌بودند وازآغازفتوح ایران بخراسان‌آمده بودند، همواره‌با ازدیها که یمانی‌بودند ودیرتر آمده بودند درجنگ وستیز بودند. مقارن این ایام این‌یمانی‌ها ومضریها درهم افتاده‌بودند وخراسان درآتش نفاق وعنادآنها می‌سوخت. هریك ازاین دوقبیله، وقتی‌بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیلهٔ خود را می‌نواخت. مدتی که مهلب بن ابی‌صفره وفرزندانش درخراسان حکومت می‌کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتیبة بن مسلم و نصربن سیار بحکومت رسیدند مضریهاتفوق یافتند. واین اختلاف بین اعراب یمانی ومضری همواره فزونی می‌یافت وحکومت بهرکدام می‌رسید دیگری راخوار وزبون می‌خواست. درشام وعراق ودیگرجایها نیزمقارن این اوقات

عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصربن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت بامخالفتهای شدید روبروبود. وقتی، فتنهٔ بنی تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته بودند، فرونشاند گرفتارفتنهٔ کرمانی شد. واین اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچ یك از عهدهٔ فرونشاندنش بر نیامدند. وابومسلم فرصت نگهداشت ودرروزگاری که اعراب خراسان بهم درافتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کارخروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت وغرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصربن سیارسعی کرد اعراب مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظرحاصل آید وهنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال ونزاع بودند دعوت او بثمررسید.

ابومسلم نخست مردم‌خراسان را بی آنکه نام امام‌خاصی را ذکر کند، بیکی‌از بنی‌هاشم دعوت میکرد[۱] اینگونه دعوت را درآن زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردند که با هر کس که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکتهٔ جالبی بنظرمی‌رسد. می‌نویسند در نسب‌نامهٔ مجعولی که‌ابومسلم برای خود ساخته بود خویشتن را از خاندان عباسی و از فرزندان

۱ــ ابن خلکان ج۱ ص۱۰٤

سلیط بن‌عبدالله میخواند . یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانهٔ خویش کرد همین نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد . آیا نمیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان ، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است بااینگونه دعـوت نهانی ، دعـوت برضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب واحیاء حکومت ایران ، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که‌منصور، خلیفهٔ زیرك وهوشیارعباسی، حتی قبل ازآنکه بخلافت برسد، ازین جاه طلبی ابومسلم نگران‌بود وهمواره در هلاك اوسعی مینمود .

باری، ابومسلم در خراسان، باندك وقتی توانست تمام‌ناراضیان را درزیرلوای خویش جمع آورد. نهضت ضدبنی‌امیه، که ازمدتها پیش درخراسان ریشه‌یی گرفته بود باهمت اوهمه جا نشر یافت . نوشته‌اند که دریك روز ازشصت دیه ، از دیه‌های حدود مرو ، مردم بیاری او پیوستند والبته سعی وهمت وتدبیروجلادت اودر نشراین دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه ازهرسوی بدوروی‌می‌آوردند. ازروزی کـه در قریهٔ سفیدنج ، ازقرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همهٔ ناراضیان بدو پیوستند، بتجهیز سپاه پرداخت. درین‌مدت‌مردم از همهٔ شهرها و روستاهای خراسان بیاری اوبرخاستند وبدوپیوستند. وقتی‌یاران‌ابومسلم‌درخراسان بسیج کارخویش‌می کردند عرب جز بستیزه‌ها و عصبیتهای‌دیرین خویش نمی‌اندیشید . در زمستان

سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد وتمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی یمانی هانیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندك، مردم از هرات و پوشنك و مرو رود و طالقان و مرو ونشابور وسرخس وبلخ و چغانیان وطخارستان وختلان و کش ونخشب بسپاه او پیوستند.

سیاه‌جامگان

«وابومسلم یاران خویش را بفرمود تاسیاه پوشیدند ونامه نوشت بشهرهای خراسان که جامهٔ سیاه پوشید که ماسیاه پوشیدیم ونزدیك زایل شدن ملك بنی‌امیه‌است. ومردمان نساوباورد ومروالروذ وطالقان همه‌جامه‌سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه‌ازبهر آن سیاه پوشیدند که درعزای زید بن‌علی بودند وپسرش یحیی، وخبردرست اندرین آن است که بنی‌امیه جامهٔ سبزپوشیدندی ورایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه‌اندرغلامی رابفرمود که ازهررنگی جامه‌بپوشید وعمامه بسراندربست. پس آخر سیاه پوشید و عمامهٔ سیاه بسر بست. ابومسلم گفت هیچ‌رنگی بهیبت‌تر ازسیاه‌نیست پس مردمان را فرمود که‌جامه‌ها وعلمها سیاه کردند»[1] یاران ابومسلم بااین‌زی واین‌جامه از هرسویی بگرداو فراز آمدند. ووی بااین سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه اوهمه جامهٔ سیاه برتن داشتند و چوبدستی سیاه بدست گرفته بودند که کافرکوب می گفتند وخرفستر گن

۱ــ تاریخ بلعمی، نسخهٔ خطی

مجوسان را، با نسبتی که در دفع گزند عربان داشت ، بخاطر می آورد*. این سیاه جامگان بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر بر خر نشسته بودند و برخران خویش بانگ می زدند و مروان خطاب می کردند.[۱] آخر مروان ابن محمد که خلیفه دمشق بود حمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، باسپاهی چنین، دلاور و گستاخ ودست از جان شسته، باپیروزی بمرو آمد واعراب که خود سر گرم ستیزه های بی‌فرجام خویش بودند بااو بر نیامدند. از آنجا سپاه او اندك اندك بهمه جا پراکنده گشت و مروانیان را درهمه جا دنبال کرد . سیاه جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند . سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسلیم شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح ، که نخستین خلیفهٔ عباسی بود، سلام کرد .

واقعهٔ زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی خودرا جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل ، سیاه جامگان بامروانیان درافتادند. جنگی هولناك رخ داد. مروان گریخت وبسیاری ازسپاهیانش هلاك شدند . نوشته‌اند که درین جنگ صدهزار شمشیرزن دررکاب مروان بود. بااینهمه ، در دفاع از جان وملك خلیفه کوششی نمی کردند. پیداست که باچنین سپاه از مروان چه کاری بر می آمد؟ فرار. امادرهنگام فرارنیز «موصلیان جسر بریدند تامروان از آب نگذرد[۲]» معهذا، از آب گذشت وبدمشق ومصر رفت و آنجا کشته شد . باری واقعهٔ زاب که منتهی بشکست مروان گشت حکومت بنی امیه

۱ــ اخبارالطوال ، ص۳۰۷

۲ــ تجارب السلف، ص۹۱

رادر مشرق پایان داد و بدینگونه آوردگاه کنار «زاب» درسال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه‌بود ، که نیزدرپایان یك قرن ، پیروزی ایرانیان رابرعرب معاینه دید .

درین‌جنگ،ودیگر جنگهایی که پیش‌ازآن درعراق وشام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد . چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهرکوفه، برروی خرابه‌های دولت اموی بنا میشد، ابومسلم‌سردار سیاه جامگان در خراسان بود . علاقه بسرزمین و شایدآیین نیاگان وی را در خراسان نگه می‌داشت . قدرت وعظمت او در خراسان حد واندازه نداشت . در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و باروها ساخت ودر بلادمجاورترکستان وچین نیز پیشرفتها کرد. که‌می‌داند که درین‌مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینهٔ چه‌کارهایی را فراهم‌می‌آورد؟ اینقدر هست که هم‌درشیعی‌بودنش جای شك‌هست وهم درسنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که درحفظ آیین مجوس نیز، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است .

بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان ، برای رهایی از یـوغ اسارت عـربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد . دربارهٔ او و آراء و عقایدی که او تعلیم می کرد از مطالعهٔ تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست‌آورد .

نوشته‌اند که او پسرماه فروردین و از اهل زوزن بود . درآغاز کار چندی نـاپدید شد . به‌چین رفت وهفت سال درآنجاماند . چون از آنجا بازآمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ باخود آورد که

چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی . بهافرید چون از چین بازگشت در قریهٔ سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد . در آنجا هر شب برbalایی برآمدی و چون روزشدی ازآن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که درمزرعهٔ خویش کار میکرداو را بدید . بهافرید برزگر را بآیین تازهٔ خویش خواند و گفت که من تا کنون درآسمان بوده‌ام وبهشت و دوزخ برمن عرضه کرده‌اند . خداوند برمن وحی فرستاد . و این جامهٔ سبز در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین اودرآمد و گروهی بسیار پیرو اوشدند[۱].

این روایتی که ابوریحان دربارهٔ آغازکاراو بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست . بااینهمه بیش از این دربارهٔ او چیزی از نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد . در بارهٔ عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که‌اسلام براو عرضه کردند وپذیرفت لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام اوپذیرفته نیامد[۲] اما از گفتهٔ ابوریحان چنین برمی‌آید که بهافرید ، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواسته است بین دین زرتشتی و آیین

۱ ـ آثارالباقیه ص ۲۱۰ چاپ اپیزیك ، ـ داستان بهافرید درجوامع‌ـ الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است . درطبایع الحیوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است ودر «ابواب فی‌الصین والترك والهند منتخبه من‌کتاب طبایع‌الحیوان» که مینورسکی با ترجمهٔ انگلیسی طبع کرده است اشارتی باین داستان آمده است (ص۳وص۶۵) ـ نیزرك : Turkestan

۲ ـ الفهرست ، ص ٤۸۳

اسلام آشتی وسازشی پدید آورد .

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام بامجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنمود . آنچه ابوریحان درباب شرایع و احکام او بیان میکند باآنکه شاید خالی از خلط واشتباه نباشدجالب است . از نوشتهٔ وی برمیآید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است .

شاید علت اینکه نهضت آودیری نپایید نیزهمین بود که مسلمانان ومجوسان هردو از قیام او خشمگین وناراضی بودند . گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان وهیربدان براو گرد آمدندوشکایت آوردند که بهافریداسلام ومجوسی هردو را تباه کرده است . ابومسلم عبدالله بن شعبه را بجنگ وی گسیل کرد تا اورادرجبال بادغیس بگرفت ونزد وی برد. ابومسلم بفرمود تااورا بکشتند وهر که از قوم اویافتند هلاک کردند[1] .

بدینگونه پیروانش که بازگشت اوراانتظارداشتند نزدمسلمانان کافر ونزدمجوسان اهل بدعت شمرده میشدند و از این‌رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرارمی گرفتند .

نویسندگان کتب ملل ونحل، بهافریدیه رایکی از چهار فرقهٔ مجوس شمرده‌اند وآن چهار فرقه را عبارت از : زروانیه ـ مسخیه ـ خرمدینیه و بهافریدیه دانسته‌اند. بعقیدهٔ نویسندگان مزبور، باآنکه قول بهافریدیه از گفتارمجوسان اصلی پسندیده‌تر است ازآنها نمیتوان جزیه

---

(۱) آثارالباقیه ، ص ۲۱۱

قبول کرد[1] زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دورهٔ اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطرهٔ او عمداً عرضهٔ فراموشی گشت.

ماجرای به‌آفرید نشان می‌دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می کرده است. در داستان سنباد نیز می‌توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه‌توزی نسبت بعرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمدهٔ وی بوده است. درهر حال آثار و نشانه‌هایی که از جاه‌طلبی‌های او پدید می آمد همواره مایهٔ بیم و وحشت عباسیان می‌بود.

نگرانی منصور

از هنگامی که باسقوط مروان، خلافت بر عباسیان راست شد، ابوجعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به این برادر زیرك و موذی خلیفه اعتنایی نمی کرد. بدینگونه درمیان این دو حریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدشمنی ابومسلم و هلاك او تحریك می کرد. می‌نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بخراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا اورا بقتل ابوسلمهٔ خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همهٔ داعیان بود و مردی بغایت بزرگ[2]» برای سخن ناچیزی که ازو نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی ابومسلم سخت

(۱) الفرق بین‌الفرق، ص۲۱۵

(۲) مجمل، ص۳۲۳

برآشفت و برنجید «وسوی سفاح باز گشت و کینهٔ ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه وفرمان اگر چنانك خواهد ؛ این کار ازما بگرداند ودیگری را دهد . واین باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کارتـو استقامت نگیرد وسفاح دفع همی کرد[۱]».

مرگ سفاح درین میان بیم ووحشت منصور را افزود . پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست . جماعتی نیز درین دعوی از اوحمایت کردند وابوجعفر سخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره ومدد خواست . ابومسلم بجنگ با عبدالله رضا نمی‌داد وبهانه می آورد که کارعبدالله درشام وقعی ندارد، ازخراسان بیشتر باید نگران بود. بااین بهانه ابومسلم می کوشید خود را ازین اختلاف کنار بکشد وبخراسان برود .آیا درین مورد ابومسلم اندیشهٔ استقلال خراسان را داشته است ؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که درشام مدعی خلافت بود می‌خواسته است درخراسان خلافت تازه‌یی ایجاد کند وخودرا ازخاندان عباسیان معرفی نماید ؟ ممکن است ،اما مورخان می نویسند که اودرین ماجرا فقط می‌خواسته است میدان را برای دوحریف خالی کند تاهر کدام غالب شدند بخلافت برسند.

لیکن ازاین‌کار نیز اورا منع کردند وسرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود . اما دراین جنگ ابومسلم چندان خشونت وحرارت ازخود نشان نداد . حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم اورا دنبال نکرد. عبدالله

۱ـ مجمل‌التواریخ ، ص ۳۲۳

بیصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه‌هایی که درین جنگ ازعبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان بر آشفت و پرخاش کرد که «من درخون مسلمانان امینم ودرمال آنان امین نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت واین خبر که بمنصور رسید برخشم و کینهٔ او نسبت با بومسلم افزود. بدینگونه، منصور از ابومسلم نگران بود. می‌ترسید که قدرت وشکوه او در خراسان، کارخلافت او را بی‌رونق کند. عربان نیز که از ابومسلم کینهٔ سخت داشتند درین میان منصور را نسبت بوی بدگمان‌تر می‌کردند. می‌نویسند که منصور «روزی مسلم بن قتیبه را گفت: در کار ابومسلم چه‌بینی؟ پاسخ داد که «لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن این سخن رادر گوش کسی گفتی که آن را آویزهٔ گوش خویش خواهد ساخت[۱]»

فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور، چنانکه در تاریخها آورده‌اند دام‌فریبی درپیش راه ابومسلم نهاد واورابه نیرنگ هلاک کرد. داستانی که مورخان درین باب آورده‌اند، حکایت از ساده دلی و خوش باوری این سردار دلیر گستاخ دارد. می‌نویسند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون بمنصور رسید خدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت باز گرد وامروز بیاسای تا فردا بهم رسیم.

۱ــ ابن‌خلکان ج۲ص۳۲۹، چاپ‌مصر ــ و دراخبارالطوال این‌قول را به دیگری نسبت داده‌اند ص۳۱۸.

ابومسلم بازگشت و آن روز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیید و ابومسلم را بکشید. آنگاه بطلب او فرستاد چون ابومسلم درمجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است. منصور شمشیر ازدست او بستد و درزیر مصلی نهاد و با اوسخن آغاز کرد و بتوبیخ و تقریع مشغول شد و یك یك گناه اومی شمرد و ابومسلم عذرمیخواست و هریك راوجهی می گفت. درآخر گفت یاامیرالمؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده ام. منصوردر خشم شد واو را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز ازخدای از کس دیگر نترسم. منصوردستها برهم زد. آن جماعت بیرون جستند وشمشیر در ابومسلم نهادند.»[۱]

بدینگونه بود فرجام ابومسلم. فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی امیه را برانداخت، و قبل از آنکه بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزو داشت بنیاد نهد بغدر وخیانت کشته شد. درباب او آورده اند، که مردی بود کوتاه بالا، گندم گون، زیبا وشیرین و پاکیزه روی، سیاه چشم، گشاده پیشانی، ریشی داشت نیکو و پرپشت و گیسوانی دراز، بتازی وفارسی سخن خوب می گفت: شیرین سخن بود، شعر بسیار یادداشت، درکارها دانا بود، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمیکرد وازحال خویش نمی گردید[۲]..» بادشمنان چنان سخت بود که رحمت و

۱ـ تجارب السلف، ص۱۱۴ ۲ـ ابن خلکان، ج۲ ص ۳۲۶

شفقت‌را فراموش‌می کرد، بیش‌از صدهزار تن‌را ، چنانکه خود گفته بود، بهلاکت‌رسانیده بود[1] .

ابومسلم چه‌می‌خواست وچه‌خیالی درسر می‌پروراند؟ این‌را از روی‌منابع واسنادموجود امروز بدرستی نمی‌توان‌دانست . ظاهراً بیم و نگرانی که منصورازاوداشته است‌پر بیجا نبوده‌است. درهرحال‌خروج اورا آغاز رستاخیزایران میتوان‌بشمار آورد. درحقیقت‌ابومسلم بابر انداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلودهٔ تازیان‌محو کرد، وبرای‌جلوهٔ ذوق‌وهوش‌ایرانی درسازمان سیاسی واجتماعی‌اسلام راه‌های تازه گشود. وبدینگونه‌اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامد قسمتی ازآن جامهٔ عمل پوشید آیامی‌توان گفت که شکست نهاوند را ایرانیان درواقعهٔ زاب جبران کرده‌اند؟ سئوال‌جالبی است درواقع باشکست مروان حماردر «زاب» بنیاددولت ستمکاربنی‌امیه برافتاد واین‌خود ازآرزوهای‌نهانی ابومسلم بود . دیری برنیامد که درنزدیك خرابه‌های تیسفون بغداد بناشد و خلافت‌تازه‌یی بدست‌ایرانیان بروی کارآمد که درآن همه‌چیز یادآور دوران‌باشکوه‌طرب‌انگیز ساسانی‌بود. اما آرزویی که ابومسلم‌درین‌باره داشت‌ظاهراًازین‌برتر بود. درهرحال این‌خلفای‌بغداد، بقول‌دارمستتر ساسانیانی‌بودند که‌خون‌تازی‌داشتند[2] وبااینهمه ، این‌ساسانیان‌تازی نژاد،درحالیکه خودرامقهور نیروی معنوی‌ایران ومدیون پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین‌نیروی شگرف ناراضی بودند . ازین‌رو برای

۱ــ براون، تاریخ‌ادبی‌ایران، ترجمهٔ‌علی‌پاشا صالح‌ص۳۵۸ بنقل‌ازیعقوبی

۲ ــ ر . ك : Darmesteter, coup d'oeil. P 34

رهایی خویش ازین جاذبهٔ عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند.

نیرنگ ناروایی که ابوجعفر منصور بدانوسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد، نموداری ازین کوشش ناروا بود. کشته شدن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد[1]، و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگر ازین نقشهٔ خدعه آمیز بشمار میرود.

انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمهٔ آز و کینهٔ عربان گشت اما خاطرهٔ او مانند یادگاری مقدس همواره دردل ایرانیان باقی ماند، اندیشهٔ او، اندیشهٔ استقلال و آزادی ایرانیان، اندیشهٔ احیاء رسوم و آیین کهن، پیروان ودوستان اوراهمچنان برضد تازیان بر می‌انگیخت.

بهمین جهت نهضتها وقیامهاییکه پس از مرگ ابومسلم و برای خونخواهی اورخداد صبغهٔ دینی نیزداشت: سنباد آهنگ ویران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری میکرد ومقنّع دعوی خدایی.

همهٔ این نهضتها باهرشعاری که بودهدف واحدی داشت: رهایی ازین یوغ گران دردناکی که همه گونه زبونی وپریشانی رابرایرانیان

۲ــ این ابوسلمهٔ خلال از توانگران کوفه بود ودرنشر دعوت بنی‌عباس، هم‌ازآغازکار اهتمام‌ورزیده بود. حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام راگرفتند، و برادران اوابوالعباس (سفاح) و ابوجعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه‌پناه داد. سفاح‌چون بخلافت‌رسید اورا بوزارت گماشت واورا بدین‌سبب‌وزیر آل‌محمد خواندند. اما بسبب بدگمانی که درحق‌اوداشت، سرانجام باجلب موافقت ابومسلم، کسانی‌را واداشت که شبانه‌درکوچه بسراوریختند و اوراکشتند. برای احوالش ر.ك: تجارب‌السلف‌ص۱۰۰ــ۹۷ ودستورالوزراء میرخوند ص۲۵ چاپ تهران- وسایرکتب تاریخ.

تحمیل میکرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیدهٔ فریب خوردهٔ کینه جوی را برضد ستمکاران فریبندهٔ خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد میآورد.

مرکز این قیامها و شورشها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را ازیاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همهٔ مردم این دیار گرامی وپرستیدنی بنظر می آمد بسیاری ازمسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود میشمردند ومقامی شبیه بمهدویت وحتی الوهیت برای او قائل بودند. ازاین جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران وداعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند ومردم رابنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراءالنهر رفت ودر آنجا مردم رابابومسلم خواند ودعوی‌میکرد که ابومسلم در کوه‌های ری پنهانست وچون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌یی بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که ازتکالیف هیچ چیزجز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر وعلاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست‌دستگاه خلافت عباسیان‌راتهدید کند. ازین‌رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان باخاطرهٔ این سردار رشید توأم گردیده بود.

راوندیان

شگفت‌تر از همهٔ این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقهٔ به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعهٔ ابومسلم قصد هلاك منصور داشته‌اند. درحقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصوررا غافلگیر کنند و همانگونه که خوداوابومسلم را بخدعه وفریب هلاك کرده بود، آنها نیز اورا بتدبیر ونیرنگ هلاك کنند. داستان این واقعه را در تاریخها آورده‌اند و بدینگونه‌است که این جماعت ازاهل خراسان بودند، وچنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه بشهر منصور که درمجاورت کوفه بود وهاشمیه نام‌داشت آمدند «و گردا گرد قصر او طواف می کردند ومی گفتند این کوشك پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت ومحبوس کرد دیگران بریختند واز هرجانب جمع آمدند وزندان منصور رابشکستند ومحبوسان رابیرون آوزدند و روی بمنصور نهادند. منصور بیرون آمد وبا ایشان حرب کرد»[1].

باری این راوندیان جماعتی بودند که‌هرچند مقالات‌اهل‌تناسخ داشتند ودر ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند[2]، اما ابومسلم را نیز سخت دوستدار بودند. قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایهٔ وحشت وتأثر آنان بود. ازین رودر مرگ او آراء وعقاید عجیب آوردند وحقیقت نظر واصل دعاوی ایشان

۱- تجارب‌السلف ص۱۰۵

۲- دربارهٔ مقالات و آراء راوندیه که ظاهراً بعضی ازآنها امامت را هم بارث بعدازپیغمبر حق‌عباس وفرزندان‌اومی‌دانسته‌اند. رك: تبصرةالعوام ص۱۷۸ وابن‌حزم ج٤ ص۱۸۷ ومقالات اشعری‌ص۲۱ ومفاتیح ص۲۲ .

روشن نیست . از قراین برمی‌آید که درصدد سست کردن بنیادخلافت منصوربرآمده‌اند ومی‌خواسته‌اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

سنباد

اما از دوستان ابـومسلم که بخونخواهی او برخاستند ازهمه گرم روترسنباد مجوس بود. سنباد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان ، که در همه حال ازتعصب مسلمانی خالی نیستند ، در بارهٔ او نوشته‌اند درست باشد در قیام او جز یك طغیان تند برضد خلیفهٔ تازی و جز یك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت . اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث ، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتراز آنچه در تاریخها نوشته‌اند ، بوده‌است . نفرت از جور وعصیان برضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان را گرم میکرده است . نهضت خون آلود و گرم وسوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانیکه پس از او برضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌یی بود .

درتاریخها،قبل‌ازاین‌حادثه‌ذکری‌ازاو نیست. نوشته‌اند که‌او آیین مجوس داشت‌ودریکی ازقریه‌های نیشابور بنام‌آهن ساکن‌بود ودرآنجا ثروت‌ومکنتی داشت . اورا ازیاران‌وپرورد گان‌ابومسلم‌خوانده‌اندودر بارهٔ کیفیت آشنایی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند . از جمله آورده‌اند که : «چون ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد ازنیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم بمهمی بیرون رفت وچهار پای خود را بر درمحکم بسته بود چهارپای آواز کرد ودرخان بکندچون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیك کن واین

غوغا بسنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که اوراشأنی خواهد بود. ایشان‌رازجر کرد و ابومسلم رابخانه برد وچند روزمیهمان کرد بعدازآن‌حال ابومسلم می‌پرسیدا بومسلم اظهار نمیکرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من‌رازتونگاه دارم ابومسلم شمه‌یی بگفت سنباد گفت فراست اقتضای آن‌میکند که‌تواین‌عالم‌بهم‌زنی وعرب را از بیخ براندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت واز پیش او برفت[۱]». همین روایت‌را که ظاهراً از ابومسلم نامه‌ها نقل شده است وخالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان‌بدینگونه نقل میکند که: «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود وفی‌الجمله مکنتی‌داشت ودر آن روز که ابومسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید و آثار دولت واقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد او را بخانه برد وچندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم درکتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصهٔ خود بامن بگوی ومن مردی راز دار وامینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌یی از ما فی‌الضمیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرا ازطریق فراست چنان‌بخاطر میرسد که تو عالم رازیر وزبر کنی وبسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی واو ازین مسرور ومستبشر گشت وسنباد را وداع نموده به نیشابوررفت[۱]».

نکتهٔ‌جالب توجه‌آنستکه این‌داستان، درمنابع‌قدیم نیست وبنظر میرسد که درمنابع متأخر نیز ازافسانه‌ها وداستانهای ابومسلم نامه‌های

۱ــ زبدة‌التواریخ، نسخه‌خطی مجلس

۱ــ روضة‌الصفا، ج ۳

فارسی وارد شده باشد. درهر حال، این روایت نیز از همین منابع است که می گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچك بود و با یکی از پسران عربان بمکتب میرفت در محلهٔ بوی آباد نشابور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد با پسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست اثر خون برسر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعداز آنکه دوست شدند پسر سنباد را بخانه برد و کسی نزدیك پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر سنباد بخانهٔ عرب رفت وعرب پسر اورا کشته بود و بریان نهاده وعضوی بجهت سنباد برسر سفره نهادچون از گوشت بخورد وسفره برداشتند عرب ازسنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت گوشت پسر خودخوردی سنباد ازین معنی بیهوش شد چون باخود آمد از خانهٔ عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد واین قصه باوی گفت و گفت این انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است وروزی که ازاینجا میگذشت منش بانواع رعایت کرده ام . پس هردو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند واین قصه باوی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آبادرا گند آباد کنم - و این حکایت را در قصهٔ ابی مسلم بروایتی دیگر ذکر کرده اند- القصه دوهزار مرد همراه ایشان کرد و آندو برادررا امیر لشکر گردانید و گفت هرعربی که در آن دیه هست همه را بکشندو مردگان ایشان را درمیان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند وهمچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد وایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص

ابومسلم بودند وسنباد باوجود گبری جامهٔ سیاه می پوشید وشمشیر حمایل میکرد وازعقب ابومسلم در معرکه‌ها و جنگ‌ها می‌رفت»[۱] شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه‌یی بیش نباشد امادرهرحال چنین افسانه‌یی برای تحریك دشمنی و کینه‌جویی ایرانیان صلح جویی که درشهرها ودیه‌های خود در کنار اعراب میزیسته‌اند بهانهٔ خوبی میتوانسته است باشد.

منابع قدیم، همه از سابقهٔ دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده‌اند طبری ودیگران اورا ازپروردگان و برکشیدگان ابومسلم خوانده اند وخواجه نظام‌الملك درسیاستنامه نیز درین باب نوشته است «رئیسی بوددر نیشابور گبر سنبادنام وباابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را بر کشیده بودوسپهسالاری داده..»[۲] ودر همه‌حال از کتابها، بخوبی بر می آید که سنبادقبل‌ازآنکه بخونخواهی ابومسلم‌قیام کند سابقهٔدوستی بااوداشته‌است وحتی‌درروزهای آخر عمر ابومسلم، که‌آن‌سردار نامی برای کشته‌شدن، نزدمنصورمیرفته‌است. سنبادرا به‌نیابت‌خودبر گماشته است‌واورا باخزانه واموال‌بری فروداشته است[۳] از این‌روشگفت نیست که پس ازقتل ابومسلم، وی باچنان‌شور و التهابی بخونخواهی وی برخاسته باشد. با اینهمه، انتقام ابومسلم درین نهضت‌بهانه بود و سنباد میکوشید بانشر مبادی واصول غلاة واهل تناسخ خاطرهٔ دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم‌کشیده و کینه‌جوی زنده نگهدارد و نفـرت و

۱ـ زبدة‌التواریخ، نسخه‌خطی

۲ـ سیاستنامه، ص ۱۵۶

۳ـ تاریخ طبرستان، ج۱ص ۱۷٤

دشمنی با تازیان را درمردم خراسان، تازه‌تر کند[۱] از این‌رو، با نشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع آورد و در مبارزه با دستگاه خلافت همه را باخود همداستان کند می‌نویسند که سنباد «چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد ودعوی چنان کرد که رسول بومسلم است بمردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بکشتن او و نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید وازمیان بپرید واو درحصاریست ازمس کرده و بنا مهدی ومزدك نشسته است واینك هرسه می آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن ومزدك وزیر است و کس آمد نامهٔ بومسلم بمن آورد چون رافضیان نام مهدی ومزدکیان نام مزدك بشنیدند از رافضیان وخرم دینان خلقی بسیار بوی گرد آمدند پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که ازسواره وپیاده که باا و بودند بیش ازصد هزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان وبمن رسیده بود ومن بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که اورا بدل آفتاب برپای کرده‌اند ماهمچنان قبلهٔ دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است وباخرم دینان گفتی که مزدك شیعی است وشمارا می‌فرماید که باشیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید وبا گبران گفتی باشیعیان وخرم دینان، وهرسه گروه را آراسته میداشتی»[۱]

شاید این عقاید وسخنانی که مؤلف سیاست نامه بسنباد نسبت میدهد ازجعل وتعصب خالی نباشد اما درهرحال بنظرمی آید که تعالیم

---

۱ ـ سیاستنامه، ص۱۵۶

وعقاید سنباد باعقاید و آراء فرقهٔ بومسلمیه ودسته‌یی از راوندیه‌چندان تفاوت نداشته‌است داستان‌قیام کوتاه ولی خون آلوداورا طبری، مختصر نوشته است میگوید : « بیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند . ابوجعفر منصور ، جهوربن مرارالعجلی را باده هزار کس بحرب آنها فرستاد . پس بین همدان وری درطرف بیابان بهم رسیدند و جنگ کردند سنباد هزیمت شد ونزدیك شصت‌هزارتن ازیارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان وزنانشان اسیر گشتند . سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل‌آمد وآنکه وی را کشت لونان طبری بود[1] » منابع متأخر درین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند . ازجمله روایتی است که میگویند: «...چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری وطبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه درین باب باوی متفق شدندو متوجه تسخیر قزوین گشتند . حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول ومقید گردانید ونزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد . ابوعبیده بنابر آشنایی سابق که باسنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا باامثال این‌مهمات چکار؟ پس بعدازچند روز سنباد را گفت توباجماعت خودخوار ری را منزل خود کرده درآنجا میباش وچون سنباد درآنموضع قرار گرفت مردم‌آن ناحیه را با خود متفق ساخت وبسر وی لشکر کشید وجمعی ازلشکریان ابوعبیده نیز باوی متفق بودند ابوعبیده این معنی را دریافته ازتوهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند درشهر ری متحصن شد وسنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد . ابوعبیده را بقتل رسانید و اسباب

۲- طبری ج ٦

ابومسلم‌را ازاسلحه وامتعه که درری بود متصرف شد وشروع درلشکر گرفتن نمود آنگاه باندك وقت لشکر سنباد مجوسی بصدهزار رسید و از ری تا نیشابور را درتصرف درآورد القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که‌درآن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد وپرید واکنون درفلان قلعه مصاحب مهدیست ومرا فرستاده تاجهان را از منافقان پاك سازم وآن جماعت ... فریفته شده کمر خدمت اودرمیان بستند اما چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جهوربن مراررا بالشکری سنگین در دفع اونامزد کرد. جهور بحوالی ساوه رسیده‌بود که سنباد باصدهزار کس لشکری آراسته‌متوجه او گردید وزن‌وفرزند مسلمانان را اسیرساخته برشتران سوار کرد وپیش‌پیش لشکر خود ایشان را میداشت القصه چون تلاقی هردو طایفه دست داد اسیران‌اهل اسلام فریاد برآوردند که وامحمدا کجائی که مهم مسلمانان بآخر شد ومسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت جهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان‌را برمانند پس شتران روی‌بسنباد نهادند وجمعی کثیر ازاهل صفوف لشکر اورا پریشان ساختند وسنباد ندانست که حال چیست متوهم شد وروی بگریز نهاد...[1]» نوشته‌اند که دراین نبرد ازیاران‌سنباد چندان کشته شد که‌تاسال سیصدهجری، آثار کشتگان درآن مکان باقی مانده بود.[2]

بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری، نهضت سنباد را

۱ــ تاریخ‌الفی، نسخه‌خطی‌مجلس

۲ــ تاریخ‌طبرستان، ج۱ص۱۷٤

فرونشاندند. سنباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزادهٔ طبرستان یاری وپناه جست. گویند، وی پسر عم خودطوس نامرا باهدایا واسبان و آلات بسیار باستقبال سنبادفرستاد. چون طوس نزد سنباد رسید ازاسب فرودآمد وسلام کرد سنباد از اسب فرود نیامد وهمچنان بر پشت اسب جواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت. سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی سپهبدم ومرا بپاس احترام ازجانب خویش پیش توفرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب نبود. سنباددرپاسخ سخنان درشت گفت طوس براسب نشست وفرصت جست تاشمشیری بر گردن سنباد زد واورا هلاک کرد. آنگاه همهٔمالهاوخواسته‌هایی که باوی بودبر گرفت وپیش‌سپهبد آورد. شاهزادهٔ طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کردو سپس سرسنبادرا بوسیله حاجبی فیروزنام نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه بود که روزگار سنباد بپایان رسید. قیام خونین و کوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که او برافروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه های آن‌کاخ بیداد خلفا را قرنها فرو میسوخت.

استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناک وخونین‌سنباد درخاطر ایرانیان گرم وزنده بود که استادسیس خروج کرد. البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت‌وظاهراً مثل قیام بهافریدبرای تجدید واصلاح آیین‌زرتشت بود.

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری درخراسان رخ داد ودر اندک‌مدتی چنانکه طبری وابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصدهزار مرد بیاری وی برخاستند. می‌نویسند «که اونیای مأمون و پدر مراجل بود که

مادر مأمونست و پسرش غالب ، خال مأمون همان کسی است که بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت[۱] از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی آید که وی در خراسان امارت داشته‌است وظاهراً ازکارگزاران وفرمانروایان محتشم وبا نفوذ آنسامان بشمار می‌رفته‌است . حتی‌وقتی نیز بگفتهٔ یعقوبی ، ازاینکه مهدی راب‌ولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فروپیچیده است .

از روایات، برمی آید که قبل از حادثهٔ خروج نیزدرمیان‌مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند ، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندك مدتی می‌توانسته است سپاه بسیاری را بر‌ضد خلفا تجهیز نماید .

داستان جنگهای اورا ، بیشترمورخان ازطبری گرفته‌اند . وی درطی حوادث سال ۱۵۰ دراین باب چنین می‌نویسد : «از وقایع این سال ، خروج استادسیس با مردم هرات وبادغیس وسیستان و شهرهای دیگر خراسان بود . گویند باوی نزدیك سیصد هزار مرد جنگجو بود وچون برمردم خراسان‌دست یافتند‌بسوی مرورود رفتند. اجثم‌مرورودی بامردم‌مرورود‌بر آنان‌بیرون آمد. باوی‌جنگی‌سخت کردند. اجثم کشته شد وبسیاری ازمردم مرورود هلاك شدند . عده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند . منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد . مهدی‌وی را بجنگ استادسیس نامزد کرد وسرداران باوی همراه نمود. گویند

۱ـ کامل ابن‌اثیر، حوادث‌سنه ۱۵۰

معاویة بن عبدالله وزیر مهدی کارخازم را خوارمایه می گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بودمعاویه به خازم ودیگرسران نامه ها می فرستاد وامرونهی می کرد خازم ازلشکر گاه به نیشابور نزد مهدی رفت وخلوتی خواست تا سخن گوید . ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت ازوی باك نیست سخنی که داری بازنمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست وبرفت. چون خلوت دست داد ازکار معاویة بن عبدالله بدو شکایت بردو... اعلام کرد که ری جرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند . مهدی بپذیرفت. خازم بلشکرگاه بازآمد وبرای خویش کار کردن گرفت. لوای هر که خواست بگشود واز آن هر که خواست بربست. از سپاهیان هر که گریخته بود بازآورد وبریاران خوددر افزود اما آنان رادر پس پشت سپاه جای داد وبواسطهٔ بیم ووحشتی که ازهزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه ننهاد. پس سازجنگ کرد وخندقها بکند. هیثم بن شعبة بن ظهیر رابرمیمنه و نهاربن حصین سغدی را برمیسره گماشت . بکار بن مسلم عقیلی رابرمقدمه و«اترارخدای» را که ازپادشاه زادگان خراسان بود برساقه بداشت. لوای وی بازبرقان وعلم باغلامی از آن وی بسام نام بودپس با آنان خدعه آغاز کرد وازجایی بجایی و ازخندقی به خندقی میرفت . آنگاه بموضعی رسید و آنجا فرودآمد وبر گرد سپاه خودخندقی کند، هرچه وی را در بایست بودباهمه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهاردروازه نهاد و برهر کدام ازآنها چهارهزار کس ازیاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکاررا که صاحب مقدمه بود

دوهزارتن افزون دادتا جملگی هجده هزار کس شدند ، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند و بدان اندر آیند بدروازه‌یی که بکار بر آن گماشته بود روی آوردند و آنجا درحمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره جز گریز نماند. بکار چون این بدید خود را فرود افکند و بر دروازهٔ خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌خواهید اینان از دروازه‌یی که بمن سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازهٔ پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرود آمدند و از آن دروازه دفاع کردند تاقوم را از آنسوی براندند.

پس مردی سکزی که از یاران استادسیس بود واو را حریش می گفتند وصاحب تدبیر آنان بشمار می‌رفت بسوی دروازه‌یی که خازم بر آن بودروی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیثم بن شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازهٔ خویش بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا بدروازهٔ بکار رساند در پیش گیر . اینان سرگرم جنگ و پیشروی هستند چون بر آمدی واز دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه ازپس پشتشان در آی ودر آن روزها سپاه وی خودرسیدن ابی عون وعمرو بن سلم بن قتیبه را از طخارستان چشم می‌داشتند . خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیثم را به‌بینید که از پس پشت شما بر آمد بانگ تکبیر بر آورید و گویید اینک سپاه طخارستان فرارسید . یاران هیثم چنین کردند وخازم برحریش سکزی در آمد وشمشیر در یکدیگر نهادند .

درین هنگام رایات هیثم ویارانش رادیدند . درمیان خود بانگ

برآوردند که اینك مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی بر آنها بەتاختند مردان هیثم با نیزه و پیکان به پیشبازشان شتافتند و نهار بن حصین ویارانش ازسوی میسره و بکار بن مسلم باسپاه خود از جایگاه خویش برآنان در افتادند و آنان‌را هزیمت کردند. پس شمشیر درآنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیك هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباه شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس باعده‌ٔ اندکی ازیاران بکوهی پناه‌برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمودتا آنان را گردن بزدند و خود ازآنجا بـر اثر استادسیس بـرفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس واصحاب وی‌را حصارداد. تا وقتی که بحکم ابی‌عون رضا دادند وفرودآمدند. چون بحکم ابی‌عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را بافرزندانش بند کنند ودیگران راآزادنمایند. آنان سی‌هزار کس بودند وخازم این، ازحکم ابی‌عون مجری کرد و هرمردی‌را ازآنان دوجامه درپوشید ونامەیی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد ودشمنش تباه کـرد. مهدی نیزاین خبررا بـامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن‌عمر چنین یاد کرده‌است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و درسال ۱۵۱ بود که گریخت.»[۱] همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آورده‌است، پس ازوی کسانی مانند ابن‌اثیر[۲] و ابن‌خلدون[۳] نیز بی کم وکاست نقل کرده‌اند.

۱ـ طبری، ج۶ ص۲۸۸ طبع مصر
۲ـ کامل، ج۵ ص۲۹ طبع مصر
۳ـ کتاب العبر، ج۳ ص۱۹۸ طبع بولاق

بااینهمه فرجام کاروی درست روشن نیست . از این عبارت طبری که می گوید : «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی دادو دشمنش را هلاك گردانید» چنین برمی آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند اما مورخانی که روایت را ازطبری گرفته‌اند ، مانند خود او از کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته‌اند . گویا اورا با فرزندان به بغداد فرستادند ودر آنجا هلاك کردند .

روایات واخبار پراکنده‌یی که دردیگر کتابهای تازی، و فارسی آمده است بر آنچه ازطبری وابن اثیر نقل گردید چیز تازه‌یی نمی‌افزاید . آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنبادجنبهٔ دینی وسیاسی هردوداشت. اینکه نوشته‌اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفر وفسق می‌ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی‌ترین محرك بوده است . بعضی از محققان خواسته‌اند اورایکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظارمیبرند بشمارند[1] میگویند که اوخود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد اورفته‌اند. دراین نکته جای تردید است . در واقع وی درسرزمین سیستان، سرزمینی که ظهورموعودهای مزدیسنان همه‌ازآنجا خواهدبود یاران وهواخواهان بسیارداشت . درآنجا نیز مانندهمه‌جا دعوت وی‌را باشوروشوق پاسخ دادند. همان‌سالی که وی درخراسان قیام کرد، دربست نیزظاهراً بیاری وی مردی برخاست... نام وی‌محمدبن شداد وآرویه‌المجوسی باگروهی بزرگ بدو پیوستند

۱ـ رك: دائرة‌المعارف اسلام ج۳ص۱۰۷۳

وچون قوی شد قصدسیستان کرد[1]» بعلاوه، وی تقریباً در پایان هزاره‌یی که از ظهور پارت‌ها میگذشت قیام کرده بود ، بااین همه بعید بنظر می‌آید که ایرانیان آنزمان باوجود اوصاف وشروطی که روایات وسنن زرتشتی در بارهٔ «موعود» دارند وی را بمثابهٔ موعودی بجای «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند* .

شورش درهمه جا

اما درهرحال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت بعرب داشتند آنان را در هر جریانیکه رنگ شورش وعصیان برضد خلفا داشت وارد میکرد . نهضت استادسیس در میان سیل خون فرونشست امامقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری را بنام عمر بن علاء برای سرکوبی‌شان گسیل کرد . او شورشیان را سرکوبی کرد . شهرهای آن ها را گشود. عدهٔ بسیاری ازمردم دیلم درین ماجرا باسارت رفتند. قبل ازاین تاریخ وبعدازآن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. درین نهضت‌ها نه‌فقط نژاد عرب مردود بودبلکه دین مسلمانی نیزمورد خشم و کینه‌بود . یك مورخ و متکلم مسلمان می‌گوید: «ایرانیان براثروسعت کشور وتسلط برهمهٔ اقوام وملل ازحیث عظمت وقدرت، بمنزلتی بودند که خود راآزادگان و دیگران را بندگان میخواندند، وقتی که دولتشان بدست عربان سپری گشت چون عرب را پست‌ترین مردم میشمردندکار برایشان سخت گشت ودرد و اندوه آن‌ها دوچندان که میبایست گردید ازاین رو بارهاسر برآوردند

۱ــ تاریخ‌سیستان ، ص۱۴۳- ۱۴۲

که مگر باجنگ وستیز خویشتن را ازچنگ اسلام رهایی بخشند.[۱]»

بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضد دینی داشت. درطبرستان بسال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشیدحکم کرد که همهٔ اعراب را وحتی همه ایرانیانی را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی برضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر ازنگین انگشتری برمکید ودر گذشت. این همه قساوت وخشونتی که اعراب دردفع شورشها نشان‌می‌دادند ایرانیان را ازادامهٔ پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان وتبعید فقط ارادهٔ آنهارا قوی‌تر و عزمشان‌را راسخ‌تر میکرد. حتی خروج وقیامی که ترکان وتازیان برضد دستگاه خلافت میکردند موردتشویق وحمایت ایرانیان قرار می گرفت. وقتی یوسف ابن‌ابراهیم معروف به‌برم که ازموالی ثقیف بود در بخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران وهمراهان بسیار یافت وسغد وفرغانه رانیز دچار شورش وآشوب نمود.

۱ـ ابن حزم: الفصل، جزء ثانی ص ۹۱ چاپ مصر

٦

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دودهٔ ساسانیان را فرومی کشت وماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرهٔ شاهی را آرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر ونهاوند واستخر وری ودیگر بلاد کسانی ازایرانیان بودند ، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو ، بشهرهایی که درآنسوی آموی بود ، دوخته بودند وازآنجاها، هرروزی انتظار خبرتازه‌یی را می کشیدند. خود یزدگرد نیز پیش ازآنکه بتحریك ماهوی سوری درمرو، طعمهٔ جنایت آسیابانی بی‌نام ونشان شود ، شاید بدانسوی رودآموی امید بسیارداشت . وگویا بهمین سبب بود که نامه‌ها ورسولان باتحفه‌ها و هدایای بسیار بچین فرستاد واین امید را دردل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین وبدست مردم وپادشاهان آنسوی رود آموی ، بار دیگر بتواندآب رفته را بجوی بازآرد وآنچه را در تیسفون وشوش و نهاوند باخته بود در مرو وآموی وشاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند ...

درواقع،درآنسوی آموی ، که بلاد ماوراءالنهر * بود ، بیشتر شهرها ودیه‌ها ازایران نشان داشت . بخارا وشهرها وروستاهایی که

بر گرد آن بود هرچند از ترکان خالی نبود اما برکنارهٔ شهرهای خراسان جای داشت و ازبلاد ایران بشمارمی آمد . این شهر در کرانهٔ زرافشان سغد بود ومردم آن بزبان دری سخن می گفتند[1] . خداوندان آن نیز بخار خداة نام داشتند . اما چنین بنظر می آید ، که در این سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است . چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهرداشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارانیزخود از کلمهٔ «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است . واز کجا که همین انتشارآیین بودا ، درین شهر وبلاد دیگر ماوراءالنهرسبب نشده باشد که درین بلاد ، کسی بیاری یزدگرد وفرزنداش نشتافته است ؟

سمرقند نیزمانند بخارا شهرایرانیان‌بود. درست است که‌مقارن این ایام طرخانان ترك برآن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود . مردم سمرقند ، بی‌شك بزبان دری سخن می گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند . دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند .

نیزازبلاد ماوراءالنهر ، شهرهای کش ونخشب بود که از بلاد نام‌آورسغدیان بشمار می‌آمدند . این سغدیان ، که سغدنیزخوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود . چنانکه هم دراوستا وهم در کتیبه‌یی ازداریوش، درشماربلاد ایران نام‌آن ذکرشده است . دراین بلاد وهم بلادفرغانه‌نیز، هرچندمقارن این روزگاران‌مردم باترکان وهفطالیان درآمیخته بودند ، اما همچنان بزبان ونژاد وسرزمین و تاریخ کهن

(۱) مقدسی ، احسن‌التقاسیم ص ۳۳۵

خویش علاقه می‌ورزیدند . در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشتهٔ ایران را باشور وشوق فرایاد می‌آوردند وحتی در بارهٔ خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود ، ترانه‌ها داشتند که در بخارا ، وشاید دیگرجاها ، زمزمه‌می کردند. دراشروسنه وخوارزم نیز زبان ایرانی بود ودر همهٔ این بلاد ، تاریخها وداستانهای گذشتهٔ قوم ایرانی زبانزد ورایج بود .

درروزگاری که،همهٔشهرهای‌ایران ازعراق‌وفارس و آذربایجان وشوش ونهاوند وری‌وخراسان ، ازخلیفهٔ تازیان‌فرمانبرداری می کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که درهرحال ازبلاد فرس محسوب میشد، ازدستبردتازیان مصون مانده بود . درخراسان ، پیش ازآن ، تازیان کند وکاوعظیم کرده بودند وغارت‌وبیداد بسیارراندهبودنداما بدانسوی آموی دست نیافته بودند . مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باك وستمکار بشمارمی‌رفت . درین زمان بخارخداة که امارت وسلطنت دیرین بخارا را داشت ، مرده‌بود کودکی شیرخوار از او باز مانده بود ، نامش طغشاده ، که مادرش خاتون بجای او کار ملك می‌راند ودرزمان وی تازیان چندبار ببخارا آمدند ووی هربارصلح کرد وخراج می گزارد . چون عبیدالله‌بن‌زیاد بخراسان‌آمد ، ازجیحون بگذشت وآهنگ بخارا کرد . بعضی از روستاهای آبادان بخارا ودیه‌ها وقریه‌های مجاور آن را بگرفت وبا خاتون جنگ‌های‌سخت کرد. درین‌جنگها اعراب باغها بکندندودیه‌ها ویران کردند وبس خلق باسارت بردند وغنایم بسیار بدست‌آوردند .

خاتون بخارا

چندی بعد ، سعید بن عثمان بجای عبیدالله بامیری خراسان آمد : درلشکروی ، گذشته از غازیان و مجاهدان ، عدهٔ بسیاری ازرهزنان وبندیان وآدم کشان بودند ، که اززندان برآمده بودند ، وبامید تاراج وغنیمت راه‌خراسان راباوی درپیش گرفته بودند . وی باسپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یک چند تاختن‌ها کرد ومالها و اسیران بدست آورد . اما از سمرقند وبخارا جزباج ونوا نستد وآندوشهر بزرگ ماوراءالنهر را بجنگ نتوانست گشود . دربخارا ، باخاتون که ملکهٔ آن دیار بود ، بانرمی ومهربانی رفتار کرد وبعضی گفته‌اند خاتون اورا دوست گرفت ومیان آنها سری‌وسری پدید آمد . گویند : «چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید وبیمار گشت خاتون بعیادت او در آمد . کیسه‌یی داشت پرزر. دست در کیسه کرد ودوچیز از کیسه برآورد و گفت این این یکی ازبهرخویشتن نگاه میدارم تاا گر بیمارشوم بخورم واین‌دیگر ترا دهم تا بخوری وبهترشوی . سعید راعجب آمد که آن چیست که خاتون بااین عزت وبزرگی میدهد . چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند وبنزدیک خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد وخرمای بسیاردید ، کیسه بگشاد وآن خرمای خویشتن بیرون کرد وبا آن خرماها مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت . بعذر اندرآمد و گفت ما راازین جنس بسیار نباشد واین دوخرما سالهای بسیار نگاهداشته‌ام ازبهر بیماری»[۱] . آورده‌اند که این خاتون زنی بود

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید بروی شیفته شد ومردم بخارا رابزبان بخـاری درین معنی سرودها* بوده است»[۱].

باری ، از این تاختن ها کـه عبیدالله زیاد و قتیبة بن مسلم سعید بن عثمان کردندهیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی نگشت. و این تازیان ، بی آنکه بتوانندآیین مسلمانی را درآنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بغنایم و اسرا بسنده کردند و بازگشتند . مسلم بن زیاد برادر عبیدالله ، و چندتن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند درآنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جزغارت کردن وباج ستدن کاری دیگر ازپیش نبردندودیارماوراءالنهر، باآنکه هربچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تا زیان نمی بود . تا نوبت به قتیبة بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶هجری ازدست‌حجاج بامیری خراسان‌رسید. این قتیبه نیز ، همچون خداوندگار خویش حجاج ، از شقی ترین و بیباك ترین سرداران عرب بود . آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم وتخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود . چون ، آهنگ گشودن بخارا کرد ، در بیکند که از روستاهای آبادان بخارا بود ، یك چند بماند و شهر را حصار داد ، تـا بگرفت . پس یکی را ازکسان خویش بدانجا نشاند و خود روی ببخارا نهاد . بیکندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند . بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پـای درآوردند . قتیبه را خبر رسید . لشکرخویش را فرمود که باز گردند و بیکند را تاراج کنند و خون

۱- تاریخ بخارا ص۴۸

و مال مردم مباح دارند . ازین غارت و کشتار عربان را بهرهٔ بسیار رسید . معابد بیکند را فرو کندند و هرچه طرایف یافتند بر گرفتند و ببردند .

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد . وقتیبه بامردم آن صلح کرد، بر آنکه هرسال دویست هزاردرم خلیفه را وده‌هزاردرم امیرخراسان را بدهند وازخانه‌ها وضیاع‌ها نیزیك نیمه مسلمانان را دهند وستوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند ، علوفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانـان همخانه شدند وناچار کسانی که ازهمخانگی با این قوم ننگ میداشتند ، خانه بیرون‌شهر بردند وشهر را به تازیان‌ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت. آتشکده ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجد ها بنا گشت . و بازارماخ که شاید تاهمان روزها ، هنوزدرود گران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند ومی‌فروختند ، از رونق افتاد. آخر کار ، قتیبه ، یکی را ازیاران خویش ، دربخارا بامارت نشاند وخود بقصد سمرقند بیرون آمد .

فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتیبه یك چند آن را درحصار گرفت ومردم شهرمقاومت بسیار نمودند وقتیبه با سپاه خویش، زمانی درازبردرشهر بماند. درباب فتح سمرقند ، که ناچاربا غارت و کشتار وبیداد بسیارتوأم بوده است ، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند ، که افسانه‌های هومیروس وشهرتروا را بخاطر می‌آورد . نوشته‌اند که چون قتیبه یك چند سمرقند را در حصار گرفت ومقام او بر در شهر دراز کشید ، دهقان سمرقند وی را

پیام داد که اگر همهٔ عمر بردراین شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الامردی که نام اوپالان باشد و نام تو پالان نیست واین شهر نتوانی گشود. قتیبه ویارانش چون‌این سخن‌بشنیدند بانگ تکبیر بر آوردند و یاران قتیبه شادیها کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتراست ، وقتیبه را معنی چنانست ، ... باری ، چون مقام قتیبه بر دروازهٔ سمرقند بدراز کشید ، در صدد برآمد که تا بحیله وچاره برشهردست بیابد . پس بفرمودتا صندوقها بساختند که درهاشان ازدرون گشوده و بسته میشد، ودرهرصندوق مردی‌شمشیرزن بنشاند ، وآنهمه را در فروبست و کس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بردرسمرقند بیش نتوانم بود . از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره‌یی اموال وسلاحها بامن هست که‌بردن آنها را روی نیست . اگر آنهارا ازمن بزنهار درپذیری ، همه را در صندوقها گذارم ونزد توفرستم ، تا اگر از چغانیان بسلامت باز گشتم همچنان بمن سپاری . دهقان سمرقند ، که از این خدعه غافل بود ، این خواهش قتیبه را بپذیرفت . وقتیبه مردان را که درآن صندوقها بودند ، فرمان داد کـه چون شب درآید صندوقها بگشایند و بیرون آیند و دروازهٔ سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردست آنها برآید . پس ازآن ، صندوقهارا که دهقان سمرقندبزنهار پذیرفته بود هم برآن قرار که رفته بود ، نزد دهقان بفرستاد . چون شب درآمد وشهرخلوت گشت آن‌مردان ازصندوقهای خویش‌برآمدند و شمشیر ها بکشیدند و هر کس راکه پیش ایشان رفتی می کشتند تا

بدروازه رسیدند. پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند. وقتیبه با سپاه خویش بدرون شهر آمدند و دهقان را تاب مقاومت نماند بگریخت و برفت وسمرقند بدست تازیان افتاد[1] ...

این داستان که در باب فتح سمرقند، در تاریخها آورده‌اند البته جالب وخیال‌انگیزست اماشك نیست، که فتح شهری ازاینگونه‌ناچار باغارت و بیداد و کشتار وویرانی همراه بوده است. در هرحال، شاید که فتح سمرقند باچنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق وافسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که‌قتیبه‌سمرقند را، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است. زیرا، قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید، گویا سعیدبن عثمان، با دهقان سمرقند صلح کرده بود، بر آنکه از دهقانان هفتصد هزار درم را بخراج وصدهزارتن ازمردم را بنوا بستانند، و دیگر عربان را با سمرقند ومردم و آیین آن کاری نباشد. ازروزگارامارت سعیدبن‌عثمان تا این زمان که قتیبة‌بن مسلم بخراسان آمد، دهقان سمرقند همچنان براین قرارکارمیکرد واین پیمان را عربان وسمرقندیان هردومعتبر می شناختند. قتیبة بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخارا بستد، و بسمرقند روی آورد. و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند، آن شهررا بحیله وخدعه بگرفت وشاید داستان‌صندوقها که درتاریخها آورده‌اند وپیش‌ازاین‌نقل گشت درهمین احوال و بهمین تقریب روی داده باشد. درهرحال، چون قتیبه برخلاف عهد وپیمان مسلمانی، سمرقند را بحیله وخدعه بگشاد، مردم شهررا ازسرایهای

۱ــ اخبارالطوال ص۲۸۲

خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه ها و سرایهای قوم بنشاند. و پیداست که درماجرایی ازاینگونه ، تاچه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند ، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد اورفتند وبنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهرما بگرفت وخانه ما بستد. عمر بن عبدالعزیز یکی را ازقضاة ، فرمان‌داد تا در این دعوی بنگرد ودرین باب بحق وعدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان واهل سمرقند ، بردروازهٔ سمرقند دیگر باره نبرد کنند اگر اعراب فائق آمدند ، سمرقندرا چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند وگرنه دیگرباره باآنها عهدی تازه ببندند. درست است که حکم این قاضی ، دروضع وحال اهل‌سمرقند ، که بهرحال شهروخانهٔ آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن ، نشان می داد که در هرصورت ، فتح این شهر بر دست قتیبه ، همواره بمثابهٔ خدعه‌یی ناروا تلقی میشده است.[۱] وظاهراً این خدعه و نیرنگی که قتیبه برای گشودن سمرقند بکاربرده است ، بسبب آن بوده است که تاشهر را بجنگ بگشاید وبدین بهانه مردم شهررا باسارت بگیرد واموال و خواسته هاشان را بغنیمت دارد. باری فتح سمرقند ، که با چنین خدعه ونیرنگ رسوا دست‌داد ، ناچار بویرانی وپریشانی شهر کشید و چنان شد ، که دهقانان وبزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند

۱ــ رك : Van Vloten : Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل‌کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی‌امیه و علل سقوط آنهاست .

وجای آن بود .

اما قتیبه ، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود[۱] . و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم وتخارستان را بگشود و همه‌جا کند وکاو کرد وبیداد و غارت پیش گرفت . وهرچند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد ، لیکن بلادآنسوی آموی نیز، که روزی مایهٔ امید غارتزدگان و ستمدیدگان تیسفون ونهاوند بود، هم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران وتباه گشت ودیگر آن امیدها که بود نماند وبرباد رفت وازآن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. ودهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان درظاهر بآیین مسلمانی درآمده بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند ، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان را یاری میکردند.[۲] وبا یکدیگر نیزهمواره در ستیز وجنگ بودند . در واقع قتیبةبن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر ازهمین اختلافاتی که بین سران ودهقانان بود بهره‌یافت وکارهای خویش راست کرد وبسا که دربین آنها اختلاف می‌افکند تا درکارهاشان دخل نماید. چنانکه، وقتی بین امیرچغانیان وامیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی ببهانهٔ حمایت ازامیرچغانیان

۱ـ اخبارالطوال ص ۲۸۲

۲ـ رك : کتاب وان فلوتن ، که ذکرآن رفت وشواهدی جالب درین باب دارد .

لشکر بدانسوی برد ودر خوارزم نیزیاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بهانه کرد وآن دیار را بگرفت و بکند وبکوبید و کشتار وویرانی عظیم کرد.[۱]

باری، درسراسر دوران حکومت بنی‌امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی‌امیه، که درهمه جا «موالی» و«عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، درآنجا نیزالبته مایهٔ خشم ونارضایی بود. وبهمین سبب هرخارجی که دراین ایام درخراسان و دیگر جای‌ها برمی‌خاست، ازبلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او برمیخاستند و بدین سبب بود که دعوت ابومسلم نیزدربین آن مردم بسرعت انتشاریافت وبسیاری‌ازمردم این بلادنیزدرسلك «سیاه‌جامگان» او درآمدند. ظاهراً باظهورابومسلم یك‌چند، دردلهای این مردمان، امیدی روی نموده بود که مگربتوانند دیگرباریوغ اسارت عربان را ازگردن برگیرند وآزادی واستقلال گذشتهٔ خویش رابدست‌آورند. بهمین سبب بود که قتل ابومسلم؛ باآن غدروخیانت رسوا و ناروا، آنان را، دیگربار به‌بیم ونگرانی افکند. ودراندك مدتی، همه را واداشت که درزیرلوای اسحق ترك گرد آیند.

اسحق ترك

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده‌است قولی هست که از نسل زیدبن علی بود و دعوی امامت داشت، روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که باجنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت وحقیقت حال اومکتوم بماند آنست که باهرفرقه ازمردم

۱ـ ر. ك: Barthold Turkestan P 185

طوری دیگر سخن می گفته است ومصلحت وقت را بدینگونه رعایت میکرده است . بهرحال ، این اسحق ازپیروان وهواخواهان ابومسلم بود، ومطابق بعضی روایات اورا بدان سبب ترك می‌خواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود[1]. باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد ، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند . این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد ومردم آن بلاد بر گرد وی فراز آمدند . گفته‌اند که وی درماوراءالنهرمردم را بخویشتن دعوت کرد وچنان فرانمود که وی جانشین زرتشت است ومدعی‌شد که زرتشت زنده استو بزودی دیگر بارظهور خواهد کرد تادین خویش راآشکار سازد. وبدینگونه، درخراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت .

پیغمبر نقابدار

امادر بلادماوراءالنهر،مهمترین حادثه‌یی که بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعهٔ ظهور «مقنع» بود. درواقع چند سال بعدازحادثهٔ استادسیس در خراسان ، ماوراء ـ النهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید این جهانجوی نقابدار مرو دعویهای تازه وشگفت‌انگیز داشت. بااینهمه از ورای گرد وغبار افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی‌توان سیمای واقعی اورا طرح کرد . آنچه مورخان ونویسندگان کتب ملل ونحل دربارهٔ او نوشته‌اند قطعاً ازتعصب وغرض خالی‌نیست. می نویسند که او «مردی بود ازاهل روستای مروازدیهی که‌آن را کازه خوانند ونام اوهاشم‌بن حکیم بود ووی دراول گازرگری کردی و بعدازآن بعلم آموختن

۱ ـ الفهرست ص ۴۸۳

مشغول شدی و ازهر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات وطلسمات بیاموخت وشعبده نیك دانستی و دعوی نبوت نیز میکرد. و بغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاده شده بود.»[۱] این مهارت بی‌نظیر اورا در علوم حیل و نیرنجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزهٔ او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود. و درباب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی بود. مقنع بسحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که‌آن جسم از چاه برآمد واندکی ارتفاع یافت وباز بچاه فرو رفت»[۲] این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را ازچاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادوئی کرده است امااین جادویی، در واقع عبارت از تمهید واستعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته‌آن چاه که بنخشب‌بود کاسهٔ بزرگی پراززیبق بیرون‌آوردند.[۳] باری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جملهٔ یاران و سرهنگان‌او بود. عبث‌نیست که چون دعوت‌خویش آشکار کردخاطرهٔ این سردار سیاه جامگان خراسان درعقاید وآراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم‌راازپیغمبر برتر شمرد وحتی اورا بدرجهٔ

۱ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷

۲ــ تجارب‌السلف ص۱۲۱

۳ــ آثارالبلاد قزوینی، بنقل ازادوارد براون: تاریخ ادبی ایران ج‌ـ۱

خدایی رسانید . نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل بوی کرده است و او خداست . [۱] در بارهٔ سبب شهرت او به «مقنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر ویا از پرند سبز برروی داشت تا روی او کس نتواند دید . یارانش را گمان بود که این «مقنعه» را بر روی فروهشته است تا شعشعهٔ طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تازشتی وبدرویی خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که اومردی یك چشم و کژ-زبان و بدروی و کوتاه‌قد بود وموی برسر نداشت مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجسم درآمدم تا دیده شوم زیرا که ازاین پیش کس نتوانسته بود مرا به‌بینند . پس ، از جیحون بگذشت وبحوالی کش ونسف درآمد . با خاقان نوشت وخواندآغاز نهاد واو را بآیین خویش دعوت نمود . سپیدجامگان وترکان بروی فراز آمدند وبر ایشان زن و خواستهٔ مردم مباح گردانید وهر که را باوی مخالفت ورزید بکشت وهرچه مزدك آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست وچهارده سال تمام استیلا داشت [۲]». درین مدت بسیاری ازمردم سغد وبخارا ونخشب وکش آیین اورا پذیرفتندو برضدخلیفه‌عام‌طغیان برافراشتند. نوشته‌اند که‌یاران‌او، چون بمیدان‌جنگ می‌رفتند، درهنگام‌هول‌وفزع ازاو،چون‌خدایی‌یاری

۱ــ تبصرةالعوام ص۱۷۹

۲ــ آثارالباقیه‌ص۲۱۱ــواین مدت‌که در تاریخ بخارا هم‌آمده‌است‌ازمبالغه‌خالی نیست. درین باب‌رجوع شود بتحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رسالهٔ اجتهادی ایشان : Les mouvements Religieux Iraniens P 179

می‌طلبیدند و فـریاد می کشیدند کـه « ای هاشم مـا را در یاب ! »[۱] این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند ، شهرها ودهـات را غارت می کردند ، ویرانیها وتباهی‌های بسیاروارد می‌آوردند. زنان وفرزندان مردم را باسارت می‌بردند ، مسجدها را ویران می‌نمودند ومؤذنان و نماز گزاران راطعمهٔ شمشیرخویش می کردند .[۲] نوشته‌اند که در آغاز کارچون خبر مقنع بخراسان فاش شد ،حمید بن‌قحطبه که امیرخراسان بود، فرمود که اورا بند کنند. او بگریخت‌ازدیه خویش، وپنهان‌می‌بود. چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده‌اندودین وی‌آشکارا کردند قصد کرد ازجیحون بگذرد امیر خراسان فـرموده بود تابرلب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار برلب جیحون برمی‌آمدند وفرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت وبگذشت وبولایت کش رفت وآن ولایت اورا مسلم شد وخلق بروی رغبت کردند وبر کوه سام[۳] حصاری بود بغایت استوار واندروی آب روان و درختان و کشاورزان . و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند ومال بسیار ونعمت بیشمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند وسفید جامگان بسیارشدند،[۴] باری کار مقنع و

۱ـ ابن اثیر، ج ۵ ، ص ۵۲ طبع مصر

۲ـ تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران

۳ـ مارکوارت درWehrot und Arang 92 می‌گوید قلعه‌یی‌بودبنام سنام که وی در آن می‌زیست.

٤ـ تاریخ‌بخارا ص۸۰

سپید جامگان وی اندك اندك چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانی بگذاشت و بآیین وی گرایید. تا دست سپید جامگان دراز گشت وغلبه کردند وخلیفه سخت ستوه شد.[۱] آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپید جامگان بستوه آمدند. مقنع ویاران اوسالها در برابر سرداران عرب، که خلیفه بجنگ ایشان می‌فرستاد در ایستادند. داستان این جنگها را در تاریخها می‌توان خواند. بغداد سخت در کار اینها فرومانده بود وبسا که خلیفه از بیم و بیداد این قوم بگریه درمی آمد.[۲] آخر کار خلیفه سپاه عظیم، بماوراء-النهر بفرستاد ومقنع رااین سپاه خلیفه شهر بند کردند. سرانجام چون مقنع، برهلاك خود یقین کرد خویشتن به‌تنورافکند تا از هم متلاشی شود وپیکر او بدست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون بقلعهٔ او دست یافتند اورا درتنور جستند وسرش را بریدند ونزد مهدی خلیفه که در آن ایام درحلب بود فرستادند.

دربارهٔ فرجام کاراو، یکی ازدهقانان کش داستانی شگفت انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کرده‌اند که گفت «جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود ودر حصار می‌داشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب برعادت خویش، واندر شراب زهر کرد وهر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما بباید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و

۱- ایضا ص۱۰

۲- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند

من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردند ومن نیزخویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن را مرده ساختم ووی ازحال من ندانست پس مقنع برخاست ونگاه کرد همهٔ زنان را مرده دید نزدیك غلام خودرفت وشمشیر بزد وسر وی برداشت وفرموده بود تا سه روز بازتنور تفتانیده بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد وخویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد من بنزدیك آن تنوررفتم از او هیچ اثری ندیدم وهیچکس در حصارزنده نبود وسبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان راقهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تاخلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد وما را از آسمان نصرت دهد ودین او در جهان بماند پس آن زن درحصار بگشاد ...»[1]

ظاهر این روایت البته از رنگ افسانه خالی نیست اما این نکته راهمه مورخان آورده‌اند، که او پیش از آنکه عربان بر قلعهٔ وی دست بیابند خود را هلاك کرد. وبدینگونه بود که روزگارخدای نخشب یا پیغمبر نقابدار خراسان بپایان رسید.[2] وماه نخشب که یك چند در آسمان ماوراءالنهر پرتوافشاند، هرچند طلوع آن چندان بدرازنکشید لیکن روزگاری کوتاه مایهٔ امید کسانی شد که جوروبیداد وتحقیر تازیان

۱ـ تاریخ بخارا ص ۸۸ـ۸۷

۲ـ تامس مور (Th. Moore) شاعرانگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبرنقابداررا درحکایت «لاله رخ» آورده است

آنها را بعصیان وطغیان رهنمون گشته بود . این سپید جامگان ، پس از مرگ مقنع نیز مدتها در ماوراءالنهر بر آیین او بودند . نویسندهٔ کتاب حدودالعالم و بیرونی ومقدسی ومؤلف تاریخ بخارا ، بوجود آنها درماوراءالنهر اشارت کرده‌اند . [۱] عوفی نیز دراوائل قرن هفتم هجری می گوید «وامروز در زمین ماوراءالنهر ازمتابعان اوجمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند وایشان‌را سپید جامگان خوانند و کیش واعتقاد خود ، پنهان دارند وهیچ کس را بر آن اطلاع نیفتاده است ، که حقیقت روش ایشان چیست؟» . [۲] این سخن عوفی هنوز هم درست است ، ودرواقع از آنچه در کتابها دربارهٔ این‌سپید جامگان آمده است حقیقت آیین وروش آنان را نمی‌توان دریافت . وا زهمین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند . بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند وبعضی از زنادقه . برخی آنها را بشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند . [۳] درسخنانی نیز که بآنها نسبت کرده‌اندازهمهٔ این ادیان وعقایدچیزی هست.دربارهٔ جامهٔ‌سپید، که زی وشعاراین‌طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرا برغم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده‌اند ، می‌پوشیده‌اند . اما ایـن جامهٔ سپید نزد برخی فرقه‌ها زی ولباس روحانیان بوده است ومانویان نیز جامهٔ سپید می‌داشته‌اند[۴]. شك نیست که دراین روزگارمانویان درسغد

۱ــ رك Frye ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۴۷

۲ــ جوامع الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس

۳ــ ر. ك: تبصره ص۱۷۹ مقدسی‌ص۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن

۴ــ Pelliot , Les traditions manicheennes P 202

وماوراءالنهر بسیار بوده‌اند[1] بنابراین ، شاید این جامهٔ سپید ، در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است ویادست کم شاید ، بتوان گمان برد که مقنع نیز ، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است ، سازش وتألیف بین پاره‌یی عقاید مانویان را که درماوراءالنهر بسیار بوده‌اند با عقاید مجوسان و خرّمدینان وجههٔ همت داشته است. وبنابراین ، بی‌سبب نیست که‌اهل مقالات اورا ویارانش را بهمهٔ این ادیان منسوب ومتهم داشته‌اند.[2]

۱- الفهرست ص ۳۳۷

۲- برای‌اخبارمقنع گذشته ازآنچه نقل‌شد ر.ك: احوال‌واشعاررودکی‌بقلم آقای سعیدنفیسی ج۱ص ۲۹۳ ومقالهٔ‌آقای دکترذبیح‌الله صفا مجلهٔ‌مهرسال‌چهارم وپنجم — و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمهٔ انگلیسی تاریخ بخارا ص ۱۴۳

۷

شهر هزار و یکشب

بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوالعباس سفاح سلام کرد دمشق از رونق وشکوه دیرینه افتاد. خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند ولازم بود که درگاه خلافت بدیار آنان نزدیک تر باشد. دمشق که نزدیك ثغر روم بود، از اقاصی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت، زیاده دور بود. از آن گذشته، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی ها وسفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این خلافت که تازه بسعی موالی وآزادگان فرس پدیدآمده بود، هیچ جا مناسب تر از عراق نبود زیراعراق نخستین محل تلاقی وتماس بین عرب وعجم بود. هم ببلاد خراسان نزدیك بود وهم با دیارتازیان چندان فاصله نداشت. اما در عراق نیز شهری که بتواند، ازهرجهت جای‌درگاه خلافت‌را شایسته‌باشد، نبود. کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می‌رسید. لازم بود که شری تازه برآرند. شهری که درگاه خلافت عباسیان‌را شایسته باشد. سفاح ـ ظاهراً بهمین سبب ـ درنزدیك کوفه شهری تازه بنا کرد، نامش هاشیمه وآنجا را پایگاه خلافت خویش کرد. چندی بعد، مرکز خلافت رابشهری دیگر، بنام انبار منتقل کرد. بعد از او، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست ودرصدد

بر آمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد .

شرح بنای این شهر راچنین نوشته‌اند که : منصور «جماعتی از حکما واهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند وایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند ومنصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد ... یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله‌و فرات افتاده است ودر وقت محاربه دجله وفرات همچنان باشند که‌دو خندق شهر . دیگر آنکه خواربار ازدیار بکربانحدار در دجله باین مقام آرندواز بصره بجانب بحر بصعود . از جانب شام در روی فرات وازخراسان ودیار عجم درشط تامرا . دیگر آنکه چون مقام درمیان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت . دیگر آنکه این موضع در میان بصره وواسط وموصل افتاده است وبروبحرو جبل بهم نزدیک . چون‌این سخن بشنید رغبت اودر آن تأسیس زیاده شد .امثله باطراف نوشت تا استادان ومهندسان وفعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش‌نهاد ... ومنصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند ودر بالا بیست گز ... وسرای منصوردر میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد وچون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بـر عمارت خرج رفته بود»[1] .

شهر هزارویکشب

بدنیگونه بود ، که بغداد بناشد . این شهری را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر

۱ـ تجارب السلف ص ۸ـ۱۰۶

سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینة السلام نام نهاداما نام بغداد، که یکی ازروستاهای مجاور این ناحیه بود وآن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان براین شهر بماند.[۱] این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. وشهری که درروزگار ابو جعفر بنا گشت، دردورهٔ هارون ومأمون وسعت بسیار یافت وصحنهٔ داستانها وشاهدجلال وشکوه قصه‌های «هزار ویکشب» گشت.

باغها ونزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها ودیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دورهٔ مأمون عظمت وجلال آن بپایه‌بی رسید که تیسفون وبابل کهنسال را بخاطر آورد. نوشته‌اند، وشایداز مبالغه‌یی خالی نباشد، که درین روزگار نزدیك شصت هزار حمام و بالغ برسیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت[۲]. بازرگانان وسوداگران، از هر شهری ودیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازرگانان وجهانگردان هردیاری، آگنده بود.

در بار هارون عظمت و جلالی افسانه آسا داشت. از همه جا نمایندگان وفرستادگان ملوك جهان بدین‌دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدارفرنگ نمایندگان نزد خلیفهٔ بغداد

۱ــ درباب کلمه بغداد واشتقاق آن رك: دائرة المعارف اسلام، ج۱ ونیز G. Le Strange, Baghdad, P/10–11 که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند. ۲ــ جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۱۵٤

می فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت ودر قسطنطنیه بچشم حقارت می‌دید: کاری که، پیش ازاین، در روزگار ساسانیان، تیسفون می کرد. بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا بدروازه‌های شهر مغرور و سر فراز و پر آوازهٔ قسطنطنیه می‌رفت. و این جنگها و لشکر کشی ها، قصه‌های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می کرد.

بدینگونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، باحرمسراها و خواجگان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب، شکوه وعظمت خاص می‌داد. قصر های خلیفه، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر وترهٔ زرین و زر مشت افشار، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود، تجدید می کرد. و رسوم واعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره های مردهٔ عهد شکوه وجلال تیسفون را در بغداد زنده می کرد.

خلیفهٔ بغداد

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبلهٔ زائران» و «کعبهٔ آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بارگاه خلیفه بود، از اکثر عالم اسلام باج می گرفت ودر زروزیور ومکنت ونعمت می‌غلطید. اما اینهمه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال

غرقه می کرد از کجا می آمد؟ از غارت مردم. زیرا، عباسیان هر چند تعصب وخشونتی را که مروانیان نسبت بموالی داشتند رها کردند وسیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشیوهٔ خلفای شام، حرص وطمع زیاده می‌ورزیدند.

ازهمین راه بود، که در اندك زمان مال بسیار فراز آوردند. چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفهٔ بنی‌عباس وقتی مرد، از وی جز نه‌جبه و چهارپیراهن وپنج شلوار و چهارطیلسان وسه مطرف خز نماند. امامنصور که بجای اونشست چندان در گرد کردن مال‌حرص ورزید که پس ازمرگ، نزدیك ششصد هزارهزاردینار ازوی باز ماند ودرهنگام مرگ، فرزند خود مهدی را گفت که من ترا درین شهر چندان مال فرازآورده‌ام که اگرده سال نیزخراج بتونرسد، ارزاق سپاه ونفقات ومخارج ثغوررا بدان کفایت توانی کرد. مکنت‌وثروت هارون رانیز خوداندازه نبود باچندان باددستی ونوشخواری‌وزربخشی که درکتابها ازاونقل کرده‌اند، پس‌ازمرگش بیش‌از نهصدهزارهزار درهم ازاو باقی‌ماند. از امین ومأمون نیز، داستانهایی نقل کرده‌اند که حکایت ازثروت ومکنت سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد.

این مایه مکنت وثروت خلفاء البته ازرعایت عدل وانصاف‌فراز نمی‌آمد، برای آن تاراج کردن تازی ودهقان و کندن وبردن‌اموال دیه وشهرلازم بود آن «مهدی» که درپایان روزگار بنی‌امیه، داعیان خراسان ظهوراورا بمردم غارت زده وستمدیده مژده میدادند، درعهد بنی‌عباس پدیدآمد اما هیچ ازآن ظلم و بیدادی که جهان راپر کرده بودنکاست وآن همه امید که مردم ستمدیدهٔ عراق وخراسان‌بنی‌هاشم

داشتند . باروی کار آمدن بنی‌عباس همه یکسر بر باد رفت ، این آرزو، که دولت بنی‌هاشم در بین همهٔ مسلمانـان ، آن عدالت ومساوات را که بنی‌امیه از میان برده بودند ، دوباره برقرار سازد ، چون نقش سراب محو وناپیدا گشت. حرص وآزمنصور وهارون، ورشوه‌خواری و نادرستی عمال آنها ، همچنان روزگار حجاج‌بن‌یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره‌زنده می کرد. تمام‌امیدها وآرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی‌امیه را، واداشته بود تا بنفع عباسیان سر بشورش بردارند ، ازجور وبیداد وحرص وآز خلفای بغداد ، نقش سراب بود. در بخارا، بروزگارابوالعباس ، شریك‌بن‌شیخ‌المهری که قیام کرده بودمی گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بـدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها وبیدادیها باشیم. سرکشی‌ها وشورشهای پی‌درپی که ازجانب کسانی چون سنباد واستادسیس ومقنع درخراسان و ماوراءالنهرروی می‌داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود . قیام خوارج ، که بهر چند گاه‌در گوشه‌یی سر بشورش برمی‌آوردند ، و شورش یوسف البرم که قصداوچنانکه خود می گفت فقط ، امر بمعروف ونهی‌ازمنکر بود، همه نشان‌میداد که آن بیدادگریها وتبهکاریهای‌روزگاربنی‌مروان هنوز تمام نشده بود وبقول بعضی‌محققان[1] هنوزبسیاربودند کسانی که دراین روزگار می گفتند :

---

۱ ـ مقصود : Van Vloten وان‌فلوتن محقق معروف هلندی است در کتاب Recherches sur la Domination arabe P69 وهموست که‌این بیت‌راازاغانی (ج ۱۶ ص ٨٤) نقل کرده :

یالیت‌جوربنی مروان عاد لنا   ولیت‌عدل بنی‌العباس فی‌النـ

ای کاشکی بیداد مروانیان بازمی گشت .
وکاشکی عدل عباسیان بدوزخ می‌رفت .

واین خود چندان عجب نبود. زیراهمه‌جا عمال خلیفه سیاست خشن وجابرانه‌یی تعقیب‌می کردند که پیوسته برنارضایی‌مردم‌می‌افزود وازاین‌حیث اوضاع بادورهٔ بنی‌امیه چندان تفاوت نداشت .

بازرگانان‌وتوانگران رادرشهرها امراء وحکام‌غارت‌میکردند، و درراه‌ها وبیابانها راهزنانیکه باآنها بی‌ارتباط نبودند. کشاورزان و برزگان رادردهات خداوندان ملك یغما می کردند و درشهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند . روزگار پیشه‌وران وحتی‌سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیزطعمهٔ جور وبیدادوزراء وامراءِ طماع بی‌بندوبار بودندو فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید .

برای‌تأمین مخارج هنگفت دربارخلیفه که درعیاشی‌وولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به‌پرداخت انواع خراجها بودند . هزاران دودمان ، درمانده و پریشان میشد تاخلیفه درپایان یکشب‌مستی بتواند باران جواهر ودینار برشاعران ومطربان‌وساقیان ومسخرگان خویش نثار کند . خون صدهامعصوم ریخته میشد تاخدمتگزاران‌خلیفه‌بتوانند سفرهٔ رنگین خودرا بالوان نعمتها بیارایند .

بخشش‌هایی که بخلفا نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج ازحدو قیاس است که انسان رادرصحت روایات بشك می‌اندازد . چه بسا که برای یك حرف رکیك زننده دهان یك شاعردلقك را از در و گوهر انباشته‌اند . چه‌بسا که بخاطریك بیت مدح ، ساز وجامه وبنده وملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند . هادی خلیفه ، بیکی‌از

چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده بز رو جامه» می بخشید ورشید بیك شاعر چهارصد جامه ازجامه‌های خاص خودعطامی کرد. وزراء نیز ازاینگونه گشادبازیها بر کنار نبودند. بزرگواریها ودرم بخشی‌هایی که ببرمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند، شگفت انگیز و خیره کننده است. و این زرپاشی‌ها و درم بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا در جمع مال وخواسته هیچ بعدالت وانصاف نمی‌توانسته‌اند پای بند باشند.

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت غدر وخیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ ازاین یاران فداکار خویش بسزا قدر دانی نکردند، سهلست تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، بغدر و خیانت هلاك کردند. ابوسلمهٔ خلال، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد. ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آوردهٔ او بود، از بدگمانی و بدسکالی آنها در امان نماند. برمکیان از آنها همین سزارا دیدند و خاندان سهل نیزازاین سرنوشت شوم غم انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان ویا پرورندگان خویش کردند شگفت انگیز است. با اینهمه سبب عمدهٔ آن گربزی وهشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می کشانیدند. و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی بر نمی گاشتند. شاید نیز اینکارها را

تا حدی سبب آن بود ، که می‌خواستند بدان ، عامهٔ مسلمانان را راضی کنند . چون، مسلمانان واقعی ، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه وابومسلم، که متهم بعقاید غـلاة وزنادقه و اهل تناسخ بودند ، البته خرسند نبودند. جاه وحشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت وعظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود.

بنابرین، خلفای آل‌عباس ؛ که برخلاف بنی‌امیه سیاست عربی را رها کرده بودند،این ایرانیان رانیزدرحد خاصی نگاه می‌داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تابدان وسیله ، اعتمادعامه‌را حلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنهارا تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند . در هر حال ، هرچندبا روی کار آمدن عباسیان افسانهٔ «دولت عرب» که‌امویان تحقق آن را درسر می‌پروردند. با تأسیس وایجاد «شهرهزارویکشب» مثل رؤیاهـای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد ، یکسره دولت خـراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام‌آور ایرانی‌خویش نیز ابقا نکردند . و داستان برامکه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بـزرگان و نام آوران بلخ بـودند. نیاکان آنـها ، معبد نـو بهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می کردند . زمین‌های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاگان این خاندان آیین بودارا رها کردندو بدین‌مسلمانی در

آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی‌آید از آن بوداییان بود. معهذا بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی‌آید که این معبد آتشکدهٔ زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی‌آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند ودرباب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت انگیز و باور نکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویـان، خالدبن برمك از نام آوران این خاندان باابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دورهٔ ابوجعفر منصورنیز همچنان‌مقام‌خویش را داشت وفرزندانش دردرگاه عباسیان برآمدند وجاه ومقام یافتند وکارهای بزرگ‌همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورندهٔ هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندك اندك همه‌کارها بر دست او میرفت وخلیفه را جزنام نبود. فرزندان او، فضل وجعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هر کس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت ازکار باز میماند ودر اندك زمان بر کنار میرفت. این قدرت وعظمت که یحیی وفرزندانش دردربار هارون بدست آوردند، ناچار

خشم ورشك درباریان را می‌انگیخت. خود سریها ونافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه می آورد. واینهمه، سبب میشد که بدخواهان وحسودان هرروز گستاخ تر شوند وآنها را متهم بکفروالحاد وطغیان وفساد بنمایند. جود وبزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب وجهاتی پدید آمد که سقوط ونکبت آنان راسبب گشت. درسال ۱۸۷هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و ازکسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند وحتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعذابهای الیم دچار آمدند. ثروت ومکنت بسیار وبیحساب آنها نیز همه مصادره شد وکسانی که یك روز دراوج ثروت ونعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت وسقوط شگفت انگیز که خاندان توانگر ومقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر ونامرادی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه وشهرتی غم انگیز در انداخت و همهٔ جهان را در شگفتی وحیرت افکند. ازین‌روعجب نیست که داستان پردازان وقصه سرایان، درباب این حادثهٔ شگفت انگیز روایتهای عجیب و افسانه آمیز آورده باشند. واز همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها وافسانه‌های شگفت انگیز و اغراق آمیز آکنده است[1] و بسا

۱ــ برای اطلاعات بیشتر درباب خاندان برمکی ر.ك: تاریخ برامکه بامقدمهٔ مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرکانی که اکثرروایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیزرجوع شود: رساله محققانهٔ Bouvat باین عنوان: Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes Paris 1912

قصه هـای لطیف بدیع دلاویـز که در باب این خاندان در کتابهـا و تـاریخهای کهن باز مانده است . چنانکه ، در قصه های « هـزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌یی خاص دارد . در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار ، جعفر نیـز مانند مسرور خادم ، همه جـا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می نماید ، که همهٔ کارهای دستگاه خلافت بـردست این وزیـر محتشم و متنفذ ایرانـی است . در آن شبگردیها و عشرت جویی‌ها ، که هارون خلیفه را درین « شهر هزار ویکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله ومیان نخلستانها ، همه جادر جنب و جوش نشان می دهد ، جعفر برمکی همه جا همراه است . و داستان ثروت وجلال وعشرت جویی وشاد خواری خلیفه و وزیران و در باریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه وانعکاس بارز دارد. واشارتی نسبت به نکبت وسقوط برامکه نیزدرطی قصه‌های این کتاب آمده است [۱] .

باری خاندان برامکه دردولت عباسیان ، قدرت وحشمت بسیار داشته‌اند . وشاید بهمین سبب بدسگالان وحسودان بسیار هم ، بطعن ودق وهجو وسب آنها می‌پرداخته‌اند . ازین روست که آنها رابزندقه وبددینی متهم می کرده‌اند وبکفرومجوسیت منسوب می‌داشته‌اند . در اینکه نیاگان آنها آیین بودا داشته‌اند جای‌شك نیست‌اماتمایل بمجوسان زرتشتی وعلاقه به‌احیاء آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند ، قطعاً مردودست . واینهمه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و

۱ــدرباب‌احوال جعفرودیگر برامکه آنگونه‌که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده‌است‌رجوع شودبه‌کتاب Bouvat که ذکر آن‌گذشت ص ۱۲۱ــ ۱۲۰

بسیاری رانیز ، بعدازنکبت وسقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون رادر فرو گرفتن و بر انداختن آنها موجه جلوه دهند . معهذا ، شك نیست که قدرت وحشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد . و ازین رو بعید نیست کـه آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی درخراسان گفته‌اند و بعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی وجعفر آورده‌اند درست باشد .

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایهٔ شگفتی واعجاب است . ثروت بی‌پایان و باد دستی وزرپاشی آنها نیز افسانه آمیز بنظرمی‌آید چنان می‌نماید که تسلط آنها براموال احیاناً بیش ازخود خلیفه بوده‌است بطوریکه،چندان برخزانهٔمملکت مسلط بوده‌اند که اگـرخلیفه خود انـدك مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه ازآنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست‌بیاورد .

والبته ، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم وتوانگر ، بیش از خود او بر تمام امور وشؤون ملك تسلط دارند ، خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنها نا چیز می‌دید . وهمین احساس ضعف وحقارت ، او را بدشمنی و آزار آنها وا می‌داشت .

ابن خلدون این نکته را درست می گوید که : « موجب تباهی وپریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همهٔ شؤون مملکت‌استبداد یافته بودند و برهمهٔاموال دولت مسلط گشته بودند . تا جاییکه‌هارون اگر برای خود چیزی از بیت المال می خواست میسرش نمی شد . آنها بروی‌چیره گشته بودند ودر فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن‌آنها خلیفه‌درامور مملکت‌اختیاری وتصرفی نداشت.

ه آثر و آثار آنها افزونتر و آوازهٔ آنها بلندتر و مشهور تر بود . در همهٔ کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدینگونه آباد واستوار نگه می‌داشتند . وزارت و امارت و وفرمانروایی وحتی دربانی خلیفه وهمهٔ امور اداری ونظامی وهر آنچه بشمشیر وقلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت »[۱] .

اما این وزیران هوشمند ، تنها باین اکتفا نمی کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند . بسا که میخواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند . گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که درجوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند . رشید دانست که بداین اشارت می خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند . این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید . [۲] با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی ؛ درین روایت می‌توان تردید کرد ، لیکن اینگونه روایات نشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه یی غفلت نمی کرده‌اند . [۳]

۱ـ مقدمه، ص ۲۰ چاپ اروپا ۲ـ الفرق بین الفرق، ص ۵۸

۳ـ گمان آتش پرستی درحق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان نوبهار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته‌هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصمغان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود ، این مطلب تأیید میشود. نیز : ر ك :
Marquart: Eranshâhr. P 124

سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و داستان پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله آمیز که در نکبت وسقوط این خاندان از میان لبهای خاموش وپر تمنای شاعران ونویسندگان طماع گذشته، بیرون تراویده است! کوشیده‌اند نکبت وسقوط این خاندان را بمثابهٔ فاجعهٔ بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند.

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت وجلال افسانه‌وار آنان دیدهٔ هارون خلیفهٔ زردوست عشرت جوی را خیره کرده است وبدان وا داشته است که بمصادره و استصفاء اموال آنان فرمان دهد. مال بخشی‌های با فراط وخود سری‌های بیرون‌از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشك وغیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برامکه، چنانکه از روایات و حکایات منسوب بدانها، بر می آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی نظیر آنها برای جلب و وتحریك حسد خلیفه کافی بوده است. خاصه که دشمنان و بدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را درحق آنان مشوب نمایند. ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد. ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خودرا ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او

تا چه حد خواهد بود ؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد[۱] .

ازروایات آشکارا برمی آید که رشید ثروت بیکران و شهرت کم نظیر آنان رابدیدهٔ رشك می نگریسته است. ازاسحق بن علی بن عبدالله عباس ، نقل کرده‌اند که گفت هارون روزی درباب برمکیان بامن سخن می گفت « گفتم ای امیرالمؤمنین ، چنین می نماید که تو بمال و نعمت آنان بدیدهٔ رشك می نگری . ایشان را تو خود برآورده‌یی و بدین پایگاه رسانیده‌یی . آنچه می کنند بفروجود تست ، آنها بندگان و چاکران تواند. دربارهٔ آنان هرچه خواهی توانی کرد . رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی پنداری . من اکنون، بطفیل ایشان زنده‌ام ... چندان ملك ومال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد درینصورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیك بین باشم؟»[۲]

این روایت نشان میدهد که هارون ، چگونه ثروت وجلال این خاندان را مدتها درعین خشم وسکوت بدیدهٔ رقابت و حسادت می‌دیده است . جهشیاری نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می‌نویسد : «چون یحیی دریافت که رشید را بر وی حال دگرگونه گشته است ، برنشست وبخانه یکی ازهاشمیان که باوی دوستی داشت برفت ودرکار خود با او رای زد. هاشمی گفت : خلیفه بگردآوردن مال واندوختن خواسته میل بسیاردارد واورا فرزندان بسیاردررسیده‌اند وخواهد که آنان نیزصاحب ضیاع وعقار گردند . کسان توهمه ضیاع

۱ــ ابن اثیر ، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر

۲ــ العقدالفرید ، ج ۵ ص ۶۶ چاپ مصر

وعقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه، برضد آنان سخنها همی گویند. اگر در مال ومکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او درامان مانید»[۱]

ازاین قراین پیداست که سبب نکبت وسقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند درواقع مصادره واستصفاء اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است وخلفا غالباً امرا ووزراء رابیهانه‌های ناچیز حبس ومصادره میکرده‌اند، قبل ازبرامکه وبعدازآنها نیز بارها خلفا وزیران خودرا بطمع تحصیل مال درزندان بازداشته‌اند وشکنجه کرده‌اند.

بااینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین باب آورده‌اند. می‌نویسند: «رشید عباسه خواهرخودرا وجعفربن یحیی رابغایت‌دوست داشتی‌وبی‌این دوصبرنتوانستی کرد وجمع ایشان دریك مجلس بی‌مجوز شرعی ازغیرت دوربود. خواهررابزنی بجعفرداد بشرط آنکه‌درمیان ایشان جزنظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی وایشان هردوخالی بودندی. وهردوجوان وبغایت پاکیزه صورت ومتناسب اطراف، هم‌دردارالخلافه فرصتی طلبیدند وباهم جمع آمدند، پسری دروجود آمدآن پسر را درمکه فرستادند، تا رشید نداند ونوبتی دیگرمواقعه کردند پسری‌دیگرحاصل شداورا پیش‌برادر فرستادند بامعتمدان. وگویند عباسه رادر سر باکنیزکی جنگ افتاد

۱ـ تاریخ الوزراء، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸

و اورا بزد ، کنیزك از آن غصه حال باهارون بگفت . هارون کینهٔ عظیم دردل گرفت وعزم حج کرد وچون بمکه رسید حال تفحص نمود وهر دو کودك راحاضر کردند وبدید پس هردورا در چاهی انداختند وچاه را پوشانیدند وچون ازحج بازگشت برامکه رابرانداخت»[۱]

این داستان عشقبازی عباسه باجعفر برمکی رابسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند آخر نه در آن‌مایهٔ افسانه وخیال بیش ازحقیقت است؟ ازین روست که درباب آن افسانه‌هادلکش پرداخته‌اند[۲]

اما حقیقت آنست که ، ازمورخان معتبر کسانیکه این‌حادثه‌را ذکر کرده‌اند آن راعلت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی ازاسباب سقوط ونکبت آن‌خاندان پنداشته‌اند . ابن‌خلدون ،در صحت این روایت ، بسختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند وشأن هارون خلیفه را ازین سخنان برتروفراترمیشمرد[۳] در واقع ، عباسه خواهرهارون ، چنانکه ازاخبار وروایات برمی آید سه بارشوهر کرده است وهرسه شوهر نیز پیش‌ازخود او مرده‌اند. وبهمین

۱ـ تجارب‌السلف ص ۱۵۱

۲ـ چنانکه در۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان‌فرانسوی بنام Abbàsa منتشر شد ودرسال۱۹۰٤ میلادی نیزکتابی بنام Lss Nuits de Bagdad بزبان‌فرانسوی انتشار یافت . جرجی زیدان نویسندهٔ مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است‌که معروف شده است (رك : مقالهٔ Horovitz ، درچاپ جدید دائرة‌المعارف اسلام جزء۱)

۳ـ مقدمه ، ص ۱۹ ببعد

سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش سخن ، بر سبیل طیبت شعری هجوآمیز ودلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس را می‌خواهد بهلاکت رساند اورا باعباسه تزویج کند. اما کسانیکه درشرح دیوان ابونواس ، نام شوهران عباسه را آورده‌اند ، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویج اورا باجعفر درست نمی‌شمرده‌اند[1] .

درهرحال ، ظاهراً این داستان ، ازرنگ افسانه خالی نیست . بنظرمی آید که آن راساخته باشند تاسبب نکبت‌وسقوط خاندان‌برمکی را درقصه‌یی که باافسانه‌های دلاویزاین شهر «هزارویکشب» مناسب و سازوارباشد نقل کرده باشند . وازاین رو مایه ومضمون داستان را از سرگذشت جذیمهٔ ابرش وخواهراو گرفته‌اند.

باری داستان‌عباسه ، که ابن‌خلدون نیز درصحت آن‌تردیددارد افسانه‌یی بیش نیست . برای نکبت وسقوط برمکیان هیچ‌لازم نبوده است که آنان ، گناهی کوچك یابزرگ مرتکب شده باشند. آیاثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم‌خلیفه راخیره کرده بودنمیتوانسته است به‌تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید ؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفررا کشت وفضل ویحیی راسالها دردخمه‌های تاریك زندان شکنجه داد. درواقع قتل جعفروحبس پدر وبرادر او بهانه‌یی

---

۱ ـ قطعهٔ ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰) :

الا قل لامین الله — وابن القادة الساسه
اذا ما ناکث سر — ك ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسیف — و زوجه بعباسه

بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه در آید اما چون گمان می‌رفت مبالغ هنگفتی از زر وجواهر آنان ازدسترس غاصبان دورمانده است لازم بود فضل ویحیی راسالها درزندان نگهدارند و بافشار وشکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند بازستانند.

حکایتی دربن باره ، در کتابها آورده‌اند که این دعوی راتأیید می کند. می نویسند ؛ خلیل بن هیثم که رشید اورا بزندانبانی یحیی وفضل گماشته بود ، حکایت کرد که مسرورخادم با گروهی ازچاکران نزد من آمد وبایکی ازچاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که‌مگر خلیفه باآل برمك برسرمهر آمده است و کس فرستاده است تا ازآنها دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی رابیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت‌امیرالمومنین می گوید که ترافرموده بودم تاهمه اموال را بما تسلیم کنی ؛ می‌پنداشتم که اینکار را کرده‌ای . اکنون بیقین دانسته‌ام که مال‌بسیاری برای خودنگهداشته‌ای مسرور را فرمودم که اگروی رابر آن مالها واقف نگردانی دویست‌تازیانه‌ات بزنند . فضل گفت‌ای اباهاشم هرچه ترا فرمان داده‌اند انجام ده . مسرور گفت‌ای اباالعباس صواب آن‌بینم که مال رابرجان مقدم‌نداری که اگرآنچه مأمورم بجای آرم ترسم کـه جان توبرود. فضل سر برآورد و گفت ای ابا هاشم ، هرگز به‌امیرالمؤمنین دروغ نگفته‌ام و اگر همه‌جهان مـرا بودی ومرا میان خروج از دنیا و خـوردن تازیانه‌یی مخیر کردندی خروج ازدنیارا برگزیدمی وامیرالمؤمنین این می‌داند وتو خود نیزمی‌دانی که ماعرض خودرا بابذل مال‌مصون

می‌داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟[1]

ازین قرار برمکیان فدای نخوت وغرورخویش ورشك وآزخلیفه شده‌اند وخطاست آنکه گمان برند ، داستان پیوند وارتباط بین جعفرو عباسه سبب عمدهٔ نکبت آنها بوده است . درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش ویا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند، اما شك نیست که ازمزاج تندو طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم درداستانهای «هزارویکشب» وهم در تاریخها و روایتها ، از اینگونه بهانه جویی ها وتند خویی‌های کودکانه مکرر بدین خلیفه نسبت کرده‌اند .

بوزینهٔ زبیده

از جمله آورده‌اند ، که هارون بوزینه‌یی را مقام امارت‌داد . چنانکه سی مردازدرباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند . وبامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی . هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود »[2] داستان این بوزینه ، پاره‌یی حکایات را که در باب نرون وکالیگولا جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می آورد . این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود . وچندان ، در اکرام وتعظیم آن مبالغه میرفت که ، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی توانستند کرد ، یکی ازین امیران ، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه‌رابکشت.

۱ـ مروج‌الذهب ، چاپ پاریس ج ۶ ص ۴۰۹ ـ ۴۰۸

۲ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲

ومرگ او بر هارون وزبیده گران آمد وشاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند وجای آن بود![1] واینهمه از کژ طبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است: از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

بااینهمه کژرایی وتندخویی، سرداران وبزرگان درگاه خلیفه راگرامی می‌داشتند وازاو فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جاه ومال طفیل هستی او بود. در حقیقت، این امیران وبزرگان، برای رضای خلیفه ازهیچ رسوایی‌وزبونی ننگ نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه وغارت کردن مال مردم، اگرمایهٔ رضای خلیفه بود، درنظر-شان هیچ عیبی نداشت واینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دورانش کوتاه بود اما ثروت ومکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

برامکه وعلویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال ومکنت از هیچ جنایتی خود داری نمی کردند. اینان، همه جاعنان گسیخته وخودکامه بودند و با جان ومال مردم هرچه می خواستند میکردند. ازین‌رو، مردم نیز هرجافرصتی وبهانه‌یی بدست میآوردند سر بشورش بر میداشتند. و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها بدست میآمد.

چنانکه مردم دیلم وطبرستان برای رهایی ازمظالم عمال خلیفه، بریحیی بن عبدالله حسنی گرد آمدند و برعامل خلیفه بشوریدند. داستان

۱ــ زهر الاداب قیروانی ج ٤ ص ١٠٨، ونیز رك: رسالة الغفران معری ص ۳۹۲

این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم انگیز و شگفت آمیزست. چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند، «یحیی بترسید وبدیار طبرستان ودیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت اومشاهده کردند معتقد شدند ودانستند که لایق امامت است، مردم براو جمع شدند واو را شوکتی وعدتی حاصل شد، ورشید از این قضیه متفکر گشت. فضل بن یحیی بن خالدبن برمك را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان وطبرستان باوداد. چون آنجارسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید. چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند. رشید رااین معنی مناسب آمد وامان نامه‌یی جهت‌او نوشت وقضاة وعلما واکابر بنی‌هاشم‌را گواه گرفت وآنرا باتحف وهدایا بیحیی‌فرستاد ویحیی با فضل بخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد وبعد از آن بحبس‌فرستاد ودر نقض امان ازفقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی‌الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت»[1] واین واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یك چند دردست برمکیان بماند.

در واقع رفتار برمکیان، نسبت بسایر وزیران وامیران، بیشتر با عدل وانصاف توأم بود. با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت وستم گرد می آمد. چنانکه‌نوشته‌اند، هارون‌الرشید، ولایت طبرستان بمحمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان

۱- تجارب السلف ص۱۳۸

را بزور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروابی‌ها می کردند . هر جا دختری خوبروی نشان می‌یافتند بقهر و ستم می‌خواستند و «از خوف فضل و جعفر کس را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرض دارد» .

اما حقیقت آنستکه خلیفه ، خود از اینگونه غارتگریها و ناروایی‌ها پر بیخبر نبود . چون

علی بن عیسی

درین تاراج و بیدادی که وزراء و حکام و امراء پیشه گرفته بودند همواره سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد . چنانکه ، وقتی فضل بن یحیی برمکی را که یک‌چند در خراسان ولایت و حکومت داشت ، بازخواند وخواست تا علی بن عیسی بن ماهان را بجای او فرستد « با یحیی [برمکی] بگفت ورأی خواست . یحیی گفت علی مردی جبار وستمکار است ، و فرمان خداوندراست... رشید برمغایظهٔ یحیی ، علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست بر گشاد ومال بافراط بر ستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی ومنهیان سوی یحیی [برمکی] می‌نبشتند و او فرصتی نگاه داشتی وحیلتی ساختی تا چیزی از آن ، بگوش رشید رسانیدی ومظلومی پیش کردی تا ناگاه درراه پیش خلیفه آمدی والبته سود نمی‌داشت تاکار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی] فرستد ویحیی وهمهٔ مردمان خاموش شدند علی خراسان وماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز وسیستان ، بکند وبسوخت و آن ستد کز حد و شمار گذشت . پس ، از آن مال ، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش ازو کس نساخته بود ، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید نخست

آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمك را و پایمردی علی عیسی می کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگانرا بنشاند و بیستانید، تا هدیه پیش آرند ودلهای آل برمك بطرقد، ومقرر گردد خاص وعام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحی [برمکی بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یك شهر بیش از آن آرد وعلی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك ودولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی [برمکی] ودو پسرانش را بنشاند وفضل ربیع وقوم دیگر و گروهی بایستادند وآن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتری وسپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یاسیمین پر از مشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها و صد غلام هندو وصد کنیزك هندو بغایت نیکورو وشارهای قیمتی پوشیده وغلامان تیغهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریك در سفطهای نیکوتر از قصب، وبا ایشان پنج پیل نر آوردند ودو ماده نران با بر گستوانهای دیبا و آینه‌های زرین وسیمین ومادگان با مهدهای زر و کمرها وساختهای مرصع بجواهر بدخشی وپیروزه، واسبان گیلی ودویست اسب خراسانی

با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده ، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد ، بیست با مهدهای بزر ، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی وصد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی وسیصد هزار مراوید ودویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه وغیره که هریك از آن درسر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند ، ودو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان وخمرده‌های چینی کلان وخرد وانواع دیگر وسیصد شادروان ودویست خانه قالی و دویست خانه محفوری . چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد ودهل وبوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یادنداشت ونخوانده بود ونشنوده ، هرون‌الرشیدروی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل ؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق وخراسان . هرون‌الرشیدازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن‌هدیه بروی منغص شد وروی ترش کرد وبرخاست از آن خضرا برفت»[۱].

این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایهٔ شرم وتشویر خلیفه گشت . اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان وعراق ودیگر شهرها ، بغارت مشغولست .لیکن هم خلیفه بود که‌دست علی را گشاده کرده بود تا هرچه می‌خواست می کرد .

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانهٔ مردم را می کند

۱ــ تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۴۱۸ــ۴۱۶

تا خزانهٔ سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان وامیران املاك و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواستهٔ رعایا را بغارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را ازخلیفه باجاره میگرفتند ودر مدت ولایت خویش ازهیچگونه بیداد وستم رو گردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین سالهٔ آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم در ماندهٔ ستمدیده‌یی که خلیفه آنانرا بیك مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هرجا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می کردند.

حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك برضد این ناروایی ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» درخراسان و سیستان و کرمان بسیاری ازستمدیدگان دعوت اورا با شوروعلاقه اجابت کردند دربارهٔ این حمزه وجنگهای او وآنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز ودرهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت دردل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیرحمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او ازنسل زوبن طهماسب بود.[1] بسیاری ازکسانی نیز که با او بودند،

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۵٦

ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که ازدستگاه خلافت ناراضی بودند ، باعربان همداستان میشدند و هرگزملاحظهٔ برتریهای نژادی درمیان نبود . خاصه که بیشترخوارج لازم نمی‌دانستند خلیفهٔ مسلمانان ازعرب و قریش باشد وهمین‌امرموجب انتشارمبادی وتعالیم آنها درمیان ایرانیان بود.[۱]

دربارهٔ آغازکارحمزه چیزروشنی درتاریخها نیست. مینویسند که او در دورهٔ حکومت علی‌بن عیسی برخراسان ، درسیستان برخاست گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه‌عالم بود وبراو امرمعروف کرد ، آن عامل خواست که اورا تباه کند، آخر عامل کشته شد[۲]»فرمانروایی علی‌بن عیسی درخراسان با ظلم وقساوت بسیار توأم بود. ازاین‌رودرهر گوشه برضد اوشورش وآشوبی برخاست اما خوارج چون قیام برحکومت جائر را واجب می‌دانستند در مخالفت

۱ـ خوارج که درعهد بنی امیه خطری بزرگ بودند ، در دورهٔ عباسیان چندان جنب وجوش نداشتند وفتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. درباب مذهب واصل ومنشاء آنها بین اهل تحقیق خلاف هست درهرحال درامر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری طلبی داشته‌اند و از حیث صلابت درعقیده هم شبیه بفرقه پیوری تین بوده‌اند . برای اطلاعات بیشتری درباب آنها ر . ك : عمرابوالنصر: الخوارج فی‌الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ ـ نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب : Wellhausen: Die Reliogiospolitischen oppositionpartein 1901 وهمچنین بمقالهٔ «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of isIam P 246 که درآن‌ازمآخذتازه‌تر هم نام رفته است .

۲ـ تاریخ سیستان ص ۱۵۶

خویش بیش‌ازسایرفرقه‌ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مینویسند که وقتی عامل خلیفه ازبیم او ازسیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند وبگفت یك درم خراج ومال بیش بسلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. ومن ازشما هیچ نخواهم و نستانم که من بریکجای نخواهم نشست»[۱] عمال خلیفه با آنکه بارها دربرابر وی بزانودرآمدند هرگز ازتعقیب وی نمی‌آسودند. جنگهای بسیاررخ داد وبسیاری شهرها چندین باردست بدست گشت. درینگونه حوادث، هردوطرف خشونت وقساوت بسیار نشان میدادند. خوارج درشهرها وقریه‌ها برهیچکس ابقا نمیکردند وحتی کودکان دبستان را نیزازدم تیغ می گذراندند ودولتیان نیزازآنها انتقام‌سخت میکشیدند. گاه کودکان را بامعلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد برسرایشان فرومیآوردند[۲] دربعضی جاها نیز خانه‌ها راآتش میزدند، ومردی را بر دودرخت که بهم میآوردند می‌بستند وسپس آن دودرخت راه‌ی گشودند، تا پارهٔ ازآن برهردرختی بماند...[۳] خلیفه و یارانش را، بلکه هرکس را نیزکه راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند[٤] وازاین روکسانیکه ازفرمانروایی جابرانهٔ علی‌بن‌عیسی وفرزندان اودرخراسان ناراضی بودند، بیاری حمزه برخاستند.

۱ــ همانجا ص ۱۵۸

۲ــ تاریخ بیهق، ص ٤۵

۳ــ کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر

٤ــ مقالات اشعری ج ۱ ص۱٦۵، طبع مصر

وقتی کارخوارج درخراسان بالا گرفت علی‌بن عیسی در این کار فـرو ماند. ناچارنامه‌یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است وبخراسان و کرمان تاختن‌هـا همی کند وهمه عمال این سه ناحیت را بکشت ودخل برخاست ویکدرم و یکحبه ازخراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید»[1]

قیام خوارج درخراسان چنان مایهٔ بیم ونگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن‌خویش‌روانهٔ آندیار گشت درری علی‌بن عیسی که‌مورد سخط‌واقع شده بود باتقدیم هدایا وتحف اورا راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد درحالی که‌کار ازکار گذشته بود. جوروبیداد علی‌بن عیسی خراسانرا چنان برآشفته بود که بـآسانی‌آرام وسکون نمیپذیرفت. این مـوج طوفان‌خیزخشم وسرکشی که‌درخراسان وسیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد وخلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. درنامه‌هایی که ازگرگان بعنوان امان نامه واتمام حجت برای‌حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد ووعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم ونارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است ومخصوصاً ازآن بخوبی برمی‌آید که این خشم ونارضایی‌برای فرقه‌هایی نظیرخوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من بـا

۱-- تـاریخ سیستان ص۱۶۰

کارگزارانت بگوش تورسیده است نه‌ازآن است که من‌درملك باتوسر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم ودرین کاربرتری ونام وآوازه نیز نمیجویم. حتی باآنکه بدسیرتی عمال تودررفتار باکسانی که تحت حکم وولایتشان هستند، برهمه آشکاراست وآنچه آنها ازریختن خونها وربودن مالها وتبهکاریها وناروائیها پیش گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، برآنها پیشی نجسته‌ام و گمان میکنم آنچه ازحال خراسان و سیستان وفارس و کرمان بتورسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»[1] در این‌زمان آتش خشم ونفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه‌همچنان خراسان درچنگال آشوب ونا امنی رنج میبرد وهرروز برای اظهارنارضایی خویش بهانهٔ‌تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع‌بن لیث را که عرب بود چون برضد دربار خلیفه درسمرقند سربشورش برآورد مردم یاری کردند وداستان قیام اودر تاریخ معروف است.

این خشم ونومیدی که دردورهٔ هارون براثر بیرحمی وعیاشی و تجمل پرستی اوفزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جوییهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد درظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین وغرورانگیزخویش بود درخراسان وسیستان وطبرستان وآذربایجان سپیده دمیده بود.

درپشت باروهای سربفلك کشیدهٔ دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می‌داد، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان

۱ــ تاریخ‌سیستان، ص۱٦٦

امیرالمؤمنین» مفتخر می‌شدند ، توانگران و بزرگان بخدمت وطاعت بندگان خلیفه مباهات میکردند . شاعران ومسخرگان ومتملقان و دروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که‌ازاطراف واکناف کشور بعنوان خراج وهدایا مثل سیل ببغداد می آمد مانند باران برمطربان وشاعران وخنیاگران و دلقکان و عیاران شهر فرو میریخت . برین خوان یغمائیکه جور واستبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك وتازی ودهقان شریك بودند. درکنار گرسنه چشمان‌عرب آزمندان عجم‌جای داشتند، هر که در بغداد بود وبادرگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج وچپاول بهره‌یی میبرد.

دردرگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی آنکه علاقه خود را بگذشتهٔ ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش رادنبال می کردند. اینان که به « ایران » و «تاریخ ایران» بیش‌از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد وعظمت» گذشته خویش رامی‌دیدند امامردم ایران که بارهاقربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند طبعاً چندان موردالتفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که ببزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما درهنگام بخشش‌ها ونامجوئیها ، آنهاهرگزایرانیها را بردیگران مقدم نمی‌داشتند .

خالدبرمکی که چندی برطبرستان حکومت‌میکرد وقتی‌معزول شد واز آمل قصد کوچ وبازگشت کرد «بازاریی‌بکنار رودبارایستاده

بود گفت الحمدلله از ظلم توخلاص یافتیم ، این حال باخالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرامعزول نکرد گردن بازاری بفرمودزد»[۱]

تمام وزرا وامرائی که به‌بندگی خلیفه تن درداده بودند، درین فجایع ومظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورددست کمی ازبزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر برضدمنافع خلیفه بکوشش برمیخاستندمحرک‌واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوزحوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوهٔ عهدساسانی» را ازلوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین‌رو بود که برای ایران وبنام ایرانیان گاه وبیگاه کوششهایی می کردند.

سقوط بغداد و قتل امین بوسیلهٔ ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. ازوقتی که هرون برامکه را برانداخته بودبزرگزادگان ایران قدرت ونفوذ خودرا دردولت اسلام ازدست داده بودند.

یاری کردن مأمون وجنگ کردن باامین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان‌ایران باردیگر قدرت ونفوذازدست‌رفتهٔ خودرا دردستگاه خلافت بدست آورند.

خاندان سهل

معذلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نومید نکرد. چندی برنیامد که باآغازخلافت مأمون تمام قلمرو خلافت ازشورش‌وانقلاب بهم برآمد.

نفوذ وقدرتی که فضل بن سهل‌وبرادرش حسن دردربار مأمون

۱ تاریخ طبرستان ج ۱ ص۱۸۷

یافته بودند رشك و کینهٔ اشراف عرب را برضد ایرانیان بشدت تحریك ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ وسیطرهٔ فضل در آمد[1] و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند می کرد. خاصه که خاندان سهل اززرتشتی های نومسلمان بودند ودراسلام شهرت وسابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأمون بتحریك واصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی ونگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است واورا از کسان و یاران جدا کرده ودر خانه‌یی بازداشته است. واکنون خود کارهارا بدست گرفته و برای وهوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم ونگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله وقوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کاررا مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «بایکی ازارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت ازابومسلم بیشتر ست او گفت ابومسلم دولت ازقبیله بقبیله رسانید وتو ازبرادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد ازقبیله بقبیله رسانم.»[2]

بدینگونه درعراق بیشتر مردم از فرمانروایی

همه‌جا شورش

حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب

۱- Muir Caliphate p 495

۲- تاریخ گزیده ص ۳۱۲

انقلابها گشت . بزودی در عراق و جزیره وحجاز و یمن شورشها و آشوبها پدید آمد . امراء ومتنفذان در نصیبین ومیافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش بر آوردند . ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمدبن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت وزیدبن موسی باو پیوست[۱]

درین میان وضع کوفه ازهمه‌جا سخت‌تر وخطرناك‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که درهرزمان برای قیام بنفع آل‌علی حاضر بود[۲] یکسره تحت سیطره ونفوذ یك راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یك علوی را که ابن طباطبامی گفتند چندی بخلافت برداشت وسپس او را مسموم کرد ودیگری رابجای او نشاند. وسرانجام شورش اوبیاری هرثمه فرونشست اماچندی بعد بغداد صحنه‌حوادث خونین دیگر گشت.

در بغداد

بغداد ازچندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها باحکومت وولایت چون بازیچهٔ خوار مایه‌یی رفتارمیکردند: هرروز با کسی بیعت میکردند وهرلحظه براو میشوریدند. ضعف وفتورحکومت ، آنانراسخت گستاخ وچیره کرده بود حتی ازتاراج شهر وآزارمردم دریغ نمی‌ورزیدند . کار رهزنی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان وزنانرا آشکارامیربودند اگراز کسی پول گزاف بوام‌یاصله مطالبه میکردند اوجرئت نداشت ازدادن آن امتناع کند . اگر بخانهٔ کسی میرفتند وزن وفرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند . بسا که

۱- تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۷۳

۲- Muir , Catiphate p 496

دهکده‌یی را غارت می کردند و مال و حشم و متاع و ظرف آن را در بازار بغداد می فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می کردند و آنها جز پرداخت چاره‌یی نداشتند.

بدینگونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که درمیان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت ازین انتخاب ناراضی بود. هرثمة بن اعین سردار عرب نیز که درفتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود برضد وی بتحریك پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانهٔ ضعف مأمون و استیلای فضل میشمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی میشمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند، چون ایرانی وشیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند. ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد. حبس هرثمه و مرگ او درخراسان وضع حکومت او را تا اندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد آنها از بیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنهٔ کشتارها و هرج و مرج‌ها گشت. بااین حال مأمون همچنان درمرو بسر می برد و ازین وقایع غافل بود و نسبت باعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت انگیزی نشان میداد.

در واقع براثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، درین ایام ضعف قوم عرب بنهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند

واز بی‌التفاتی‌های او نسبت بخویش شکایت میکردند. یك عرب شامی درراه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همانطور که با ایرانیان خراسان مهربانی میکنی بعربان شام نیز عنایت فرما» بدینگونه بی‌عنایتی درباره اعراب سیل خشم ونارضایی آنانرا برمیانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود وشاید نقشه‌ها واندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌یی برای آشوب بدست شورشگران می‌افتاد اما مأمون ازهمهٔ این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند واینهمه فتنه برای طرد وعزل اورخ میداد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهرشدی فضل بن سهل ازمأمون پوشیده می‌داشت و میگفت آن فتنه‌ها جهت علویان است[1]».

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد وعجب آنستکه علی‌الرضا بود که حقایق‌را برای وی روشن کرد واو را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود. واکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری ازحقایق را از وی مکنوم داشته است. حسن برادرفضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر ازهر کس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد درسوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین حوادث مامون رابیدار ونگران کرد. چندی بعد فضل وزیررا، هنگامی که بامأمون عازم عراق بود در حمام سرخس

۱ـ تاریخ گزیده ص۳۱۲

کشتند و کشندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است. پس از آن علی‌الرضا نیز درطوس، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت[۱] درهمین اوقات حسن‌بن سهل والی‌عراق نیز دیوانه شد واورا بزنجیر بستند و درخانهٔ خویش بازداشتند[۲]

خلیفه، پس‌ازآن ببغداد درآمد وبراوضاع تسلط یافت. ازین قرارمأمون که چندی باتکاء وحمایت ایرانیان باعربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره ازبیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اماوقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری را که خلافت‌وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل‌شده بود. زیرا، مأمون طاهربن‌الحسین را بخراسان فرستاده بود تاهم کشندهٔ برادر را ازپیش چشم خویش دور دارد وهم اوضاع پریشان و آشفتهٔ آنجا را آرام وقراری بخشد. طاهر نیزدرین کارکامیاب شد اما داعیهٔ استقلال یافت.

وی، که درهرحال، خلیفه رارهین منت خویش می‌دیدیکروز نام خلیفه را ازخطبهٔ جمعه انداخت وبدینگونه استقلال خود را اعلام کرد. هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه ازچنگ خلیفه بدررفت ومأمون‌ناچارشد فرزندان طاهررا بامارت آنجا بنشاند ودرواقع فرمانروایی خاندان طاهررا برخراسان تصدیق نماید.

بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگربار دولتی تازه‌پدیدآورند وآشکارا درقسمتی ازایران باستقلال فرمان برانند.

۱ـ مروج، ج ۲، ص ۳۳۳ چاپ مصر
۲ـ ابن‌خلکان، ج ۱، ص۱۹۹

Title Pūri sīnā.

Author Saʻid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۸

بانگ رستاخیز

رستاخیز ایران

با قتل امین وخلافت مأمون، عرب دیگر قدرو منزلت خود را ازدست داد. درست است که ار آغازخلافت عباسیان عرب را قدری وشأنی نبود، اما بازدرین دوره، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری ننهاده بودند. دربعضی اموربا آنها مشورت میشد وبعضی مناصب بآنها واگذارمیگشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء وامراءِ عرب وایران درآن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان اورا یاری میکردند. وازآن پس عرب، دیگردر درگاه خلافت قدروشأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه وجلال تیسفون کهن بود، مانندخود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان وترکان، اندك اندك دررسیده بودند وجاه وحشمت تازیان راباز گرفته بودند. درروزگارمأمون، وجانشینان او، بغداد دیگرشهری عربی بشمار نمیآمد. آن خودستایی ها و بزرگواریها که «فاتحان» دوقرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب درواقع زوال یافته بود ونوبت دولت فرس فرازآمده بود.

درپایان این دوقرن که چون شبی دیرپای وخاموش اما آگنده از گناه وجنایت بسر آمده بود ، آخر بانگ خروس برآمد. ودرپی این بانگ خروس چهرهٔ صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی ، هرچند صبح کاذبی بیش نبود خندهٔ صبح صادق را درپی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، ازخروج مازیار و بابك که در بلاد طبرستان و آذربایجان وعراق بداعیهٔ استقلال برخاستند ، و هرچند هدف روشنی نداشتند وبجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدءِ طلوع دولت طاهریان وصفاریان گشت وازین روست که قیام آنان را باید ، نوید رستاخیز ایران شمرد .

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون درخراسان وبغدادجلال وقدرت پدرش هارون وبرادرش امین را بارث فراچنگ آورده بود، و درآن «شهر هزارويك شب» زمانی به نوشخواری وشادکامی، وزمانی ببحث ومناظره میپرداخت، ازبلاد ایران بیش وکم اخبارملال انگیز میرسید. ودراکثراین بلاد ایران، اندیشهٔ استقلال جویی پدیدآمده بود وسرکشان سربرآورده بودند .

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه‌یی بدست استقلال جویان بیفتد . چنان بنظر می‌آید، که شکست کسانی مانند سنباد واستادسیس ومقنع ، که داعیهٔ دینی داشتند ، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی ازقید عربان ، تا وقتی که درآن بویهٔ وصلت ملك نباشد، ودهقانان وبزرگزادگان در

آن دست اندرکار نباشند ممکن ومفید نخواهد بود[1] واینك، باپیروزی مأمون برامین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت وجلالی که خاندان طاهر درخراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگ زادگان بلاد ایران نیزاحساس کردند که‌نوبت دولت آنها نیزفرازآمده‌است. بدینگونه،در بلادی چون طبرستان و آذربایجان وخراسان، شاهزادگان وامیران اندك اندك فرصت ملك‌جویی یافتند. ازین‌رو، ازاواخر دوران‌خلافت هارون تاروزگارمعتصم اوضاع آذربایجان وطبرستان وخراسان مایهٔ نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا ، اوضاع خراسان را بادیدهٔ دقت و مراقبت می‌نگریستند ، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال وغرب ایران‌منتقل گردید. کوههای بلند وراههای دشوار این حدود،اندیشهٔ این سرکشی‌ها وشورشها رادرمردم ایران تقویت می کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی باتازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند وسالها بامسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

درطبرستان، مردم‌نسبت بتازیان نفرت و کینهٔ خاصی‌میورزیدند چنانکه درسال۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه ، ازبیدادکارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که و نداد هرمزد ، و سپهبد شروین ومصمغان ولاش بودند آنهارا برضد تازیان شورانیدند وبدان

۱ـ رك : Spuler : Iran in Frueh —Islamischer Zeit ص۵۹، ودرین کتاب اطلاعات ومعلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرن های نخستین عهد اسلام میتوان یافت.

سبب در اندك زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. دریك روز ، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند .

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمهٔ نفرت و کینهٔ مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که بعقد زناشویی عربان در آمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی آوردند و بدست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند[1] چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند . بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در ارادهٔ این مردمی که آشکارا باهرچه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند ؛ خللی پدید آورد . آخر ، بس مدتی نبود که یزیدبن مهلب سردارعرب در گرگان سوگند خورده بود که ازخون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانش هم خورد. کسانیکه درین بلاد هنوز حادثه‌یی ازاینگونه رافرایاد داشتند البته نمی‌توانستند دل از کینهٔ تازیان بپردازند. این نفرت و کینهٔ شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دورهٔ مأمون و معتصم مازیار را باندیشهٔ استقلال طلبی انداخت ....

خرم دینان

امادر آذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان ابن‌سهل وبابك آیین خرم دینان را تازه کرده بودند واین شورش خرم دینان در آنجا نه‌فقط دین تازیان و دستگاه خلفارا تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان وامیران ایرانی نیز که

۱ـ تاریخ طبرستان، ج ۱ ص، ۱۸۳

همواره ببهانهٔ دین زرتشت مردم را برضد عربان وبنفع خویش فـراز میآوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرّمی که ظاهراً بازماندهٔدین مزدك بود وهنوزدر گرگان ودیلمان و آذربایجان وارمنستان وهمدان و دینور و ری و اصفهان عدهٔ بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشهٔدهقانزادگان وامیرزادگان جهان جوی که خواب احیاءدولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود . بـدین جهت بود کـه اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن وفرو نشاندن این نهضت با خلیفهٔ تازیان‌همداستان بودندچنانکه‌برای مبارزه‌بااین خطر ، این‌ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی بـا دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند. عبث نیست که افشین شاهـزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرّم دینان بجان پذیره آمد و هم بـدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی‌بیاری بابك برنخاست واو نیزجز وعده ونوید یاری دیگری از بابك‌نکرد .

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تاریان برخاسته بودند اماقبل ازظهور بابك کار خرم‌دینان هرگزکاری دشوار وخطر ناك تلقی‌نشده بود . خرم دینان ظاهراً باقیماندهٔ پیروان مزدك بودند که از قهرو سخط نوشیروان جسته بودنـد و پرویز و جانشینانش نیز چنان سر گـرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر وقمع آنها غافل مانده بودند .

درروزگاراسلام‌مقارن‌عهدمهدی خلیفهٔعباسی، این‌خرم دینان‌سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز ، سعی کردند خون ابومسلم را

بهانهٔ خویش نمایند. نوشته‌اند که «درایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان راسرخ علم خوانند باخرم دینان دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملك بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند وتا ری بیامدند، حلال وحرام را یکی داشتند وزنان رامباح کردند ومهدی نامه نبشت باطراف بعمر بن العلا که والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید وبحرب ایشان روید. برفتند وآن جمع پراکنده شدند ودرآنوقت که هرون الرشید بخراسان بود باز دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان.. ومردم بسیاری از ری وهمدان.. بیرون آمدند وبا این قوم بپوستند وعدد ایشان بیش از صدهزار بود. هارون عبدالله بن مبارك را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند.»[1] اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرم دینان قبل ازظهور جاودان وبابك نیز همواره درشهرها وروستاها آشکارا شورش میکرده‌اند وآیین خویش را ترویج مینموده‌اند.

اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدك مربوط بوده‌است؟ منابع موجود درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان درآنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همهٔ آنها باتقالید و تعصبات دینی وسیاسی آمیخته است. مقدسی دربارهٔ آنها مینویسد که «ازریختن خون، جز درهنگامی که علم طغیان برافرازند خود داری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکو کاری با مردم دیگر در می آمیزند و

۱ـ سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخالی.

اشتراك زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند[1]».

ابن‌الندیم، خرّمیه رااتباع مزدك میداند ومیگوید که مزدك بپیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند ودر خوردنی ونوشیدنی برخود سختی روا ندارند؛ دوستی ویاری را پیشه سازند وبا استبداد مبارزه نمایند. زنان وخانواده‌ها را مشترك بدانند. با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس در بارهٔ بابك گوید که اوجنگ وغارت و کشتار را درمیان آنان رواج داد وپیش‌ازآن خرم دینان بااین‌چیزها آشنا نبودند[2].

خواجه نظام الملك در سیاستنامه بالحن غرض آلود کسی که می‌خواهد با طنی‌ها وخرمیان را در یك شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك شریعت بگفته چون نماز وروزه وحج وزکات وحلال داشتن خمر ومال وزن مردمان، وهرچه‌فریضه است ازآن دور بوده‌اند[3]». درباب‌سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان جوان ودهقانان وخداوند نعمت که‌ایشانرااز‌علم نصیب نبود ومسلمانی اندر دل ایشان تنك بود وشرایع اسلام وروزه و حج وقربان و غسل جنابت برایشان گران بود.. وازمناهی خدای‌عزوجل دست بازداشتن،

۱- البدء والتاریخ ج ٤ ص ۳۱ ـ ۳۰

۲- الفهرست ص ٤۸۰ ـ ٤۷۹

۳- سیاستنامه ص ۱۷۷

ایشانرا خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند اورا اجابت کردند وتبع او بسیارشد.»[۱] ابن اثیرمیگوید که: «ایشان ازفروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر ودختر را بنکاح خویش درمی‌آورند وآنانرا بهمین جهت خرمی می گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح ازحیوان بغیرحیوان نقل میکند[۲]». اعتقاد به تناسخ چنانکه ازاکثرمنابع برمی‌آید یکی ازارکان عقاید خرم دینان است. شگفت است که بیشترفرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنباد و استاد سیس ومقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. درواقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند ویادگار دیرین دلاوران کهن رازنده دارند. دوستان وپیروان بومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن سهل بگمان آنکه روان او، درتن بابك درآمده است ازیاری بابك دریغ نمی ورزیدند.

آیا این عقیدهٔ تناسخ وسیله‌یی بوده است که نهضت بابك رانیز مانند قیام مقنع، باخاطرهٔ ابومسلم مربوط کنند؟ دورنیست. خواجه نظام‌الملك میگوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند وبر کشندهٔ اولعنت کنند وصلوات دهند بر مهدی فیروز وبر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که اورا کودك دانا

۱ـ نسخه خطی ولعمی

۲ـ کامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۰۱

خوانند وبتازی الفتی‌العالم [1]» . آنچه ارتباط این فرقه را باابومسلم تأیید می کند روایتی است که دینوری درباب نسب بابك ذکرمیکند. وی مینویسد : «مردم در نسب وآیین او اختلاف کرده اند آنچه نزد ما درست بنظر می‌آید آنستکه او ازفرزندان مطهربن فاطمهٔ بنت ابو مسلم است وفاطمیه که ازفرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختربومسلم منسوبند نه فاطمه دخترپیغمبر (ص) [2] .

بابك

اما این بابك که بود ؟ بیشترمطالبی که درمنابع موجود دربارهٔ اوآورده‌اند غرض آلود وافسانه آمیزاست . ازینرو بدشواری میتوان ازورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی اورا دید . تاریخ نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطرهٔ اورا تیره وتباه کنند ، وازتعصب ، سعی کرده‌اند سیمای اورازشت وناپسند جلوه دهند . نهضت اوظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان وبزرگان نبود و چون وی درصدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیزنمی توانستند آنرا تحمل کنند .

افسانه هایی که درباب اوجعل کرده‌اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت‌های مهم‌تاریخ بابك وخرّمدینان درظلمت ابهام فرو رفته است.معذلك‌ازآنچه‌باقی‌است پاره‌یی‌نکته‌های جالب بدست‌میآید .

۱ـ سیاستنامه ص ۱۷۷ درباب جاویدان‌ابن سهل واخبار او ، وهمچنین در باب بابك خرم دین رجوع شود بکتاب « بابك خرم دین » بقلم آقای سعید نفیسی‌که تمام روایات مربوط بآنها را در آن‌کتاب جمع ونقل‌کرده‌اند

۲ـ اخبارالطوال ص ۳۳۸

دربارهٔ تبار و نژاد بابك اختلاف است . دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملا میتواند انسانرا مطمئن کند اورا ازفرزندان «مطهر» دخترزادهٔ ابومسلم میشمرد . معذلك مؤلف الفهرست ، ازقول کسی که اخبار بابك راجمع آورده است میگوید که : «پدرش مردی روغن فروش ازاهل مداین بود . بحدود آذربایجان رفت ودرقریه‌یی بنام بلال آباد ازروستای میمد مسکن گرفت . وی روغن درظرفی میریخت وبرپشت میگرفت ودرقریه‌های آنروستا آمدوشد میکرد...[1]» نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدربابك رامرداس[2] نوشته است. نکته‌یی که درروایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصراریست که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند . پدر اورا «روغن فروشی ازاهل مداین» ومادرش را «زنی یك چشم که مدتی با مرد روغن فروش بحرام گرد آمده بود» معرفی کرده‌اند . دراین روایت آثار غرض و کینهٔ راویان آشکارست .

روایات مجعول

در دنبالهٔ این روایت داستان شگفت انگیز افسانه‌آمیزی درباب کودکی بابك آورده‌اند . مینویسند که: «گویند روزی مادربابك بیرون رفت ودرپی پسرمیگشت بابك درآنزمان گاوهای مردم را بچرا گاهی میبرد. مادر، وی‌را درزیر

---

۱ ـ الفهرست ص ۴۸۰

۲ ـ این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب‌ترین نامی است که دشمنان بابك میتوانسته‌اند برای پدر او بیابند پدر ضحاك را نیز بعضی مرداس خوانده‌اند ـ رك ZDMG 4,423

درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابك از خواب بر آمد دیگر اثری از خون ندید. دانست که دیری بر نخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد ...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانهٔ «دانیال و بخت‌النصر» را بخاطر میاورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابك را مثل یك غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی میگوید: «در طی این بیست و دوسالی که قیام بابك بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء و سایر طبقات مردم بقتل رسید[1]» در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»[2] نظام‌الملك می‌نویسد: «از جلادان او یك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی وشش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند»[3] در اخباری که راجع ببابك نوشته‌اند اینگونه داستانها فراوانست کثرت و وفور اینگونه روایات نشان میدهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابك و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابك بر میآید تا چه اندازه آشفته و در هم

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۳۰۵

۲ـ نسخه خطی مجلس

۳ـ سیاستنامه ص ۱۷۷

خواهد بود . آنچه مسلم است اینستکه نهضت بابك درمیان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابك بوجود آمده بود وپس از او نیز چندین قرن دوام داشت .

بابك فقط سرداری دلیر وهوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب های مزدکیان وخرمدینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرك بود که ازرؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابك را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده وروح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بردست او فتح وظفر یابید ...»

قیام بابك

بدینگونه بود که بابك در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و بـرای ادامـهٔ نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند وعدهٔ زیادی از کشاورزان وروستاییان بیاری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سر گرم گرفتاریهای خود بود . مسألهٔ ولایت عهد علی بن موسی الرضا ، وتوطئه‌هایی که ایرانیان ومخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود . نارضایی عباسیان بغداد که ناچار مأمونرا سر گرم میکرد فرصت مناسبی برای بابك بود . بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت وقوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کرت سپاه سلطان را هزیمت کرده بود و مأوی گاه او در کوه‌های ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که

سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صدپیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها ودر بندها سخت بود اندر یکدیگر شده، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا بدیده‌خواندندی واو ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گردا گرد آن کوهها فرود آمدندی وبدیشان راه نیافتندی واو آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی وسپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردی وفرستادی وبدین حیلت بیست سال بماند [۱]».

درین بیست سال مأمون و معتصم برای بر انداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران مسلمان‌را باناکامی وشکست روبرو میکرد. درسال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیر زادهٔ اشروسنه را که بافشین معروف بود بجنگ بابك فرستاد. این افشین یك امیرزادهٔ ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهوا داری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابك دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چندسال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده

۱ـ تاریخ بلعمی نسخهٔ خطی

بود و گفته بود که : «من وافشین خیدر بن کاوس و بابك هر سه از دیـر بازعهد و پیمان کرده‌ایم وقرارداده بر آنکه دولت ازعرب بازستانیم و ملك وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم[1]» معذلك وقتی‌ازطرف خلیفه باو پیشنهاد شد که بـرای قهـروقمع بابك بآذربایجان بـرود درین کار تردید نکرد .

افشین ومازیار

علتش آشکار است . نهضت بابك اگر چه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب هـای طلایـی امیرزادهٔ اشروسنه را تحقق بخشد . کسانـی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیاروشاید باافشین همکاری میکردند آرزو داشتند که بابرانداختن خلفاظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی‌بر آورند . اما نهضت بابك که آیین مـزدك داشت آنهـا را وافشین و مازیـار را نیز سودمند نبود . این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جزوصول بمقامات عالی هدف دیگرنداشتند . ایران وایرانی برای آنها بهانه‌یی بود . آنها سعی می کردند امتیازاتی راکه اسلام ازآنها بازستانده بود دو باره بدست آورند . بنابراین مبارزهٔ آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت ووصول بحکومت بود . اما برای وصول بدین هدف کسانی را که دربلاد آنها از اسلام وعـرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادندو برگرد خویش می‌خواندند. مازیاربرای رسیدن‌بامارت از کشتن‌عموی خود که اونیزایرانی بود وناچاربانداز‌هٔ خود او بمفاخر ومآثرایران علاقه داشت خـود داری نکرد . افشین

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰

برای جلب عنایت خلیفهٔ تازی ازچاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابك دریغ نورزید. همین افشین مازیار را بخروج وقیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه اورا برای دستگیر کردن مازیار بفرستد وحکومت خراسان‌وجبال را که دردست رقیبان اویعنی خاندان طاهر است ازآنها بستاند وبوی بسپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سود پرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضهٔ زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان برضد تازیان برخیزند تاقدرت خلفا عرضهٔ نابودی گردد. ونارضایی مردم از رفتار تازیان وعلاقهٔ آنان به کیش وآیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هرایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود. اما این خود بیش‌ازیك بهانه نبود. سرداران غالباً جزجمع ثروت که‌آنرا یگانه وسیلهٔ وصول بحکومت میدانستند اندیشهٔ دیگر نداشتند. بهمین‌جهت بود که بین آن‌ها، باآنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند، دوستی پایداری بوجود نمی‌آمد.

میگویند سنباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت درمال اوطمع کرد واورا کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاءِ عظمت دیرین گذشتهٔ

ایران درواقع جز بهانه‌یی برای فریب واغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گـرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت وقدرت اندیشهٔ دیگر نداشته‌اند.

ازینرو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول بهدف خویش قربانی می کرده‌اند. این نکته نشـان میدهد که چگونه امیرزادهٔ اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد، در آذربایجان با چاره وحیله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیز درکار بود که شاهزادهٔ اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همداستـان می کرد.

ترکان بغداد

رقـابت شدیدی که در دربـار معتصم بین نـژاد «ترك» و«عرب» و«ایـرانی» پدیـدآمده بـود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این‌رو خلیفه نیز گـاه آتش این اختلافات را دامن مـی‌زد.

ازآغازدورهٔ معتصم بغداد شاهد جنب وجوش ترکان گشته بود. اینها را درواقع بدین‌جهت بخدمت درآورده بودند که درمقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه وتعادلی ایجاد کنند. هزاران بندهٔ مملوك درهرسال ازآنسوی جیحون ببغداد می‌آوردند. این بندگان باتندی وبی‌پروایی که داشتند دردست خلیفه بمثابهٔ «حربه‌یی» بکارمی‌افتادند بدین‌جهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می-

یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونترمیشد عربان دلسردتر ومأیوس‌ترمیشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی وفرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگزجای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند وازآن‌پس بجای آنکه مانند پیش، ازارکان خلافت باشند مایهٔ تهدیدآن بودند.[۱] ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند بوسیلهٔ لباس خویش ازسایرسپاهیان شناخته میشدند. رفتارناهنجار وخشونت‌آمیزآنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد. دربازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان راآزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتارآنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی ازسرای مأمون بازمیگشت که بسرای خود رود، درراه همه‌جا لشکریان‌خیمه افراشته بودند، معتصم برزنی گذشت که می گریست ومیگفت: پسرم پسرم! یکی ازلشکریان کودك اورا برده‌بود. معتصم آن مرد را فرا

۱ – Muir, Caliphate P518 – معتصم چون بخلافت نشست بعاملان خویش در هرشهر نامه نوشت‌که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها باز دارند. عربان ناراضی شدند وسخت بجنب وجوش‌آمدنداماکوششهای ایشان‌بجائی نرسید. ازآن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند وبهمین‌جهت از هیچگونه بهانه جویی وکارشکنی وفتنه‌انگیزی دریغ نکردند پس ازمرگ معتصم واثق بخلافت رسید وازو نیزبوی خیر نمیآمد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب درصیمره، خبر مرگ‌معتصم وجلوس واثق را شنید در طی این ابیات هردو خلیفه را نکوهید:

الحمدلله لاصبر ولاجلد ولاعزاء اذا اهل‌البلارقدوا
خلیفةمات لم‌یحزن‌له‌احد و آخرجاء لم‌یفرح به‌احد

خواند وفرمود پسرزن را بدو بازدهد. مرد ابا کرد. معتصم اورا پیش خواند ودستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسررا بمادر بازدهند[۱]». این رفتارترکان ، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی ازترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم دراومیافتادند وهلاکش می کردند[۲]. سرانجام مردم ازترکان سخت بستوه آمدند . نزد معتصم رفتند و گفتند اگراشکرخود را از بغداد بیرون نبری با توجنگ کنیم پرسیدچگونه با من جنگ کنید گفتند باتیر آه‌سحرگاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست[۳] و همین موجب شد که خلیفه شهر سرّمن‌رای را بنا کند .

رفتارافراد سپاه دربغداد چنین بود و ازهمین‌جا پیداست که امیران ترك با نفوذ وقدرتی که دردستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله میکرده‌اند. کارآنها اندك اندك بجایی رسیده بود که گاه درروزروشن یکی ازآنها را می‌دیدند که «دست درچادرزن جوانی زده بود واورا بزورمی کشید واین زن‌فریاد میکرد ومیگفت‌ای‌مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم ، دخترفلان کسم وخانه به فلان محله دارم وهمه کس سترو صلاح مرادانند واین ترك مرا به مکابره می‌برد تا برمن فساد کند... ومی گریست وهیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود وپنج هزار

۱ـ ج ۳ ص ۳٤٦

۲ـ مروج الذهب ج ص ۲٥٦

۳ـ سیوطی ، تاریخ الخلفا ص ۲۲۳

سوارخیل داشت وهیچکس با اوسخن نمی‌توانست کرد[۱]» بـا اینهمه معتصم به‌ترکان که خویشان مادری او بودند بیش‌ازاعراب و ایرانیان اعتماد داشت وحق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به‌ازترك نیست» وبهمین‌جهت امیران ترك بیش‌از سایر امراء مورد عنایت اوبودند واین توجه خلیفه بترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدیدآورده بود.

رقابت امراء

امراءِ دیگر نیز می کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشترراه یابند. جنگهایی هم که درزمان معتصم رخ داد بااین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابرازدارند.

درطی بیست‌سالی که بابك قیام کرده بـود شش‌تن از امیران بزرگ بغداد از اوشکست یافته بودند بهمین‌جهت دستگاه خلافت از قلع وقمع خرمیان رفته‌رفته مـأیوس میشد. ازین‌رو، استیلای بـر آذربایجان برای فاتح آن افتخاربزرگی کسب میکرد. کسی که بر بابك وخرمدینان دست می‌یافت برهمهٔ امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابك راباافشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یك علت دیگر نیز درکاربود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته راهمواره باید بخاطرداشت که دراین ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جزبرای کسب مال‌جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت وشجاعت خودرا

۱ــ سیاستنامه‌ص ۴۰ــ۴۲ نیز رك تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب‌السلف‌ص ۱۹۴

باعطایا وغنایم معامله می کردند. تیغ وبازوی خودرا مثل آزادگی و خردخویش بصاحبان قدرت میفروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که دراین جنگها ازباروبنهٔ دشمن و گاه ازمردم زبون بیدست و پای شهرها ودهات غارت میکردند، برای آنهاعایدی سرشاری بود. ازین رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همهٔ امراءمزدورخلیفه، خود راخدمتگزار مرگ ونیستی وپاسدارقدرت وعظمت میدانست هیچ آسانتر ومطبوع تر ازقبول چنین ماموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال وغنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می آورد، ونیز برخواجه تاشان ورقیبان دیگرخویش که دردستگاه خلافت قدرت ونفوذی یافته بودند تفوق وتسلط می یافت اما برانداختن بابك کار آسانی نبود. درطی بیست سال قدرت و نفوذ اوریشه های استوار گرفته بود. ازاین رو، افشین جز بکار بردن خدعه ونیرنگ چاره یی نمی دید.

درباره بابك وافشین

دوستیها ودلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهان بجای بابك می کرددام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس ازبرانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند اورا بهمکاری بابك متهم کنند. گفتند که اودرنهان با بابك ومازیارهمدست وهمداستان بوده است اگردراین اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هردو تن را بسرکشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خودافتخاروعظمتی کسب کندودرهرحال، افشین برای برانداختن بابك از

قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد : حربهٔ دوستی. و بدینگونه اورا فدای جاه‌طلبی وطمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابك در برابر افشین نخست باامید و پیروزی، مقرون بود. بابك درقلعه‌ها وحصارهای استوارطبیعی بادشمنان بجان‌میکوشید گذشته‌از آن، نه فقط درحوزهٔ‌حکومت‌مسلمانی

بوزنطیه یا بیزانس

بلکه خارج ازقلمرو‌اسلام‌نیز برای پیکار باخلیفه کوشش میکرد. پیروان اودر بوزنطیه نیزامپراطور روم‌شرقی‌را بجنگ باخلیفه تشویق می کردند.

خرمیه درشهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند . زیرا قیصران بوزنطیه ، بررغم‌خلفا می کوشیدند اتباع بابك راتقویت کنند چندی پیش‌ازاین مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد . او ، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر برقیصر شوریده بود یاری کرد و اورا برضد تئوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود .

قیصر نیز برای آنکه معاملهٔ بمثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمیها قرارداد و آنها را یاریها کرد . مأمون که درسال ۲۱۸ هجری بقصد جنگ‌باروم بیرون آمده بود درطرسوس‌در گذشت وتحریکات ودسیسه‌هایی که درمجاورت ثغرروم درجریان بود همچنان دوام یافت .

مطابق قول طبری ، وقتی افشین کاربر بابك تنگ گرفت و بابك کار خود سخت‌دید و برهلاك خویش یقین کرد دانست که خودبامعتصم برنمی آید بپادشاه روم تئوفیل‌بن‌میخائیل نامه کرد که ملك عرب همه

دلاورانش را درجنگ من ازدست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچارشده است خیاط خودجعفر بن دیناروطباخ خودایتاخ نام رابجنگ من فرستد بردرگاه اودیگر کس نمانده است اکنون تونیز اگرخواهی براو تاختن توانی کرد.

قیصر باصدهزار و بقولی هفتادهزار کس آهنگ دیارمسلمانان کرد، جماعتی ازسرخ علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت وامپراطور روم آنانرا جزولشکریان خویش پذیرفته بود واجرا وجامگی میداد باوی بودند. وقتی به زبطره ازبلاد مرزی اسلام رسید آنشهررا غارت کرد. مردان بسیار کشت وزنان و کودکان بسیاراسیر کرد و شهررا آتش زد[1]..

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابك را گرفته بود. اما حتی پس ازاسارت وقتل بابك نیز سرخ علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها درقسطنطینیه ونزدامپراطوران بوزنطیه برضدخلیفه دسیسه‌ها وتوطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که دراینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجردرپایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. ازگفتهٔ مورخان غربی برمی‌آید که درقسطنطینیه‌عده‌یی از ایرانیان میزیسته‌اند.

نوشته‌اند که یك‌شاهزاده‌ایرانی ازنژادساسانیان درحال فقر و تبعید درقسطنطینیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس»[2] نام، باقی ماند. دردوازده سالگی انتساب او

تئوفوبوس

۱ــ طبری، حوادث سنه ۲۲۳

۲ــ Theophobus

بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و بفرماندهی سی هزار تن ایرانی مهاجری که مانند پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید[1] پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزادهٔ ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند: نوشته‌اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکردهٔ آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش برآوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرو نشاندند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند چون چشمش بسر بریدهٔ شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زود اکه من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدتها بطول انجامید داستان این جنگها را مورخان بتفصیل نوشته‌اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه از فحوای قول طبری برمی‌آید معتصم برای اتمام این مهم افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهارپایان بسیار با او فرستاده بود. پیش از عزیمت افشین نیز محمد بن یوسف مأمور شده بود بآذربایجان برود و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد.

۱ ـ رك گیبون، ج ٤

محمدبن یوسف درین مأموریت باسپاه بابك در آویخته بـود و عده‌یی ازخرمدینان را کشته بود وجمعی راا‌سیر کرده بود. اماوقتی افشین بآذربایجان رسید درصدد بر آمد که گذشته ازشمشیر برای بر انداختن بابك ازحیله‌وچاره نیز مدد گیرد.

بدینگونه‌جنگهایی که‌افشین با بابك کرداز آغاز باخدعه‌و نیرنگ همراه بود. افشین تازه بآذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث یك سرداردیگر خلیفه با آنکه باخرمیه پیمان‌صلح داشت، عهدخویش بشکست وبا سپاه بابك بخیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین بآذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابك، بدرحصارشاهی که محمدبن بعیث کوتوال آن بود فرودآمد.

محمدبن بعیث برای‌لشکراوچنان که عادت داشت علوفه‌بفرستاد. وچون‌شب‌در آمد عصمت راباده‌تن مهمان کرد. چون آنها مست شدند محمدبـن بعیث آنها را بکشت. پس دست‌عصمت ببست و گفت سوان سپاه خویش‌رایك‌یك آوازده‌تادر آیند و گرنه ترابکشم. عصمت چنین کردویك‌یك سرهنگان خویش‌را بدرون‌حصارمیخواند ومحمدبن‌بعیث آنهارامیکشت، بازماندگان‌سپاه چون‌این‌خبربدانستندهمه‌بگریختند[۱] پس‌ازآن افشین برهمه راهها دیده‌بانان گماشت ولشکرها برتنگناها و حصارها بداشت.

جنگ وخدعه

اما بابك که درحصارهای محکم ایمن بودهفت ماه سرازحصاربر نیاورد وباسپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ وملول شد. درصدد چاره‌وحیله‌بر آمد. بمعتصم

۱ــ طبری، حوادث سنه ۲۲۰

نامه نوشته بود وازوخواسته ودرم خواسته بود . معتصم صدشتر باردرم باسیصد غلام ترك همراه «بغای کبیر» نزدوی فرستاد. چون بغا بجایی که تااردوگاه افشین سه روزراه بود برسید افشین بدونامه کرد که یك ماه همانجا درنگ کن وآوازه درانداز که این مالها فلان روزنزد افشین برم، تا چون جاسوسان بابك این خبررا بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند وازحصارخویش بیرون آید . چنین کردند وروزمعهود بابك با پنج هزارتن سوار بیرون آمد. اما بغا بدستور افشین درهم هاراهم شبانه بجای گذاشته بود وشتران بی بار همراه خود آورده بود . حیله یی که افشین طرح کرده بود درنگرفت وبابك بی آنکه گزندو آسیب بزرگی ببیند مقداری غنایم بچنگ آورد و بجست... از آن پس چندین جنگ بین سپاه بابك وافشین درگرفت که هر کدام نوبتی ظفرمی یافتند .

سپاهیان بابك که پناهگاههای استوارداشتند واز برف وسرمارنج بسیارمی بردند دلیرانه مقاومت میکردند . اما یاران افشین که بسرمای سخت وراههای دشوارعادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند . دوسال بدینگونه گذشت ازسپاه افشین بسیاری هلاك شدند . اما معتصم همواره سپاه تازه وعدت وآلت بی اندازه میفرستاد .

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصاربابك کرد . چون دریك فرسنگی آن حصارفرودآمد بابك خروارها خوردنی ومیوه ازحصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید . درین ده روزکه بسوی حصارما می آیید خوردنی نیافته اید ما را جز اینقدر چیزی نبود . افشین آن نزل ها نگرفت وهمچنان بازپس فرستاد وببابك پیغام داد که «مارا خوردنی بکارنیست ودانم که تو این کاربدان کردی

تا سپاهیان ما را شماره کنی . در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یکتن از ایشان زنده اند از جنگ تو باز نمیگردند . اکنون تو بهتر دانی خواهی بزنهار آیی و خواهی جنگ کنی .»

بابك که لابد نمیخواست بزنهار خلیفه در آید جنگ را بر گزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند . افشین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابك بانگ جنگ و رود می آمد و چنین فرا می نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره بشبیخون می فرستادند . اینحال نیز مدتها بطول انجامید : سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیك ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابك تلف شدند .

سرانجام بابك در کار فروماند. از توقف در حصار کاری نمی گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت . بابك بر آن شد که با افشین حیله سازد . بر بام حصار بر آمد و گفت : منم بابك ، افشین را گویید نزدیك تر آید تا باوی سخنی گویم . افشین بپای دیوار آمد . بابك زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است او را بنوا گیر و برای من زنهار خلیفه بستان . برین قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و بجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابك کسان خود را بر گرفت و با پنجاه مرد که باوی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و بکوهها رفت و از آنجا بسوی ارمنستان گریخت .

گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان بجایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن بهمه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند[1]

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک بارمنستان وقوف یافت بر نشست و بدیدار او رفت و بابک را بالطف و اکرام بسرای خویش مهمان برد، ودر نهان بافشین نامه نوشت که بابک، نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد شکار بیرون رود او را در جایی که از پیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم دشمن می کند بر آشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر میخواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم»[2]

بدینگونه افشین با غدر و حیله بابک را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها و مبارزه‌های آنان بپایان نرسید و همچنان پس از بابک نیز دوام یافت.

۱ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱

۲ـ طبری، حوادث سنه ۲۲۲

افشین بابك و کسان اورا بر نشاندو آهنگ سامرا کرد . شادی خلیفه ازاین پیروزی بی‌اندازه بود . افشین رابسیار بنواخت وتشریف واکرام بی‌اندازه کرد . چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمدبن ابی دواد کـه قاضی‌القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بـود ناشناس بدان جا رفت وبابك را بدید وبا او سخن گفت . پیداست که هول ووحشت خلیفه نسبت ببابك تاچه حد بود که تاهنگام صبح طاقت نیاورد و اونیز متنکروار بسرای افشین رفت، وهم درشب بابك رابدید.

گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می کرداکنون در آن جاباسارت بسرمی‌برد...

فرجام بابك

دیگرروز معتصم برنشست ومردم‌ازدروازهٔ عامه تامطیره صف کشیدند . معتصم میخواست تامردم بابك را برسوایی وخواری بینند . ازکسان خویش پرسید که اورا بر چه باید نشاند . گفتند هیچ چیزمناسبتر ازفیل‌نیست . بفرمود تافیلی بیاورند وبابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور برسرنهادند واو را باانبوه مردم بـردرگاه امیرالمؤمنین ، بدارالعامـه درآوردنـد . امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست وپاهای اورا ببرد. بفرمود تادژخیم اوراکه نود نود بود بخواندند حاجب ازباب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فرازآمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هردو دست بابك راقطع کند . خونسردی وبـی پروایی دلیرانه‌ای کـه بابك در مواجههٔمرگ نشان داد شایستهٔ قهرمانان بود .

گویند چون بابك بر معتصم درآمـد برادرش هم بدانجا بود . وی را گفت : «ای بابك کاری کـردی که کس نکرد اکنون صبری

کن که دیگری نکرده باشد»[1] گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم. نوشته‌اند که «چون یك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونهٔ روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»[2] باری بابك در دم مرگ نیز اینهمه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم بر نیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بر دار کردند. سر انجام بابك چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابك و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه بآرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمیکرد. عربان را دشمن میداشت و

۱ــ شذرات الذهب ج ۲ ص ۵۱
۲ــ سیاستنامه، ص ۱۷۶

هر گز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حب جاه و عشق مال اورا بخدمتگزاری خلیفهٔ عربان مجبور می کرد. بآیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم کیشان وهم نژادان خودرا طعمهٔ تیغ کند اعراب راتحقیر میکرد اماچنانکه خود اومیگفت برای خاطر عربان بهر کاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و برشتر سوار میشد و نعلین می‌پوشید ... دشمنی او با آل‌طاهر از آنرو بود که بخراسان چشم داشت وبرامیران آن رشك میبرد. دوستی او بامازیار دسیسه‌یی برضد آل‌طاهر بود وسرانجام بخدعه؛ مازیاررا نیز قربانی این‌دوستی کرد. تحریکها وتوطئه‌هایی که برضد خلیفه میکرد بیشتراز سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد. در کوششها و مبارزه هـای خود هر گز به‌ایرانیان وبکیش وفرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. ازتامل در تاریخ؛ مدارك وشواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت‌اشروسنه؛ که‌نیاگان‌افشین‌در آن‌حکومت را بمیراث داشتند درماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به‌فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد. درشمال آن‌چاچ وقسمتی ازفرغانه ودرجنوبش کش‌وچغانیان قرار داشت. این سرزمین بواسطهٔ وفورآب ووجود معادن، آبادان و تـوانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهار صد قلعه وجود داشت. یعقوبی نـوشته است که پس از فتح بـلاد شرق، اعـراب مضری و یمانی درتمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز دراشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردنـد. باری شهر

بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند وازجمله شهرهایش بنجیکت وساماط ورامین ودارك وخرقانه بود ، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بوددرشهر بنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یامانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند[۱] ومثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و درنماز روی ببتان خویش میکردند . خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان راقبلهٔ خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را درخدایی باآفریدگار انبازمیشمردند ومی‌پنداشتند پرستش بتان وسیلهٔ تقرب بخداست ..[۲] آیین مانی نیز دراین حدود انتشاریافته بود امابهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان اشروسنه ، مثل برمکیان بلخ آیین‌بودا داشته‌اند . بتانی که در خانهٔ افشین یافته‌اند تا اندازه‌یی حکایت ازین میکند که وی آیین بت‌پرستی داشته است و قراین دیگری که درطی تاریخچهٔ زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تاپایان دورهٔ بنی‌امیه ازدستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود . برطبق قول بلاذری ، در ایام

۱ــ التنبیه والاشراف ص ۱۳۸

۲ــمروج الذهب ج۱ ص۸۲ سمنیه همان کسانی‌هستند که ازآنها بهشمنان‌نیز تعبیرمی‌کنند ونوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها نوعی‌ازمذاهب‌هنودبوده‌است، وبقدم دهروتناسخ‌قائل بوده‌اند . دربین‌بعضی طوایف واقوام‌متوطن در ترکستان وچین نیز پیروان نوعی‌ازاین عقایدزیاد بوده‌اند. درباب‌عقایداین‌طایفه رك: مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ والفهرست و برای شرحی از مناسك آنها رجوع شود بمقالهٔ Shamanism درکتاب Forgotten Reigions

مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی ، والی خراسان که نصر بن سیار نام‌داشت دراشروسنه غزا کرداماکاری ازپیش نبرد[۱] خلفای بنی‌عباس نیز تازمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مامون بخلافت رسید در سند به غزا پرداخت . افشین اشروسنه که کاوس نام‌داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد . وازوی صلح درخواست ومالی پذیرفت تامسلمانان دربلاد اوغزا نکنند . این خواهش اوپذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان راترك گفت و آهنگ بغداد کرد کاوس نیزازفرمان سر پیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت .

یکی ازنزدیکان کاوس که گنجور ووزیر او نیز بود و طراديس نام داشت دختر خودرا بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و بانفوذ وحشمتی که نزد امیراشروسنه داشت همواره فضل رانزد کاوس میستود و اورا برخیدر پسر دیگر کاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد ومی کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظر پدرپست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد ، خیدر بن کاوس که از دورویی و بدسکالی طراديس بر آشفته بود اورا کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او درخواست تانامه‌یی بپدرش کاوس نویسد وخرسندی اورا ازوی درخواست کند. کاوس نیز پس از کشته شدن طراديس زنی بنام امجنید(؟) راتزویج کرده بود ونزد یکی ازدهگانان خود گریخته بود.

چون خیدر بن کاوس از آشفتگی ونابسامانی‌وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که بحیله وخیانت حکومت آنجارا که گویا

۱ــ فتوح البلدان ص ۴۱۸

به‌فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بدست آورد . ازین‌رو اسلام اختیار کرد و ببغداد رفت . در آنجا ، بطمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزدمأمون رفت و اورا به تسخیر اشروسنه برانگیخت . بدین گونه سرزمین نیاکان ، وحتی پدر و برادر خودرا بطمع حکومت وامارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت‌وآنچه رادیگران برای‌خلیفه هولناك جلوه‌داده بودند اوآسان‌وخوارمایه فرانمود. حتی‌نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه‌را که باشروسنه میرسید بخلیفه‌نشان داد وجنایتهایی‌را که ازآن پس‌بخاطرجاه ومال مرتکب شد ازخیانت بوطن و خاندان خویش آغازکرد .

مأمون احمدبن ابی‌خالداحول راباسپاهی گران بغزاءاشروسنه فرستاد. چون‌کاوس ازآمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد وازآنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل باترکانی که بیاری او آمده بودند فرارسد بردروازهٔ اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیراشروسنه گمان کرده‌بود که چون عربان‌نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که ازبیابان میگذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت ورسیدن آنها باشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اماعربان که راه نزدیك و کوتاه را ازخیدربن‌کاوس آموخته بودند زودترازآنچه‌کاوس میپنداشت برسراوفرودآمدند .کاوس که‌بدینگونه ناگاه بدست آنها افتاد ناچارشد اسلام بپذیرد وبطاعت درآید . فضل چون ازین خبرآگاه گشت ترکان را دربیابان یله کرد وخود نزدپدر

آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد ، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاك شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس ببغداد نزد مامون رفت و اسلام خود اظهار کرد . مـأمون اورا بر بلاد خویش ملک گردانید بعداز او نیز پسرش خیدر را بجای او گماشت[۱]

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زاد و بوم خود را بعربان ودشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ وقدرتی بدست آورد. این نفوذ وقدرت را نیز برای آن میخواست که ازجانب خلیفه فرمانروایی خراسان وماوراءالنهر بدوسپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند . ازاین رو کوشید که در دشمنی ایرانیان باسرداران عرب و ترک رقابت ورزد . درین کار نیز تااندازهٔ زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله‌یی برای کسب ثروت وقدرت قراردهد . ازین رو مثل سرداران اسلام دررکاب خلیفه بغزا پرداخت . چندی در مصر برای مأمون جنگید[۲] در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد . درتمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر وعلاقهٔ خلیفه را جلب کند وخود را از سرداران دیگر اولایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست باجلب عنایت خلیفه بآرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اماطاهریان برخراسان تسلط داشتند واجرای این خیال را برای اومشکل می کردند...

۱ــ بلاذری. فتوح البلدان ص۴۱۹
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان دردست طاهریان بود . این خاندان ایرانی نیز برای مال وجاه بخدمت خلفا پیوسته بودند . بااینحال باتفاخر بنـژاد ایرانی خویش می کوشیدند خراسانیان‌را بخود علاقه‌مند کنند. داعیهٔ استقلال داشتند ، امااستقلالی که آنهامیخواستنداستقلال‌حکومت خانوادگی بود.میخواستندحکومت خراسان درخاندان آنها موروثی باشد و برای اینکارازهیچگونه اقدام مضایقه نمیکردند. هم به‌نژاد ایرانی خویش مباهات میکردند وهم‌به تمدن وفرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خودرا ایرانی میدانستند و هم بانهضتهای ایرانی درصورتیکه قدرت واستقلال آنهارا تهدیدمیکرد مخالفت می‌ورزیدند .

طاهریان‌درسیستان مدتها باخوارج مجبور بجنگ‌شدند. خراسان نیزسالها درروزگار حکومت آنها گرفتار فتنهٔ خوارج بود . خوارج مدتها بود که درسیستان وخراسان قیام کرده بودند اماظلم وفشارعمال طاهریان آنانرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابك ، عبدالله‌طاهر که ازطرف مأمون حکومت خراسان راداشت دردینوربود ، ولشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمیدطاهری که ازجانب عبدالله درنیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد وازراه شارع بعضی‌بگرفت و اندرسرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج دریکی ازدیه‌های نیشابور تاختن کردند ومردم بسیار بکشتند . عبدالله طاهر «خراسانرا ازخوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت [1]» اما این خونریزیها وآدمکشی‌ها خراسان وسیستانرا ویران وتباه کرده‌بود.

۱ــ گردیزی ص۲

هر روزدر گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می کردند[1] عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط ومرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشك شدن رود هیرمند بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت انگیز بود که امیر خراسان ناچارشد بهمهٔ آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت برگرفتم شما را تا ازخواب بیدار شوید وازخیرگی بیرون آیید وصلاح خویش بجویید وبا برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است[2]».

این نامه نشان می دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را میدوشیده‌اند. مردم ستمدیده نیز که دستخوش اغراض واهواء ستمکاران واقع میشده‌اند جز سرکشی وشورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا وحکام هم برای فرونشاندن این شورشها در عین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً بعنوان قاطع ترین حربه بکارمیبرده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر میگرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند وازخیرگی بیرون آیند» اما این کارداران وعاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۹ـ۱۸۵

۲ـ گردیزی ص ٤

آنرا بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود از اینروافشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که باامارت خراسان حکومت وسیع ومقتدری درزاد و بوم خویش پدیدتواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

رقابت باطاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بجنگ بابك اشتغال داشت حادثه‌یی رخداد که رقابت پنهانی افشین وعبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسند افشین غنایم وهدایایی را که در آذربایجان وارمنستان بدست می‌آورد به اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می گذشت وامیر خراسان از آن واقف می گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتصم فرستاد. معتصم فرمودتا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین با شروسنه می‌فرستد بدست آورد.

افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می آورد در همیانها ودستارها می‌نهاد و بوسیلهٔ کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش برمیان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا وجواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند وآن مالها که در همیانها برمیانشان بود ازآنها بستدند. پس، ازآنها پرسید که این مالهارا از کجا آورده‌اید؟ گفتند این‌مالها

وهدیه‌ها از آن افشین است . عبدالله طاهر گفت دروغ میگویید اگر افشین میخواست‌چندین مال بجایی‌فرستد ؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید واین مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید.

بدینگونه عبدالله مال وخواستهٔ افشین را از کسان اوبستد و به لشکریان خویش داد . سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین میگویند ومن نه پندارم که توچندین مال باشر وسنه فرستی ومرا آگاه نسازی تانگهبانان ببدرقه همراه آن کنم . اینك من آنمال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بندگان خلیفه سزاست واگرازآن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود برسد عوض خوهم داد .

این واقعه کدورتی را که بین افشین وعبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد واین‌دورقیب قوی برای ازمیان بردن یکدیگربکوشش وستیزه برخاستند. گرفتاری بابك بدست افشین ، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهروعنایت خاصی ابرازدارد. چنانکه کسان و نزدیکان خود را ازسامرا به پیشبازاوفرستاد واورا بسیاربنواخت وتشریف و اکرام بسیارفرمود. گویند تاج زرینی آگنده اززمرد سبزویاقوت سرخ با دو کمربند گرانبها بدوهدیه کرد وفرمود تا اترجه دختراشناس سردار بزرگ ترك را با پسرافشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و درمراسم عروسی تکلف بسیار کردند وافشین راشاعران بسیارستودند[۱] این مایه مهربانی ودوستی خلیفه، رشك و کینهٔ طاهریان وسایررقیبان افشین را که دردربارخلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت.

۱ــ مروج،ج۲ص ۳۵۳

ازین‌رو، برای آنکه خلیفه را بدو بد گمان کنند بروی تهمت نهادند که با بابك در نهان‌سازگاری دارد وازاوحمایت میکند. معتصم که درحق افشین بد گمان شده بود خواست تا اورا بیازماید «گفت درباب بابك چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که اورا بگذاریم چه اومردی جلدست وقوی داهی ودر کارهای جنگ ولشکر کشی نظیر ندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدورسانیده‌اند دروغ است»[1]

بدگمانی خلیفه

درواقع این نسبت درحق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابك خرمدین را چون وسیله‌یی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکر کشی پذیرفته بود، وبابك را با نیرنگ وحیله بچنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود درنهان با اوسازشی کرده باشد.

افشین که بطمع جاه ومال؛ خانواده وزادبوم وهمه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود ازسازش و دوستی با اسیری که در دست اوسپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا در نهان با اوسازش کرده باشد؟ برای شاهزادهٔ اشروسنه که پدروبرادر وشهر ودیاروکیش وآیین خودرا درآستانهٔ حب جاه ومال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابك خرم دین وسیلهٔ پرافتخاری محسوب میشد که‌او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلادآنسوی

۱ــ جوامع الحکایات، نسخهٔ خطی

جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به‌آرزوی دیرین خویش فقط یك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای اورا بگیرد. لازم بود که‌سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود بجای او بامارت خراسان برسد. قیام مازیار باو نوید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود.

مازیار

درقیام مازیار، بویژهٔ وصلت ملك باانديشهٔ احياء دین کهن توأم بود واین اندیشهٔ احیاء دین کهن وسیله‌یی بود که گمان میرفت نیل بمراد را برای وی، آسان می‌تواند نمود.

درواقع ظلم وبیدادی که ازجانب عمال خلفا برایرانیان وارد می‌آمد، خودبرای ایجاد روح عصیان وتمرد درمردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس برضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی وناراضی بروی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیارازعمال عرب دیده بودند پیدایش مفری وراه‌چاره‌یی را بشارت‌میداد. وازین‌رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت. درواقع‌این مازیارپسر قارن‌بن وندادهرمزدسپهبد زادهٔ طبرستان بود. چون‌پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید. وی بدرگاه مأمون رفت ومورد نوازش وعنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را

محمد نام نهاد و بر اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید[۱]
پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت درخشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد وچنان فرانمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار رایکی ازبندگان پدرش که بااودراین سفرهمراه بود ترسانید واورا گفت که عمویت باچنین وضع وهیأتی فقط برای آن به‌پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فرو گیردوتباه کند. باید که چون بدو برسی اورا ازاصحاب خویش جداسازی وهلاك کنی. مازیار چنین کرد وعموی خودرا هلاك نمود[۲] وتمام قلمروحکومت نیاکان خویش را درضبط آورد وبمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. ازآن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوار گرشاه نام می‌نهاد. اما بظاهر فرمانبردار وخراجگزار خلیفه بود. چون‌طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خودرا بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون وتاچندسال ازدورهٔ معتصم نیزچنین می کرد.

مازیاروطاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یك خراج گزارمطیع اما مغرور و یك خراج ستان طماع و درعین حال منفور، وقوع آن اجتناب ناپذیر خواهدبود. این وحشت ودشمنی بجایی

۱ـ بلاذری، فتوح ص ۳۳۴
۲ـ تاریخ یعقوبی ج۳ص۲۰۲

رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سر پیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد وچون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم ازجانب خود کسی رامی‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و بخراسان برند. چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار وعبدالله طاهر وحشت ودشمنی نیرو گرفت.

دراین‌میان افشین نیز که باطاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابك نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیزچشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس‌ازسر کوبی بابك عنایت خلیفه راجلب کند وجای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باوامید میداد نگرانی خلیفه ازعبدالله طاهر بود.

درواقع معتصم ازعبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او ازحکومت خراسان درخود اراده وجرئت کافی نمی دید. بااینهمه افشین گاه بگاه ازخلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می کرد که آل طاهر را ازخراسان معزول خواهد کرد. درسبب رنجش معتصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم باقومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست باچندین غلام. معتصم او را گفت، ترا باچهار صد غلام شاید که برنشینی مرا بااین مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من باچهارهزار غلام برنشینم طمع

اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی . معتصم باز گشت وخشم گرفت وچون مأمون خبر یافت هردورا بخواند و آشتی داد[۱]»

بازی افشین

بدینگونه افشین که ازعبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می پرورد کوشید که ازفرصت استفاده کند . او براثر فتح آذربایجان وفتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود وازخشم ونفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود . می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخواهدخاست . ازاین رواندیشید که خروج مازیارفرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود: آرزوی حکومت خراسان وماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود .

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام برضد عبدالله طاهر تحریك کرد . می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابك چندان پردامنه وطولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تامگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرونشاندن فتنهٔ مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند وتسلیم‌او کنند...[۲] و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط ازعبدالله طاهررقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت .

باری افشین ، باین امید نامه‌ها بمازیار نوشت واظهار دوستی

۱ــ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ــ Caliphate P 517

کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است واو را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هوا داری خواهد کرد[1] ... بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه طلبانهٔ خویش نمود و اورا به نهضت و قیام جهانجویانهٔ بی‌سر انجامی وادار کرد.

خروج مازیار

دربارهٔ حقیقت وهدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان درباب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و باتعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف ومتناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یك دین بود[2]. دربارهٔ افشین تردیدست که اودین زرتشتی داشته‌باشد. انتشارورواج مذهب سمنی درحوزهٔ حکومت اجدادی او، ویافتن بتان درخانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی وسمنی بودن مازیارچندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد وبرای دوستی بااوآیین سمنی می پذیرفت ممکن نبود درمیان مجوسان طبرستان بتواند دوستان

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۳۴۹

۲ــ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

وهوادارانی بدست آورد ...

بعضی گفته اند که مازیار «دین بابك خرم دین بگرفت وجامه سرخ کرد[۱]» در باب آیین بابك ، چنانکه پیشتر گفته شد ، بیشتر بر این عقیده اند که بازماندهٔ آیین مزدك بوده است . آنچه ازمطاوی روایات مربوط به مازیار وقیام او برمی آید نیزازنفوذ مبادی‌مزدکی درفکر اوحکایت میکند. مینویسند که اودهقانان‌وکشاورزان رافرمود تامال وخواستهٔ خداوندان خود را تاراج کنند وبر آنها بشورند[۲] . در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدك تا اندازهٔ زیادی جلوه دارد . نوشته‌اند که مازیار با بابك نیز مکاتبه می کرد[۳]. شاید یکی ازجهات عدم کامیابی مازیار همین بود . زیرا قطعاً زرتشتی های طبرستان تمایلات مزدکی وخرمدینی مازیاررانمی پسندیده‌اند . آیین مزدکی وخرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده‌میشد . کوهیار برادر مازیار که باوخیانت ورزید واورا بعربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشك وجاه طلبی تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیزمی بود. بعضی‌مؤلفان نیز ازیك‌فرقه بنام«مازیاریه» درطبرستان یاد کرده اند وآنها را از خرمیه و سرخ جامگان یعنی پیروان بابك دانسته‌اند[۴] باری منابع متأخر تر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی‌ازآیین خرمی باید باشد.

۱ـ تاریخ گردیزی ص ۳
۲ـ کامل ابن اثیرج ٦ ص ١٦٨
۳ـ ابن اثیر ، همانجا
٤ـ بغدادی ، الفرق بین‌الفرق ص ۲٥۲

بااینهمه درپاره‌یی ازمآخذ نیز نوشته اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی برمیان بست و بامسلمانان جور واستخفاف کرد[۱]» . بنظر می آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفرو ارتداد مازیار تعبیرشده است[۲] .

می‌توان احتمال داد که درمیان یاران و کسان مازیار پیروان هر یك ازین فرقه‌ها وجود داشته‌اند . بعیدهم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش ، مثل همهٔ جاه طلبان و کامجویان تاریخ ، باقتضای وقت هر بچند گاه آیین تازه یی پذیرفته است . درهر حال آنچه از تاریخ قیام وزندگی او برمی آید کم وبیش این گمان راتأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است . نهضت اوبا آنکه ازرنگ دینی وقومی خالی نیست یك شورش مملکت‌طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش ، برخلیفهٔ بغداد شوریده است ودرراه تأمین آرزوی خود ازتمام عوامل دینی و قومی وسیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه وتحقیق درتاریخ نهضت اواین دعوی را تأیید می کند. ازین رو درین یاد داشتها ازاشاره بآن حوادث ، هر چند مختصر باشد ، نمیتوان خود داری کرد .

☆☆☆

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرادامن می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریك کرد واورا بقیام وعصیان برضد خلیفه واداشت . مازیاردر سال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلیفه شورید . مردم طبرستان‌را مجبور کرد که با او بیعت

دویست وبیست وچهار

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹

۲ــ ابن فقیه ص ۳۰۹

کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همهٔ مسلمانان را ازکاربر کنار کرد. یاران و گماشتگان خودرا ازمجوسان و گبران بر گزید وفرمود مسجدها را ویران کنند وآثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان عامل اودرساری درین کار بیش ازهمه جدوحرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس ازمردم ساری وآمل رادر هرمزآباد که برنیمهٔ راه ساری وآمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد[1] اینها کسانی بودند که باشورش وخروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند. حبس وبند آنها کارشورش را آسان کرد. ازآن پس باروی شهرهای ساری وآمل وتمیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان ومتنفذان را که متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست وهمداستانند، بعنوان اشخاص خطرناك ومظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها راهلاك کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل وحبس وغارت وتخریب وخونریزی ازوجود هرج و مرج حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش ازهر چیز بجمع مال پرداختند. می نویسند که اوبا عجله بجمع خراج پرداخت وخراج یك سال را در دوماه بزور وفشارازمردم ستاند.[2] کارظلم وبیداد واستخفاف درین میان بنهایت رسید «در همهٔ ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه ازبرای اوبقلعه‌ها وقصرها وخندق‌ها زدن وکارگل کردن گرفتاربودند»[3].

۱ــ ابن اثیر ج ٦ ص ١٦٨
۲ــ ابن اثیر، همانجا
۳ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱

درچنین نهضتی که بیشتر بیك هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود . در نامهٔ شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان درباب خروج مازیار بخلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی و نارضایتی قربانیان یك هرج ومرج را آشکارا دید .

آیامازیار نقشه‌های بزرگتروخیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها باچنین عجله وشتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت ؟ بعید بنظرمیرسد . گویا اوجزجمع اموال وتحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت . ازاین رومالهایی راکه بزور وبیداد ازمردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد . مینویسند که چون اورا دستگیر کردند و به‌سامرا بردند از معتصم درخواست کـه ازوی مال بسیاری بپذیرد وازکشتنش درگذرد[1] اما معتصم قبول نکرد .

باری، شکایتها وتظلمها معتصم را واداشت که بسر کوبی مازیار فرمان دهد وعبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع وقمع اومیان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را بـا سپاه خراسـان بدفع او فرستـاد ومعتصم نیزمحمدبن ابراهیم‌بن مصعب را با عده‌یی ازدرگاه خلافت گسیل کرد .

افشین که با عبدالله طاهردشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت وپیام داد که در برابرعبدالله طاهر بایستد وبیاری و هواداری وی امیدوار باشد . درواقع اندیشهٔ افشین آن بود که مازیارچندان درمقابل عبدالله طاهرمقاومت کند که خلیفه

۱ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

درین مورد نیز مثل فتنهٔ خرمیه مجبورشود او را بدفع مازیار گسیل دارد وحکومت خراسان وماوراءالنهررا نیز بدوعطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش برآب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشك میبردو بااو کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار باحسن مکاتبه کرد وپیام داد که حاضراست مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیاررا گفت که «حسن بزنهارخواستن نزد تومیآید ودرفلان موضع است، وجایی دیگررا نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست وبجایی که کوهیارموضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن راآگاه کرد واوباکسان خود سرراه برمازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت واصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدی و جنگی اسیر نمودند[1] وبه‌سامرا نزدخلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه اورا مست کردند واودر آن بیخودی ازارتباط خود با افشین سخن گفت واسراررا فاش کرد. گویند عبدالله بفرمودتامازیاررا ازصندوقی که‌در آن‌وی‌را بازداشته‌بودند

۱ــ فتوح‌البلدان بلاذری ص ۳۳۵

برآوردند «و به مجلس خودخواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمهٔ تو بگذرد . مازیار گفت انشاءالله عذرتوخواسته شود عبدالله را عجب آمد که اودرمقام کشتن است بچه طمع عذرمن میخواهد . بفرمود تا خوان کشیدند وشراب آوردند وکاسه‌های گران بدو پیمود تا مست ولایعقل شد عبدالله ازاو پرسید که امروز بلفظ شمارفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گردد . عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سرّ خود برداشت و گفت من وافشین خیدربن کاوس با یکدیگر از دیرباز عهد کردیم که دولت عرب بستانیم وبخاندان کسری نقل کنیم. پریروز درفلان محل قاصد افشین رسید وپیغام رسانید که درفلان روزمعتصم را با فرزندان بمهمانی بخانهٔ خود میبرم وهلاك می کنم . عبدالله او را شراب بیشترداد تا مست ولایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را درحال نزد معتصم خلیفه بنوشت ...[1]»

ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله‌طاهر بجای حسن‌بن‌حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست امّا شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌یی برای فروگرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان ودشمنان دیگر او داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله‌طاهر گرفتار آمد. نهضت اوفرونشست وخیالهای افشین نقش برآب گردید. جاه وحشمت افشین دربغداد مخالفان او را خیره کرده بود .

۱ــ تاریخ طبرستان ورویان مرعشی ص ۱۵٦ چاپ پطرزبورغ

مقام ومنزلتی که نزد خلیفه بدست آورده بود رشك وحسادت درباریان خلافت را تحریك میکرد. بی‌اعتنایی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت واستقلال میکرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت.

دشمنان افشین

دربارمعتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود وهریك سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمدبن عبدالملك زیات وزیر و احمدبن ابی‌دواد قاضی هر کدام می کوشیدند قدرت و نفوذخود را بیشترتوسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس وبغاوسرداران عرب مانندابی‌دلف عجلی هریك سعی داشتندبرای خود تفوق و برتری کسب نمایند. درمیان این رقابتها واختلافها افشین موردعنایت خلیفه واقع شده بود وناچارحسادت کینه‌جویان را تحریك میکرد. رفتارجسارت آمیزومغرورانهٔ او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن ازیاران محمدامین بود وبعدها نزدمأمون تقرب و مکانتی یافت از ناموران عرب محسوب میشد و بواسطهٔ فضل وسخا وشجاعت وذوق خود دردربارمعتصم محبوب بود. درزمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف ازجانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ بابك نیزبا او در آذربایجان بود دلاوریهایی که درجنگها نشان می‌داد اورا منظورخلیفه قرارداده بود. اماافشین پیشرفتهای اورا بدیدهٔ رشك می نگریست وبرای برانداختن وتباه کردن او نقشه‌ها ونیرنگ‌ها بکارمی برد. بارهاازمعتصم درخواسته بود که بحکم خدمتهای پسندیده‌یی که کرده است، دست اورا بر

بودلف گشاده کند «تا نعمت وولایتش بستاند» وبالاخره معتصم باآنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تاکدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

بودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود.

احمدبن ابی‌دواد

افشین نیز درصدد هلاك بودلف بود اما احمدبن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و بودلف را ازچنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکرشده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی ازقول خود احمد آمده است جالب‌تر است و بنظرمی آید که نقل آن دراینجا خالی از فایدتی نباشد؛ احمد می گوید که من چون ازمعتصم این‌خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف با تنی‌چند از کسان ویاران خویش آهنگ خانهٔ افشین کردم...

«چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حجّاب ومرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند... ومرا بسرای فرودآوردند وپرده برداشتند و من قـوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده وسیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین بابودلف در مناظره وسیاف منتظر آنکه بگوید ده تاسرش بیندازد... گفتم یاامیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهرقاسم عیسی را آمدم تابارخدایی کنی و وی را بمن بخشی.. بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که درباب

وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم که روزگار درازاست تامن‌اندر این آرزو بودم ... برخاستم وسرش رابوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت وباردیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانودارم که تا ببوسم ، بخشم مراگفت تا کی ازین خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی ... پس گفتم ای امیر مرا ازآزاد مردی آنچه‌آمد گفتم و کردم وتو حرمت من نگاه نداشتی ودانی که خلیفه وهمهٔ بندگان حضرت وی چه آنان که ازتو بزرگ تراند وچه ازتو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عز وجل که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد وحدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می‌فرماید که قاسم عجلی رامکش وتعرض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است واگر اورا بکشی ترا بدل وی قصاص کنم . چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می گزاری ؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورا بر گردانیده‌ام .. پس گفتم‌ای قاسم ، گفت لبیك، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود رانیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت‌است، گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم . و همه راه باخود میگفتم کشتن آن را محکمتر کردم که اکنون افشین براثرمن در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز گردد وقاسم را بکشد ... چون بخادم رسیدم ... مرا بار خواست ودر رفتم وبنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدیدبر آنحال ... گفت قصه بر گوی

آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم.. افشین رادیدم که ازدر در آمد با کمر و کلاه من بفسردم وسخن را ببریدم.. چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله ازما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس ازالحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آنمرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که اورا بخواندی وبجان بروی منت نهادی و اورا بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله ازهمه زشت تر بود ولکن هر کسی آن کند که ازاصل و گوهروی سزد وعجم عرب راچون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است ازشمشیرو نیزهٔ ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر وخویشتن دارتر باش[1]».

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی را ازچنگ افشین برهاند. اما سر گرانی و بی اعتنایی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت وچنانکه درمحا کمهٔ افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را بر آن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد واز قدرت او برحذر باشد. گویند باشارهٔ او بود که معتصم سپاه

۱- تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷-۱۷۴

را بدو دسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را باشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینهٔ احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد بامعتصم گفت که ابوجعفر منصور بایکی ازنزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن وسپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن وپس از آن درصدد کشتن افشین برآمد[1].

ازین قرار پیداست که احمدبن ابی دواد و شاید متعصبان عرب درقتل افشین سعایت وتحریك کرده اند. گذشته ازاحمد بن ابی دواد محمدبن عبدالملك زیات وزیر معتصم و هوا خواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت بافشین رقابت و عداوت می ورزیدند. اتفاقاً حادثهٔ منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد وخلیفه را نسبت بافشین بد گمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون افشین ازکار بابك بپرداخت و بسامرا بازگشت بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور ریکی ازقریه‌های آن سرزمین که به بابك تعلق داشته بود مالی بسیاریافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده‌داشت. صاحب برید آذربایجان نامه یی بخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این خبر را

۱ـ اخبار الطوال ص ۳٤۱

انکار کرد و گوینده راتکذیب نمود . میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد . منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند ورها نکردند که صاحب برید راهلاك کند . منکجور با آنان جنگ کرد . این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند ودیگری بجای اوفرستد .

می نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او بر ضد خلیفه بتحریك افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران بابك نیز دراین ماجرا براو گرد آمدند واومحمدبن عبدالله رثانی وعده یی ازهواخواهان خلیفه را کشت . وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند ودیگری را بجای او بفرستد افشین ابی ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان وکسان خود او بود باسپاهی گران بآذربایجان گسیل کرد.[1] در واقع این سپاه را افشین درظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما درنهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود[2] ازین رو معتصم بغا ، سردار ترك را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این خبر بدانست یکسر ازفرمان خلیفه سر برتافت وسالوکان ورهزنانرا باخویشتن همدست کرد واز اردبیل بیرون آمد. سردارخلیفه اوراشکست داد واوبیکی ازقلعه‌های بابك رفت وآنرا

۱ــ این ابوالساج دیوداد درجنگ بابك نیز افشین را یاری کرده بود و ازخویشان وپیوندان اوبود، بعدها بخدمت خلفا پیوست ومتصدی اعمال گوناگون شد فرزندان اونیزدرآذربایجان ، حکومتی تشکیل دادند . راجع باحوال آنها رك به Defrémery, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آزیاتیك ۱۸۴۷ وهمچنین بطبری وابن اثیرومآخذمشهور دیگرخاصه دائرةالمعارف اسلام.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳

عمارت کردو پناه گزید. چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش اورا دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که اوخود بزینهار بغا رفت. درهرحال منکجور را بسامرا بردند ومعتصم اورا حبس فرمود. درهمین اوان حادثهٔ قیام مازیار نیز پایان یافت وافشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا ، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد ودشمنانش توانستند اورا ازمیان بردارند وهلاك کنند.. بدینگونه، چند روزی پیش از آنکه مازیار را بسامرا آورند افشین‌را توقیف کردند. کسیکه ازدین ودوستی و آزادگی وحتی از زاد و بوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که‌می بایست بخلیفه یعنی بآرزوها وامیدهاییکه‌سالها در دل‌می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خودرا باپدروبرادر بخلیفه تسلیم کرده بود وبابك ومازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرندهٔ خودرا بدو ببندد.

اما حوادث ، امید های او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او وبرای فریب واغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها ودلاوریهای ترکان معتصم سر کوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها ووعده‌های امیدبخش آنرا تأیید وتشویق میکرد بدست طاهریان ، دشمنان افشین ، فرونشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان اومیگردید. سرداران ترك

مانند اشناس وایتاخ رفته رفته ازاو پیش می‌افتادند ودرخلیفه نفوذ وتأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواد هنگامه جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود.[۱] ترس وبدگمانی در روح اوخشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم درحق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ وقدرت رقیبان ودشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه ورقابت دیگر دردربارخلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید ودرصدد بر آمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

درجستجوی فرار

نخست مشگهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم وکسانش را سرگرم ومشغول دارد تا بااین مشگها بتواند از آب بگذرد وراه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند وازراه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند وهم بر سرزمین نیاگان خویش که روزی درطمع کسب جاه ومال استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال وخواستهٔ بسیاری نیز که

۱- Caliphate P517

برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود اما این کار در گرو حوادث بود . و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد . از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چارهٔ خطرناکتری بیندیشد.

ایندفعه زهری جانگزا ، آماده کرد و بر آن شد که خوردنی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند . اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت اورا اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس وایتاخ ودیگر ترکان خلیفه را بخواند . پس آنانرا طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانهٔ او بخانهٔ خویش باز گردند هلاك شوند ونتوانند او را دنبال کنند . بروایتی دیگر میخواست خلیفه وسردارانش را بخانهٔ خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشکها از رود بگذرد.

اگر این نقشه انجام می‌شد ، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را برمسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بر ضد خلیفه پدید آورد . اما این توطئه نیز در نگرفت . و خدعهٔ امیرزادهٔ اشروسنه آشکار گشت .

آغاز توطئه

سرهنگان افشین ، در همین هنگام که سردار اشروسنه برضد خلیفه نقشه می کشید از کار او واقف بودند . نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند . در این میان گفتگویی بین بیژن [1] اشروسنی

۱ــ طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است

با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهانرا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را بافشین برد وافشین درحق بیژن بدگمان شد ودر صدد هلاك او برآمد. بیژن که بوسیلهٔ یکی ازیاران خویش از اندیشهٔ افشین درحق خود آگاه گشت بترسید وشب هنگام بسرای خلیفه رفت واو را از توطئهٔ امیرزادهٔ اشروسنه بیاگاهانید.

درین هنگام نامهٔ عبدالله طاهر بخلیفه رسید ومعلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. وشاید دراین نامهٔ عبدالله طاهر نیز بدین خدعهٔ افشین اشارتی رفته بود. درهرحال معتصم از توطئهٔ افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت.

سرداراشروسنه مهمانیی کرده بود وخلیفه را با پسرانش هارون وجعفر خوانده بود که بخانهٔ اوروند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست وبخانهٔ افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود وصدتن از زنگیان وهندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند وخلیفه را هلاك کنند.

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان درکشید وپرسید فلان وفلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکانرا یك یك بدرون فرستاد وخود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیلهٔ بیژن اشروسنی ازاین سوء قصد

آگاه شده بوددستدرریش افشین‌زد و آوازدرداد که «غارت، غارت !».

کسان معتصم افشین رادستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او رااسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه‌را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود ازریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتصم رفت و او را ازقصدی که‌افشین کرده بود بیاگاهانید معتصم افشین را بخواند و در کوشك خویش‌باز داشت وسپس بمحکمه‌فرستاد، بدینگونه بود که شاهزادهٔ جهانجوی اشروسنه را فروگرفتند وبزندان بردند.

محاکمهٔ افشین

پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که ازاحمدبن ابی دوادقاضی القضاة و محمدبن عبدالملك زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود درکار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام اوخیانت بخلیفه‌نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین‌نیاکان دارد وبا آنکه بظاهر اسلام آورده است دردل بآیین دیرین‌خویش باقی مانده‌است. عده‌یی‌نیزاز مردم سغد وهمکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این‌محاکمه، چنانکه‌بعضی ازمحققان گفته‌اند ودرست هم‌هست، وضع دربار خلافت را روشن می کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج‌داشته است ومخصوصاً درمشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع‌نمی کرده است. وحتی‌عامهٔ مردم ایران اگرچه‌بنام وبظاهر مسلمان‌بوده‌اند بازغالباً بآیین‌دیرین خود علاقه داشته‌اند وهرزمانکه فرصت ومجالی می‌یافته‌اند، در ترك

آیین مسلمانی وباز گشت بکیش دیرین خویش تردید نمیکرده‌اند[۱].

داستان این محاکمه محمدبن عبدالملك زیات بود و کسانی که برای مواجهه باافشین احضارشده بودند عبارت ازمازیار شاهزادهٔ طبرستان ومرزبان‌بن ترکش ازامراء سغد بودند و نیزدوتن ازمردم سغد با موبدی برای شهادت برضد افشین درآنمحاکمه‌حضورداشتند. طبری ودیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دومرد راکه ازاهل سغد بودند پیش آوردند: آنها جامهٔ ژنده و پاره برتن داشتند چون جامه ازتن بر گرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. ابن‌زیات وزیر که‌ریاست محکمه‌رابرعهده‌داشت پرسید: «ایندومرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری‌این دوتن دراشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگرامام مسجد. من هر کدام را هزارتازیانه زدم زیرا میان من‌با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هرقومی را رها کنم تا بردین خویش باشند. این دومرد بر بتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون ازحد خویش تجاوز کرده بودند وپیمان شکسته بودند هزارتازیانه زدم»

وزیر پرسید «آنکتاب که بدیباو زر و جواهر آراسته‌یی ودرآن سخنان کفرآمیزهست چیست وچرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. درآن هم سخنان عبرت انگیز حکیمان عجم هست وهم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می کنم.

۱- Caliphate P 5J8

من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بر گیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. درسرای تونیز کتاب کلیله ودمنه و کتاب مزدك[1] هست ومن نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را ازشمار مسلمانان بیرون تواند آورد ...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت ومی‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افـزود که «وی هرروز چهـارشنبه گوسفندی سیاه خنه می کرد ومی کشت وسپس شمشیر برمیانش میزد وازمیان دونیمهٔ آن راه میرفت و گوشت اومیخورد» ونیزاین تهمت را بافشین نهاد که «روزی بمن گفته است که من برای این عربان هرچه را که از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم وبرشتر سوارشدم ونعلین برپای کردم. جزآنکه تاکنون موئی ازتنم کم نشده است یعنی نه موی بآهك ستردهام ونه ختنه شده‌ام» افشین روی بـه حاضران کرد وپرسید که «بمن بگوییدآیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزدشما دردین خود درخوراعتماد تواند بود؟ این مرد موبد

۱ـ نام این کتاب دریك قطعه از اصمعی که درهجو برامکه گفته است نیز ذکرشده وبعضی باستناد روایت جاحظ درالبیان والتبیین (ج۲ص ۱۶۰) آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظـاهراً بعید است. لیکـن طبق قـول حمزهٔ اصفهانی ومؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگـونه‌روایـات را ازحمزه نقل میکند مروك درعهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانعی ندارد کلمه مروك مصحف ومحرف مژدك بمعنی بشارت باشدکه بـرای تسمیه‌کتب دینی منـاسبت داشته است.

مجوس بود و ندیمی متوکل برادرخلیفه اختیار کرد وخود را مسلمان فرا نمود . آیا بدینداری‌اواعتماد دارید؟« گفتند نه. گفت «چراشهادت کسی را که بدین اواعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بموبد کرد وپرسید «آیا میان خانهٔ من وخانهٔ تودری یاروزنی هرگز بوده است؟ که ازآن سربرکرده باشی وازحال من واقف شده باشی ؟» گفت نه. پرسید «مگرنه ترا من بخانهٔ خویشتن بردم ورازخود باتو درمیان نهادم وتراازدوستی وعلاقه‌یی که‌بعجم دارم آگاه کردم. آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو میگویی» افشین گفت: «دراینصورت‌تو نه دردین خود شایستهٔ اعتمادی و نه درعهد و پیمان‌دوستی وفادار وپا برجایی . چه، رازی را که من دوستانه بتو سپرده بودم ناجوانمردانه برملا کردی»

آنگاه مرزبان‌بن ترکش پیش‌آمد. ازافشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است . افشین را نیز گفتند این مرزبان است . پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای‌حیله گر ، نیرنگ و افسون چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند ؟» گفت «همچنانکه بپدرم‌وجدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند ؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگرآنها درنامه‌های خود بزبان اشروسنه بتوچنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان ازبندهٔ اوفلان‌بن فلان» ؟ گفت «چرا معنی آن‌همین‌است». محمدبن عبدالملك زیات‌روی بافشین

کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که دربارهٔ آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌یی؟» پاسخ داد «مردم پدروجدم و نیزمرا قبل از آنکه اسلام آورم بدینگونه خطاب می کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود رااز پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها درحق من ضایع وتباه نگردد واز فرمانم سر پیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت ویحك ای خیدرتوچگونه بخدا سوگند خوری وما ترا مسلمان شماریم وتوخود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف[1] برعلی بن هشام خواند وتو برمن می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا برتوفروخواند» این پاسخ، آشکارا بدسیسه کاریها وبدسگالیهایی که درباریان ونزدیکان خلفا درکاریکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام دراواخردورهٔ مأمون ریاست حرس‌داشت بدسگالان اورا بسرکشی وخلاف متهم کردند ومأمون را درحق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا اورا حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاك کردند. سرعلی را برنیزه کردند وبه برقه بردند و پس ازچندی بدریا افکندند[2] عجیف نیزچند سال‌بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزادهٔ معتصم عباس بن مأمون‌را

۱ـ عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود وپس‌از علی‌بن هشام ریاست حرس را باوداد‌ند.

۲ـ تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۹۳

برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاك کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین در گذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر رالعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند[1]. در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه های رقیبان پرده برمیدارد.

افشین ومازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان رابااو روبرو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است باروایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می نویسد که چون مازیار را باافشین روبرو کردند ابن دواد قاضی مازیاررا گفت: این است افشین، که تودعوی میکنی که او ترا بسر کشی وشورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ ازمردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود را دروغ قرارمده.»

مازیار گفت افشین نه نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبرداد که وقتی نزدافشین رفته‌است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است[2]. بدینگونه

---

۱ ــ یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲

۲ ــ همانکتاب ص ۲۰۳

طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را باافشین یکسره انکار کرد .

اما روایت طبری درین باب مشهورتر است . وی می نویسد که چون مازیاررا پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را میشناسی ؟ گفت نه . مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی ؟ گفت آری این مرد افشین‌است . بافشین گفتند که این نیز مازیار است . گفتا کنون شناختم .

گفتند آیا هرگز باو نامه نوشته‌یی ؟ گفت نه . از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه بتو نوشته است . گفت بلی، برادرش خاش به برادرم کوهیار نوشت که : « این دین سپید راجز من وتووبابك کسی نمانده است که یاری کند بابك بنادانی خویشتن بکشتن داد و من بسی کوشیدم که اورا ازمرگ برهانم نشد و گولی ونادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر بشورش برخیزی ونافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که بدفع تو فرستند جزمن که بیشترسواران ودلاوران بامنند آنگاه اگرمرا بسوی تو گسیل دارند بتوخواهم پیوست ودیگر کس‌نیست که باما جنگ تواند کرد . جزاین سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند . لیکن عربان چون سگانند پارهٔ استخوان پیش آنها بینداز وسرشان بکوب. این مگسان که مغربیانند نیز سرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان بپایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را ازبن برانداز . تادین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز گردد .»

افشین گفت «این مرد بر برادر خود و برادر من ادعایی دارد و

این ادعا چیزی برمن الزام نمیکند . وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تااو راچنان بخویشتن متمایل کنم که برمن اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تامازیار را به‌بند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم ونزد خلیفه جاه وآبرو بیابم». آنگاه مازیار رابیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی گیرد و نشان می‌دهد که‌امیرزادهٔ اشروسنه برای آن بامازیار نوشت وخواند داشته است که‌اورافریب دهدوباخیانت نسبت باوخدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد .

چون افشین بامرزبان ترکش واسحاق ابراهیم‌سخنان‌تند گفت ابن‌ابی دواد قاضی‌براو بانگ زد افشین گفت‌ای‌باعبدالله طیلسان‌فرو گرفته‌یی وتاجماعتی‌رابکشتن ندهی‌آن رابرسر نخواهی‌نهاد . ابن‌ابی دواد پرسید که تومختون هستی ؟ گفت نه. پرسید باآنکه اسلام‌بدان تمام می‌شودویا کیزگی‌ازآن حاصل می گرددتراازین کار چه‌بازداشت جواب داد که مگردر اسلام حفظ نفس بکار نیست ؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپارهٔ پوست را از تنم ببرند بمیرم . گفت تونیزه و شمشیرمیزنی‌وبیم مرگ‌ازجنگجوییت‌باز نداشت آنگاه‌از بریدن‌پاره‌یی پوست بیتاب شوی ؟ گفت‌آن‌جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سودبرم‌وبرآن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و درانجام آن ازبدر رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود . آنگاه گمان ندارم که در

ترك آن از اسلام سر پیچی کرده باشم .

ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او برشما آشکار گشت پس بغای کبیر سردار ترك را که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب وزیر بسوی محبس برد .

بدینگونه بود که دوران قدرت وشکوه افشین شاهزادهٔ اشروسنه بپایان رسید .

سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد . می گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد . افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگو مثل من و تو همچو آن مردی است که گوساله‌یی را بپرورد. تا فربه و قوی گشت و یاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه را چرا می‌پروری که بچه‌شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر که خواهی بپرس و نزد هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شما بپرسد بگویید شیر است مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است بفرمود تا گوساله را سر ببریدند . من آن گوساله‌ام چگونه شیر توانم بود؟ الله الله در کار من بعنایت نظر فرمایید حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم باپسرش واثق نزد او فرستاده بود . افشین در

آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است »[1]
از این قرار بایداو را مسموم کرده باشند. مردهٔ او را اززندان بیرون آوردند و درباب العامه بردار کردند[2] بتانی چند نیز که می گفتند از خانهٔ او بیرون آورده‌اند بیاوردند وهمانجا باجسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار اورا در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که :
«معتصم روزی میوهٔ بسیار برطبقی نهاده وپسر خویش [را] که [به] هرون‌الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه باواثق برگرفتند واو بمجلس افشین رفت . افشین بمیوه نگریست و گفت لااله‌الاالله، چه نیکو میوه‌ایست اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه‌ها نیست. پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، واثق گفت همین ساعت از بهر تو بفرستم وافشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که باز گردد افشین اورا گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان وبگوتاثقتی ازآن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی ازمن بدو رساند. معتصم حمدون‌بن اسمعیل رابفرستاد وحمدون درایام متوکل که درحبس سلیمان‌بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیك اوبسیار ننشینی من بشدم وآن طبق میوه نزد اودیدم که یکی ازآن بر نگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت ومرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و برمقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که ننشینم افشین

۱ ــ ابن‌اثیر ج ٦ ص ۳۵۸
۲ ــ مروج،ج ۲ ص ۳٤٤ .ورك کامل ابن‌اثیر ج ٦ ص۹ ـ ۱٦۸ چاپ لیدن در حوادث سال ۲۲٦

سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای بجان من احسانها کردی ومرا بمنزلت رفیع رسانیدی ولشکرها رامتابعت من فرمودی اکنون درحق من سخنهای بی‌حقیقت نامعلوم قبول کنی ودرآن بعقل خود رجوع نمی کنی... آنکه با تو گفته‌اند که منکجوررا من برمخالفت داشته‌ام... وبا آن قایدان که بجنگ منکجور فرستادی گفته‌ام که جنك نکنند... تومردی که حال جنگ‌دانی و با مردان جنگ کرده و لشکرها بجنك برده‌بی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ واگر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها ازدشمنان من قبول کنی ومیدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست.. حمدون گفت ازپیش او برخاستم وطبق میوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعداز آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را بپسرش نمایید افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسرموی و ریش خود بکند پس افشین را بر گرفتند وبخانهٔ ایتاخ بردند و ازآنجا بر در دروازه آویختند و ازآنجا که آویخته بودند بر گرفتند و با چوب بسوختند وخاکسترش‌را دردجله ریختند. بوقتی که متاع او میشمردند درمیان آن صورت مردی دیدند ازچوب تراشیده وبزروجواهر مرصع کرده وازهرجنس بتان دیگردیدند. وکتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان درآن نبشته بودند»[۱]

چنین بود فرجام کار افشین، که بآرزوی خویش نرسید. چنانکه بابك ومازیار نیز فریب اورا خوردند وکاری از پیش نبردند. بااینهمه

۱ــ زبدة التواریخ حافظ ابرو، نسخه خطی

سعی وجهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، ازقلمرو خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت واستقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعدازاسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی وازمردم پوشنك هرات بودند. بسا نیز که به نسب ونژاد خویش تفاخرمیکردند. لیکن قبل‌از وصول بـه حکومت نیزخود را از راه موالات بعرب بسته بودند بااینهمه ازوقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود راقطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، درهرحال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاءِ آیین مجوس، راکه دیگران در سر پرورده بودند،ازخاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، ازدولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین‌رو، برخلاف مازیارو بابك، ازپشتیبانی وحمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند وبهمین‌سبب بود که توانستندآرزوی استقلال وسلطنت خویش راتحقق بخشند رفتار آنها نیزبا مردم ورعایای خویش ازدلجویی ودادپروری خالی نبود. می‌نویسند که چون درسال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدیدآمد وآب هیرمند خشك گشت، آنها سیصد هزاردرم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعفا، که حال ایشان تباه گشته

بود تقسیم کنند.[۱] درست است که عمال آنها درخراسان ، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشتن را نگه نمیداشتند اما درآن روزگاری که خلافت بغداد روی درضعف وانحطاط داشت قدرت ارادهٔ این طایفه ، خراسان را ازفتنه وآسیب هرج ومرج نجات داد .

وبدینگونه، هرچند دولت آنها را ، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم وسنباد واستادسیس وبابك و مازیارخیال ایجادآن را درسرمی‌پروردند ، لیکن دولت آنها ، در هرحال طلایهٔ استقلال ایران بود .

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸٦

۹

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردیکه‌ایرانیان‌درطی این دوقرن‌بامهاجمان عرب کردند همه‌درتاریکی خشم وتعصب‌نبود.

در روشنی دانش وخرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغازکاردین مسلمانی‌را باشور وشوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می یافتند وثنویت مبهم وتاریك زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبهٔ اسلام شرك و کفر میشناختند. آن‌شورحماسی‌نیز که در طبایع تندوسر کش هست وآنان را وا میدارد که هرچه‌راپاك ونیك ودرست است ایرانی بشمارند وهرچه رازشت وپلید ونادرست است غیرایرانی بدانند، در دلهای آنها نبود. از این روآیین مسلمانی‌رادینی پاك وآسان ودرست یافتند وباشوق ومهر بدان گرویدند. بااینهمه‌درعین‌آنکه دین اعراب را پذیرفتند، آنان‌راتحت‌نفوذوتأثیر فرهنگ وتربیت‌خویش گرفتند و بتمدن وفرهنگ خویش بر آوردند. اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند. بعضی دیگر، همانگونه که از هرچیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو، که

چیزی نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند . بهتر دیدند که دل از یارو دیار بر کنند ودر گوشه و کنار جهان آواره باشند ودین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند . حتی سرانجام پس از سالها دربدری در کوه وبیابان رنج هجران بردل نهادند وبسند و سنجان رفتند تا دینی را که ازنیاکان آموخته بودند وبدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند واز دست ندهند . اگر هم طاقت درد و رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند وجزیه پرداختند واز کیش نیاگان خویش دست بر نداشتند . برخی دیگر ، هم ازاول با آیین مسلمانی بمخالفت وستیزه برخاستند. گویی گرویدن بااین دینی راکه عرب آورده بود اهانتی ونا سزایی در حق خویش تلقی میکردند.ازین رو اگر نیز درظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند در نهان از عرب وآیین او بشدت بیزار بودند ، و هر جا نیز فرصتی ومجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان ومسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند .این اندیشه که عرب پست‌ترین مردم است چنان ذهن آنان‌را مشغول کرده بود که هر گزمجال آن را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق وخرد به‌بینند . هر روزی به‌بهانه‌یی، ودرجایی قیام و شورش سخت میکردند ومیکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند . بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی‌ناشناس است ونه برای آنکه آوردهٔ تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند وبا آن بمبارزه بر می‌خاستند . زنادقه و آزاد اندیشان که در اوایل عهد عباسی عدهٔ زیادی از آنها در بغداد وشهرهای‌دیگر وجود داشت ازین

گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه‌ها و آراء مختلف، بازار بحثها وجدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبهٔ ثنوی داشت. درین آیین مبدء خیر از مبدء شر جدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیر منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی وروشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را ازجانها بزداید ومحو کند گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی ومردم گریزی را پاك و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ وزشتی و پستی پیکار کند و آنرا دربند کند.[1] فدیه و قربان و باده گساری را بیهوده میشمرد ونمی‌پسندید. زهد وریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت درکارنبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی راچنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یـاری کند. این تکلیف که برای آدمی‌زاد مقرر بود از آزادی و اختیـاری که انسان در کارهـای خویش میداشت حکایت میکرد. بنا برین جبر وسرنوشت نیز که‌اسباب عمدهٔ انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن

۱ــ یسنا، ۳۰ قطعه هشتم

را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز بهمین خواست و همین اختیار بستگی داشت. درچنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر وسرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره جویی خویش را بر گردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد[1] دینی که چنین ساده وسودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلایش فریبکاران دور بماند وچنین دستگاهی در پایان دورهٔ ساسانی درایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن وجامعهٔ ساسانی را با خود بکشد. واین وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی ازعهد اردشیر برعهدهٔ او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را برپایهٔ دین بنیاد نهاد ودین وملك را دو برادر هم پشت فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت ودولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه کارخوانده می‌شدند ویا چون قباد بدنام و بیدین بشمارمیآمدند. آتشگاه درسراسر عهد ساسانی برهمهٔ کارها نظارت داشت و موبدان

۱ــ برای تحقیق درمسألهٔ جبرواختیار درمذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن باین‌عنوان Zoroasrtian Studies. New york 1928 Part II

وهیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت واعتباری چنین ، که روحانیان را درهمه‌کارهای ملك نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بدرون دستگاه روحانی بکشاند . در حقیقت نیز موبدان و هیربدان دراواخر این عهدبفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که بحکم قراین در اواخر دورهٔ ساسانی‌تألیف شده است ، یك جا که‌عیب روحانیان‌را برمیشمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی وآزمندی وفراموشکاری وتن آسانی و خرده‌بینی‌وبد گرایی است[1] .

آیا ذکر این معایب ، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی‌رود که درین باره جای تردید باشد. علی‌الخصوص که فترت وفسادکارموبدان را درین دوره‌ازقراین دیگر نیزمی‌توان دانست .

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آلایش یافته بود ، درهمهٔ کارها برای خویش حقی می‌طلبید. با اینهمه ، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان وهیربدان رخ نموده بود، دیگرازادارهٔ اینهمه کارها که بـر عهده داشت بر نمیآمد. درواقع هرقدردستگاه اداری وسازمان‌اجتماعی ساسانی وسعت مییافت وهرقدرقدرت تمدن ظاهری وصوری‌شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت ، توان و نیروی آتشگاه در ادارهٔ امور ملك کاستی می‌پذیرفت و کمترمیشد. علی‌الخصوص ، که بدعتهای دینی نیز

۱ــ دانا ومینوك خرد ، فصل۵۹ــ ر . ك : ترجمهٔ وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۸۲

هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت .

از قراین برمیآید که دردورهٔ ساسانی، در آیین زرتشت خلاف واختلاف بسیار بوده است. واینهمه خلاف واختلاف زادهٔ بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می آمد ودر آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. درقلمرو پهناور حکومت ساسانی ، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی ومذاهب کلدانیان وصابئان ازجانب غرب با آن درجدال بود. درمشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفهٔ یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه‌ها و خاطر را نگران خویش می داشت . ازین تصادم که بین ادیان وآراء روی میداد. ناچارادیان ومذاهب تازه رخ می‌نمود .

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیارازین تصادم آراء وعقاید پدید آمد . سرگذشت اوودین تازه‌یی که پدید آورد ، داستان دراز دارد و دراین اوراق نمی گنجد. اینقدرهست که مانی بحکم محیط پرورش وباقتضای احوال وظروف دورهٔ زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی ازعناصرواجزاء عیسوی وزرتشتی وزروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین ومندائیان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.[۱] پدرومادرش ایرانی بودند وناچاربهره‌یی از مرده ریگ عقاید

۱ـ رک: کتاب مانی ودین او شامل دوخطابه از آقای سید حسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشناسی ص ۳۰ ـ که آخرین تحقیقات مهم دربارهٔ مانی است . وفهرستی از مآخذ فارسی وعربی مربوط بمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را درآنجا نقل کرده است .

آنها داشت اما چنانکه ازاخباراو برمیآید در بابل نشو ونما کرده بود وازهمین‌روعقاید بابلیها و کلدانیان ومذاهب‌مختلف صابئان وحرانیان درافکاراوتأثیرداشت مسافرتهایی نیزدرمشرق کرده بود که اورا بـا عقاید بودایی آشنا میکرد و درآراء وعقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی ، که در واقع معجونی ازعقاید و مذاهب متداول آن عصر بود ، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه درتاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. اورامحاکمه کردند و نابود نمودند وپیروانش رانیز سخت عقوبت دادند . بااینهمه‌آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت ازمیان نرفت وسالها نه‌تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه بـا آیین عیسی وحتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم‌ازوقتی که مانی درعهد شاپوراول آشکارشد موبدان‌آیین اورا بدعت و زندقه شمردند وآنرا بشدت‌محکوم کردند آخرظهوراینگونه‌بدعت‌ها‌جبروت وقدرت آنان را لطمهٔ سخت میزد .

مزدک

با اینهمه، تصادم بین عقاید ومذاهب گونه‌گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان درقتل وطرد مانویان بخرج دادند باب زندقه رافراز نکرد. چندی برنیامد که مزدک ظهور کرد وسخنانی تازه‌تر آورد . این مزدک ، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که‌آورد تأویلی ازآراء زرتشت بشمـار میآمد . درمسـألهٔ وجود شروروآلام ، که هم زرتشت و هم مـانی بدان عنایتی خـاص داشتند ومحورعقاید ثنوی شمرده میشد مزدک رایی تازه آورد و گفت

تمام بدیها وزشتیهای جهان را باید از دیو رشگ و دیوخشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری ومساوات مردم را که مایهٔ رضای هرمزد است نابود کرده است وازمیان برده است، قدرت واستیلای این دیوان تبهکارست. بنابرین تاهر آنچه مایهٔ رشگ وخشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات وبرابری که فرمان هرمزد وخواست اوست در جهان پدید نمی‌آید. آیا داستان اشتراك درزن ومال نتیجهٔ منطقی این رایی بوده است که مزدك داشته است ، وخود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است ویا آنکه مخالفان او و کسانی که آراءِ اورا سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برو بسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها ونوشته‌های مزدکی ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی ومسیحی ومسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند از کینه و نفرت انباشته است منابع عیسوی سریانی ویونانی هیچ بویی ازانصاف و محبت ندارد واز کجا که آنچه دراین مورد آورده‌اند ازرشگ وریمنی خالی باشد؟ با کشتار شگفت انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره ازجهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد وآیین مزدك حتی پس ازسقوط ساسانیان باقی ماند ویکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضهٔ مسلمانان برخاست [1].

۱ــ در باب مزدك ر . ك : رسالهٔ کریس تنسن درباب سلطنت قباد وظهور مزدك ـ این کتاب راآقایان نصرالله فلسفی واحمد بیرشك بفارسی ترجمه کرده‌اند. تهران . چاپ کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

زندقه و تأویل احکام

از عهد نوشروان قراینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی بزبان پهلوی در آمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افقهای تازه می گشود و شك و تردید و بدعتها پدید میآورد. سادگی وروشنی شگفت انگیزی که در عقاید کهن بود در زیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتأویل عقاید و علاقه بتأویل اساطیر فزونی میبافت. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می کردند ازهمین میل بتأویل برمی‌خاست. مانی ومزدك نیز عقایدی که آورده بودند رنك تأویل داشت وازین روداغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد باساطیر وعقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و دراحتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن رایان تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش‌می آمد. ازجمله درمجادله‌یی که یکی ازمغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می کند چنین میگوید: «ما آتش را بهیچوجه خدانمی‌شمریم. خدا را بوسیلهٔ آتش نیایش می کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیلهٔ صلیب می‌پرستید» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی ازاوستا نقل می کند وثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش بمثابهٔ خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.[1]

۱ــ رك: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رسالهٔ سریانی اعمال‌شهیدان ایران؛ بنقل از کتاب Christensen L.Iran sous les Sassanides P435

آن خوش بینی وساده دلی که خاص آیین زرتشتی بود ، در اواخر این عهد ، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندك اندك درهم فرو می‌ریخت . نشرعقاید مانی وتعالیم عیسی وبودا ، همه ازاسبابی بود که علاقه‌بزهد و کناره جویی را در بین مردم بیش و کم رایج میکرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازهٔ زیادی با عقاید وآراء زرتشت مغایرست وتاحدی صبغهٔ مانوی دارد . می گوید : «جان باقی می‌ماند ، آنکه ازمیان می‌رود تن است » . آیین زروان که در دورهٔ ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت ، اندیشهٔ سرنوشت و تقدیررا که برای آیین وملك زهری کشنده بود ترویج کرد .

زروانیان

زروان ، خدای دیرین ، که‌پدرهرمزدواهریمن بشمار می آمد تنها زمان بی کران نبود مظهر تقدیروسرنوشت نیز محسوب میشد . درآیین زروان ، جهد تمام رفته بود که خیروشرهردورا بمبدء واحد که زروان است منسوب بدارند. ازآن پس زروان که پروردگار زمان بود ، مختارمطلق وجبارمقتدر گردید ودیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند . بدینگونه اعتقاد بنوعی‌جبر، که نتیجهٔ این مذهب بود ، اندك اندك درمیان‌مردم رخنه کرد ، و از اسباب سقوط و انحطاط ملك گشت [1]

دراین‌آیین ، اورمزد واهریمن ، دوفرزندبودند ، ازآن‌زمان که زروان بی کران نام داشت .چون این دو نیروی عظیم ، از یك

۱ـ درباب آیین زروان کتاب ذیل Zaehner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هرچندمؤلف‌ازموادبسیاری که‌دردست داشته است بقدرکفایت استفاده نکرده است .

اصل بودند ، ازحیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند ودرکارهای جهان تعادلی پدید می آمد . بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیك می کرد ودر ورای نیروی خیر وشر وجود مطلقی را که زمان بیکران وابدیت جاودان باشد قرار می‌داد . این وجود مطلق ، بصورت خدایی در آمد که هم پدید آرندهٔ جهان بود و هم نیست کنندهٔ آن بشمار میآمد . بهمانگونه که کرونوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بیکران نیز درایران‌همه چیزرا درقبضهٔ تصرف داشت .

ازمحققان ، بعضی گمان برده‌اند که این آیین بعد ازعهدزرتشت بوجود آمده است وازصبغهٔ تأثیر ونفوذ فلسفهٔ یونان بر کنار نیست . تأثیریونانرا ، در توسعه و تکمیل این آیین ، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکرزروان دراوستانیز آمده است . احتمال هست که این عقیده،ازتأویل بعضی‌اقوال اوستا برآمده باشدومایه‌هایی ازعقایدکلدانیان وسپس از فلسفهٔ یونانی نیز برآن افزوده شده باشد . بهرحال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیزمانند عقاید مانی، نوعی رفض وبدعت می‌شمرده‌اند وبا آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت‌آنکه درآخر دورهٔ ساسانی ، بسبب تحولی که در همهٔ اوضاع زمانه پیش آمده بود ، این آیین نیز رواج بسیار یافت وحتی بعقیدهٔ برخی ازمحققان درین دوره فرقهٔ زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت .[۱]

۱- Christensen : L'Iiran sous les Sassanides P 166

شك وحيرت

در برابر ابن بدعتها ؛ که آن روزگاران ، هر روزی نمونهٔ تازه یی از آنها ، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتی سخت نشان میدادند . هرچه بارای واندیشهٔ آنان سازگار نبود ، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد . کسانی که خدارا هم مبدء خیروهم منشأ شر می‌شمردند ، دردینکرت به بدی یاد میشدند ودین آنان بدآموزی تلقی می گردید . با این بدآموزان و بد دینان ، موبدان چنانکه عادت روحانیان همهٔ اقوام و امم جهان است ، رفتارناهنجاری داشته اند . این خشونت روحانیان ، ناچار در اذهان کسانی که بآزاد اندیشی علاقه داشته اند ، واکنشهای سخت پدید میآورد ، ازآنجمله شك و حیرت بود . برزویهٔ طبیب از جملهٔ کسانی است که ظاهراً دردورهٔ نوشروان گرفتاراین شك وحیرت شده است .اگرنیزاین باب کلیله‌ودمنه که بنام اوست، آنگونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است ازجانب ابن مقفع براصل کلیله الحاق شده‌باشد بازشك نیست که احوال اینگونه مردم را درست وروشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان درکاردین بحیرت و تردید افتاده‌اند، درشرح حالی که برزویهٔ طبیب از خودبیان میکند منعکس است . میگوید : «همت ونهمت برطلب علم‌دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا .. وخلاف میان اصحاب ملتهاهرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست درشاخی ضعیف زده وطایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان وبیم جان پای بر کنی لرزان نهاده وجماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ

بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداءِ خلق و انتهاء کار بی‌نهایت، ورأی هریك بر آن مقرر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی. بااین فکرت در بیابان تردد و حیرت یك چندی بگشتم و در فرازو نشیب آن لختی بپوئیدم... البته نه‌راه بسوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه‌حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هرصنف را ببینم وازاصول وفروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیقینی صادق ودلپذیر بدست آید. این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت رسانیدم وهرطایفه‌یی که دیدم درترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت ونفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل برپی ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی[۱]». این فکر حیرت و تردد، بعدها درعهد مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که بسبب حیرت و تردد بزندقه متهم شدند.

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتهای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز درکار دعوت مردم گرم بودند. از یکسوی دین عیسی وازسوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت رادرمیان گرفته بود.

آیین عیسی

آیین عیسی از دورهٔ اشکانیان بازدر بین مردم ایران پراکنده میگشت. در دورهٔ ساسانی،

۱ــ کلیله ودمنه باهتمام عبدالعظیم‌قریب‌چاپ چهارم ص ۴۳-۴۲ مقایسه شود باچاپ مجتبی مینوی، ص، ٤٨

تیسفون اسقفی داشت و بسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی ازوقتی که روم آیین عیسی راپذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و بآزار و تعقیب آنها می‌پرداختند مغان وموبدان نیزهمواره آنان را بدین کار تشویق می کردند. بعضی مانند یزدگرد اول وخسروپرویزبا این پرستندگان صلیب با لطف ونرمی رفتار کردند. اما هرروز جسارت وتوقع ترسایان، افزوده میشد وکاررا سخت می کرد. دردورهٔ یزدگرد یک‌بار کشیشی، نامش هاشو، درشهرهرمزدارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب خشم موبدان وبزرگان می گشت. باردیگردرری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت وآتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانهٔ ترسایان نمود وبه عبادت ایستاد. این کارنیزازاسبابی بود که یزگرد را از مهر وعلاقه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می کرد. درمآخذ سریانی ورومی داستانهایی هست که ازفشار وآزارنسبت به‌ترسایان ایران حکایت می کند. معهذا ازهمان مآخذ، این نکته نیزبرمی آید که آیین ترسا درآن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتی سختگیری‌های موبدان، مانع ازانتشار سریع آن دربین طبقات مختلف مردم نبوده است[1].

آیین بودا

ازجانب مشرق نیزآیین بودا هرروزانتشارمی‌یافت. دربلخ وسغد و بلاد مجاور چین و هند

۱ــ درباب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رک به‌کتاب Labourt که وصف آن درمآخذ آمده است.

همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر وبسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. درآخر دورهٔ ساسانیان سر گذشت عبرت‌انگیزی ازبودا تحت عنوان بوداسف وبلوهردربعضی ازبلاد ایران انتشارداشت. گذشته از آن، چنانکه ازمآخذ برمی آید بودا، یا یکی ازشاگردان او کتابی نیز بفارسی داشته است[۱]. آیین‌شمنی که درترکستان و سغد رایج بوده است نیزصورتی ازآیین بودایی بشمارمی‌آید. محققان معتقدندآیین بودا، بدانگونه که درسغد رواج داشته درحقیقت تابع مراکزبودایی بوده است. بیشترمتون سغدی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا ازروی کتب دینی چینی ترجمه شده است ویا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهرحال دربلخ وسغد و ترکستان، آئین بودا بوسیله سیاحان وزاهدان چینی وهندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، درباب آیین بودا و سر گذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته‌است[۲].

باری آیین زرتشت ، در پایان دورهٔ ساسانی ، مشاجرات فلسفی براثربدعتهای دینی و درنتیجهٔ فساد و انحطاط موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذآیین عیسی وآیین بودا نیز، از دوجانب: شرق وغرب، آنرا درمیان گرفته بود و هرروزش ضعیف‌تر میکرد. شاید اگراسلام ازراه جزیرةالعرب نمی‌رسید ،آیین زرتشت دربرابرنفوذ این دودین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام باروح

۱ــ خوارزمی ، مفاتیح‌العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲

۲ــ رك : مقاله Benveniste و P. Demieville درمجله ژورنال آزیاتیك‌سال ۱۹۳۳ ــ شمارهٔ ۲۲۳

تازه، و با تیغ آخته ازراه دررسید و کارها ازلونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگررا خاضع کرد وطومار همه را در نوردید. ازدینهایی که درایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند ویا جزیه بر گردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند ویا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته‌یارا وحق آن نبود که بنشرواشاعهٔ دین خویش بپردازند. مدتها هر گونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیروتازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند وپیروان آنرا بدستور پیغمبر درشماراهل کتاب پذیرفتند[1] ازین‌رو، ازآنها جزیه‌قبول کردند ومعامله‌یی را که باکفارومشرکان روا میداشتند باآنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازهٔ بحث و گفتگو نیزبآنها داده نمی‌شد. وهیچگاه نه حق‌نشر وتبلیغ آیین خویش را نداشتند. درمقابل بانگ اذان که ازمناره‌های مسجدبرمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد ودر برابر آنچه قرآن می گفت گاثهٔ زرتشت را جای‌خودنمائی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که دربرابرفقها ومتکلمان مسلمان بنشینند وسخن بگویند. این آزاداندیشی در دورهٔ خلفای نخستین عباسی، خاصه دردورهٔ مأمون پدیدآمد. با اینهمه قبل‌ازآن نیزپاره‌یی‌عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، دربین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. درحقیقت، حتی آنعده از ایرانیان که بطیب خاطر آیین

۱ــ بلاذری ص ۷۱

مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را ازمواریث وسنن دینی گذشتهٔ خویش بکلی خالی سازند. ازین‌روعجب نیست که بعضی عقاید وآراء دیرین اجدادی را نیز، باآیین جدید آشتی داده وبهم آمیخته باشند .

فلسفه ثنویت

از جمله بنظرمی آید که بحث درباب قدر تا اندازهٔ زیادی ازافکارمجوس ناشی شده باشد . اینکه ازقول پیغمبر دربارهٔ قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت‌ازین دارد که‌علماء اسلام از آغازامرمتوجه ارتباط عقایدقدریه‌با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس‌عقیدهٔ قدریه، برین نکته‌بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند . این نکته درحقیقت یکنوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت واساس آن تجزیهٔ‌بین مبدء خیرو مبدء شر محسوب میشد.این فکر را در آخر عهد بنی‌امیه معبد جهنی منتشر کرد ، و چنانکه در کتابها نقل کرده‌اند وی نیز این را از یك ایرانی، نامش سنبویه ، پذیرفته بود . البته بعدها ، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن رابا قرآن وحدیث‌نیز سازگار کنند. اما تأثیر ونفوذآیین مجوس‌را درایجاد این فکر بآسانی انکار نمی‌توان کرد . بعضی ازمحققان ، معتقدند که مسألهٔ اختصاص امامت برای علی واولاد او ، که اساس مذهب شیعه است نیز ، ناشی از عقاید وافکار عهد ساسانی است که فرهٔ خدایی وحق سلطنت راتنها از آن‌ساسانیان میدانسته‌اند . شایدبیان این مطلب ، باین صورت‌خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت ، از جانب

خدا برای ایرانیانی که بفرهٔ خدایی معتقد بوده‌اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است. با اینهمه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید و آراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنهٔ مجوس سازگار بود. درست است که یزدان واهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند وملکوت آسمانها دیگر گونه گشته بود، اما باز در ورای این دگر گونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مأنوس و آشنا می‌نمود. الله وابلیس هرچند باهور مزد واهرمن یکی نبود، اما باز نام آن دومبدء خیر وشر را بخاطر میاورد. قصهٔ ابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یاد آور زرتشت و آتش پاك بود. جهنم وبهشت وقیامت وصراط می‌توانست عقاید وآراء کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیادآورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، درآیین زرتشت نیز توصیه شده بود. درینصورت مردم، یعنی عامهٔ خلق، که مانند موبدان وهیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند، بآسانی می‌توانستند کیش تازه را که‌ازدیار عرب فراز آمده بود بپذیرند. نفرت وبیزاری از موبدان و کثرت حیرت درکار اهل بدعت، نیز آنان‌را بقبول مسلمانی ترغیب میکرد. با اینهمه آن عده که از قبول آیین جدید روی بر می گاشتند در ذمهٔ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان، آنها را در ادای مناسك دین‌خویش آزاد می گذاشتند اما دیگر بآنها اجازه نمی‌دادند که بانشر عقاید ومذاهب خویش با قرآن

و اسلام بجنگ برخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هر گونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت محکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند. لیکن باهر اندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمار میآمدند. معبد جهنی رایی را که در باب قدر داشت از سنبویهٔ ایرانی گرفته بود وحجاج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب اورا کشت. دربارهٔ غیلان دمشقی که نیز همین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت خشونت آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده بود ازمردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز بسختی کیفر یافت. بدینگونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که درکاردین داشتند، با شدتی وخشونتی تمام، از نشر هر گونه فکری که منسوب بموالی بود بشدت جلو گیری میکردند.

زنادقه

خلفاء نخستین بنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت گیر بودند. درعهد منصورومهدی، بسیاری ازموالی وغیرموالی بتهمت زندقه کشته شدند. با اینهمه شواهدوقراین بسیاری هست که نشان می‌دهد ازاواخر عهد بنی‌امیه، بقایایی ازمجوس ومانویان، درنهان بنشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنادقه ظاهراً بیش ازدیگر فرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ تبلیغ این زنادقه دروهلهٔ اول ایجاد شك درمبانی دینی واخلاقی مسلمانان بود. بهمین جهت درمحیط فساد آلود وتبهکار حکومت بنی‌امیه، آنها زودتر

از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند. زندقه، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن برشك و تردید نسبت بهمهٔ ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هر کس درعقاید و مبانی دین شك داشت با زنادقه مربوط ویا دست کم بآنها منسوب بود. درحکومت بنی امیه، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج وانتشارداشت. عبث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولیدبن یزید باآراء وعقاید زنادقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها ودل مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آراءِ زنادقه فراهم آورده بود. بهمین سبب در بصره وبغداد، پیروان مانی وسایر آزاد اندیشان و بی‌دینان، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور ومهدی کوشش وفعالیت آنها سخت تروخطرناکتر گشت وخلفا رابچاره جویی واداشت.

درحقیقت، زنادقه ✿ هم مسلمانی‌راتهدیدمیکردند وهم خلافت را بخطر می‌افکندند. اساس خلافت وحکومت عربی بردین وقرآن استوار بود وآنها اینهمه‌را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند. دربارهٔ قرآن سخن به‌نیکی نمی گفتندآنچه را مفسران محکمات ومتشابهات قرآن میگفتندقبول نداشتند. ادعا میکردند که درقرآن سخنان متناقض هست وبعضی از آیات رابا بعضی دیگرمتناقض میشمردند[1]. بعضی ازآنها سخنانی هم ازخود میساختند وآن سخنان را دربرابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب

۱ــ ملطی، التنبیه والردص ۴۴ــ۴۳

ومناسك دینی رانیز بدیدهٔ استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان درمکه بود طواف مردم را بر گرد حرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که بپای خویش خرمن را کوبند[1]. زندیق دیگروقتی باجعفرصادق مناظره میکرد پرسید که این روزه ونمازرا سودچیست؟ امام گفت که اگرقیامتی باشد اداء این فرایض مارا سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بما نرسد[2]. اینگونه‌سخنان که زنادقه می گفتند البته گستاخانه و خطرناك بود. عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زودمتوجه خطر گشتند وبا آن بمبارزه برخاستند. از صاحبنظران وآزاد اندیشان آنعهد، کسانی نیز باتهام‌زندقه هلاك شدنداماقراین واسنادحکایت دارد که دعوت وتبلیغ زنادقه‌ازعهدمنصور شدت وقوت تمام داشته است.

عبدالله بن مقفع

ازجملهٔ کسانیکه‌دراین‌دوره بتهمت زندقه گرفتار گشتند وسرانجام کشته‌شدند ابن مقفع وبشاربن برد را نام میتوان برد. عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود، روز به نام پسر دادویه، ازمردم‌شهرجور فارس درباب‌زندقهٔ‌او نیزروایتهای بسیاردر کتابها هست. گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و ازقول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زندقه ندیدم الاکه اصل آن از ابن مقفع بود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون ابن مقفع کلیله ودمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد، باب برزویه را که دراصل کتاب نبود برآن افزود تادرعقاید مسلمانان شك وتردید

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ٥٤٨

۲ــ رك: بحار الانوار ج ٤

پدید آورد و آنانرا برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه در بارهٔ سر گذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند بر میآید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که اورا بوضعی سخت فجیع هلاك کرد براو تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش ازهر چیز قربانی رشك و کینهٔ دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت وهمواره مترصد بود تا اورا فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌یی داشت وسفیان را برضد وی بر می آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسندهٔ زندیق را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، یك یك بریدند ودرپیش چشم او بآتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده‌اند برمیآید که وی مانند دیگر زنادقه به‌ادیان بادیدهٔ حرمت نمی‌دیده است. اگر قول ابوریحان دراینکه وی باب برزویه را ازخود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قراینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب بانظر شك وترددمی نگریسته است. ازجملهٔ این قراین، رساله‌یی است از آثاروی که جهت منصور فرستاده است و رسالةالصحابه نام دارد. درین رساله پس ازآنکه درباب خراسانیان ونگهداشت آنها توصیه وتأکید بسیار می کند، می گوید که دراحکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. وبسا که دربارهٔ یك امردوحکم متناقض صادر می‌شود. سپس ازخلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد ونامه‌یی بقضات خویش بنویسد تا ازروی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویهٔ

طبیب» هست واز ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش‌از آنکه درپی چاره جوی باشد قصدش عیب جویی است. بهرحال، ابن مقفع اگرنیزاز زنادقه بوده است، مانند آندسته از زنادقه که بی دینی وآزاد اندیشی رانوعی ظرافت و تربیت تلقی می کرده اند نبوده است و ازین رو باندازهٔ بشاربن برد وابان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها ونشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را باافکارتازه آشنا کند وآنانرا در عقاید وآراءِ دینی خویش بتردید و شك اندازد.

بشارین برد

اما بشار زندقه را بمثابهٔ نوعی شیرینکاری و هنرنمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشاربن برد شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزلسرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فراگیرند وخنیاگران جز بسرود او تغنی نمیکردند. پارسایان آنعهد می گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق وفجورو گناه وشهوت را رایج نمی کند. این مایه ذوق وهنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد وپیداست که شعر اواز اسباب عمدهٔ شیوع زندقه بشمار میآمده است. و اصل بن عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین وسخت‌ترین دامهای شیطانست». از جملهٔ عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش راکه مظهر روشنی ومعبود مجوس وزنادقه بشمارست، برخاك که سجده گاه مسلمانان و سرشت

مایهٔ فطرت انسان محسوب میشد رحجان می نهاد و این بیت او مشهور ست، که می گوید :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار

وحتی شیطانرا که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاك بر آمده بود بر تری می نهاد . و اینگونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند . وسرانجام مهدی خلیفه ، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگرفتند وچندان تازیانه زدند که از آن هلاك شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار وابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی بزندقه متهم بودند وحتی کتابهایی نیز در تأیید واثبات آیین مانی ومرقیون وبردیصان تألیف کردند . بعضی از آنها را مهدی کشت . از آنجمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت ودر نشر آن اهتمام می‌ورزید ودراثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می کرد. چنانکه بعضی از مناظره هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزلهٔ بغداد ، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز بدست مهدی خلیفه، کشته شد ، درحقیقت زندقه بیش ازسایر مذاهب ایران قدیم دردورهٔ خلفا رواج یافت .زیرامذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا باذوق خود سازگار می‌یافتند . بسی نیز ، تنها برای ظرافت وخوشگذرانی آنرا پذیرفتار میشدند. گذشته ازآن مخصوص موالی نبود واعراب نیزاز قدیم با آن آشنا بودند .اعراب بواسطهٔ مردم حیره بازندقه آشنایی داشتند وعراق

نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه ، در آغاز دورهٔ خلفای بغداد زندقه در بین بسیاری ازروشن‌رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت . گذشته از کسانیکه باین اتهام کشته‌شدند کسانی نیز بودند که بزندقه منسوب بودند اما دراظهار آن مبالغه نمی کردند و بدینجهت گرفتار نشدند . از شاعران و گویندگان عربی درین دوره ، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه ومجون منسوب ومتهم بوده‌اند واخبار آنهارا در کتابهای تاریخ وادب می‌توان خواند . آنچه خلفا را وا می‌داشت که بآنها در پیچند این نکته بود ، که زنادقه بااصرار والحاح تمام می کوشیدند مردم‌را نسبت بهمهٔ ادیان بدگمان و بی اعتقاد کنند .جزمانی تمام کسانی که بپیغمبری نامبردار گشته‌اند ، نزد آنها دروغگو بودند . این نکته‌را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستندتحمل کنند . علی‌الخصوص که‌قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما دربارهٔ مانویان سخنی‌از اینگونه در قرآن نیامده بود . بدین سبب مهدی خلیفه وجانشینان او در رفع زنادقه سخت بکوشش برخاستند . چنانکه مهدی ، کسی را برگماشت تا زندیقانرا بجوید وبکوبد واو را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت [۱] نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد واز پای ننشیند [۲].هادی درتعقیب این طایفه‌جد بسیار بخرج داد . هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و درسال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل

۱– طبری ج ۱۰ ص ۹

۲– طبری ج ۱۰ ص ٤۲

زنادقه‌یی که از بیم او روی در کشیده بودند نکرد.[1] در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما باوی مناظره کنند. یزدانبخت زنهار خواست تا بآزادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فروماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر ز نهارت نداده بودم اکنون ترا می کشتم گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترك آیین خویش وا داری[2].
باانیهمه‌مأمون دربارهٔ زنادقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوهٔ خلفاء پیشین را داشت. وقتی باوخبر آوردند که ده تن از زنادقه پدید آمده‌اند ومردم را بآیین مانی می خوانند بفرمود تا آنانرا فرو گیرند و بحضرت وی فرستند طفیلیی شکمخواره چون این ده‌تن را بدید که بجایی میروندپنداشت که آنانرا بسوری می برند. در میان آنها در آمد و چون آنها را به کشتیی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید واین بند وزنجیر چرا برشما نهادند قوم حال خویش بگفتند واز وی پرسیدید که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم‌چون شما راباهم دیدم‌پنداشتم که بدعوتی میروید خویشتن در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یك یك را بخواند و از آنها خواست که مانی را

۱ـ طبری ج ۱۰ ص ۵۰

۲ـ الفهرست ص ۴۷۳

لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت . پس روی بطفیلی کرد ونام ونشان او بازپرسید . مرد حال وکار خویش باز گفت مأمون بخندید وازو در گذشت .[۱]

مأمون ومجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین نرم تر وملایمتر بود. درحقیقت روزگار مأمون ، دورهٔ تجدید بحثها وجدلهای دینی در بین اهل کتاب بود . مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان ، خاصه موبدان‌را مجال داد که‌در اثبات عقایدخویشتن بگفتگو برخیزند و باعلماء اسلام مناظره کنند . درین مناظره‌ها ، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس‌بامتکلمان مسلمان در گرفت. نبردی که درروشنی عقل ودانش بود وزور وشمشیر در آن مداخله‌یی نداشت .

بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش وجستجو درعقاید و آراء داشت پیروان مذاهب وادیان را یك چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان وحکیمان نیز که‌با معارف یونانی وایرانی وهندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث ورأی ببحث وجدل برخاستند ودرآنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدیدآمد . درباب انسان که ازخود قدرتی واختیاری دارد یا ندارد و درباب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث وجدل در گرفت. دربارهٔ ادیان ومذاهب نیز که کدام بادانش وخرد سازگارهست و کدام سازگارنیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان وصاحبان عقاید با یکدیگربه بحث و مناظره برخاستند. این گونه مناظره‌ها را مأمون‌دوست می‌داشت‌ودرجستجوی

۱ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۲۰ چاپ مصر

حقیقت وسیله‌یی مؤثر می‌شمرد. بدین‌سبب تیغی را که خلفا بر روی صاحبنظران کشیده بودند درغلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء ومتکلمان اسلام ببحث ومناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبهٔ برخصم بحجت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌یی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یی که بحجت حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواند آنرا ازمیان ببرد[1] بهمین سبب بود که مأمون بمناظره ومباحثه عنایتی‌خاص داشت ، وبامتکلمان و محققان همواره نشست وبرخاست می کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان وصاحبنظران، ازاهل مقالات وادیان دربارگاه خلافت جمع میآمدند. حجره‌یی خاص برای آنان میآراست طعام می‌خوردند ودست می‌شستند ومجمرها می‌سوختند . آنگاه بانجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد ومناظره آغاز میشد درمناظره با نهایت‌آزادی سخن می گفتند وشامگاهان دیگربار طعام می‌خوردند ومی‌پراکندند[2] درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضرمیآمدند. ازجمله کسانی مانندآذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان ویزدانبخت پیشوای مانویان حاضرمی گشتند . دربعضی از اینگونه مجلس‌ها که درخراسان تشکیل میشد نیزعلی‌بن‌موسی‌الرضا شرکت داشت. درکتابها پاره‌یی ازمناظراتی راکه درین مجالس‌واقع می گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازاربحث وجدل درمسائل مربوط بعلم کلام و عقاید

۱ــ تاریخ بغداد ج۱۰ ص۱۸۶ بنقل ازخاندان نوبختی‌ص۴۲

۲ــ مروج الذهب ج۲ص۳۲۷ چاپ مصر

را سخت گرم کرد و پیروان ادیان ومذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش وردشبهات منکران کتابها ورساله‌ها بنویسند.

مناظرهٔ ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید ومذاهب درین دوره در گرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا درمباحثات شرکت کنند. شرکت دراین مباحثات سبب شد که موبدان درباب اسلام وقرآن نیز به بحث و گفتگو بپردازند ودردرستی یا نادرستی عقایدی که بیش‌ازیك قرن پیش آیین زرتشت را خاضع ومقهورخویش کرده بود بجدل ونظر پردازند. نمونه‌یی ازاینگونه مناظرات راکه بین زرتشتی‌ها وعلماء مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. ازجمله نوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی‌ازهیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو درباب زرتشت که اورا پیغمبرمی‌دانی چیست؟هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش‌از وی نیاورده بود وچیزها برما روا ساخت که جزاو کس روا نداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها راکه از او می گویید نه ازاخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت همچنین است.رضا گفت امتهای دیگرجهان نیز همینگونه‌اند چه آنها نیزاخباری را که درباب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی ومحمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که‌شما زرتشت را ازراه اخبار گذشتگان می‌شناسید و بپیغامبری اوخستو شده‌اید ودعوی دارید که‌آنچه او آورده است کس مانندآن نیاورده است امادعوی پیغامبران دیگر را که‌نیزاخبارآنهاهم ازراه گذشتگان رسیده‌است‌باورنمی‌دارید؟هیربددرجواب‌فروماند وازجای‌برفت»[۱] نمونهٔ

۱ـ عیون اخبارالرضا، باب۱۲

دیگر ازینگونه مناظره‌ها گفتگویی است کـه بین مأمون بـا یك تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می کرد. مأمون بفرمود متکلمان وفقهای اسلام را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او، آن مرد چون درسخن آمد گفت عالمی بینم پرخیروشرو نوروظلمت و نیك وبد، هرآینه هریك‌را ازاین اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و هموبدی کند. وماننداین حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه ازاوپرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صـانع دواست یکی صـانع خیرویکی شروهریکی را فعل ووضع اوپیداست، آنکه خیر کند شر نکند وآنکه شر کند خیرنکند. مأمون گفت هردوبافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هردوبافعال خویش قادرند وصانع هرگز عاجزنباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجزبود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیرخواهد که همه اوباشد وصانع شرنباشد یا صانع شرخواهد که صانع خیر نباشد بخواست ومراد ایشان باشد یانی؟ گفت نباشد ویکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیرماند، آنگاه فرمود تا او

راکشتند وهمگان برمأمون ثنا گفتند.»[1] نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون درپایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت بمانویان می کرده است شباهت دارد بعضی ازمحققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،[2] درصورتیکه مأمون یزدانبخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این ثنوی نیزدرپایان حکایت مجعول ونامناسب بنظرمیآید واحتمال دارد که بکلی آفریدهٔ خیال نویسنده و زادهٔ آرزو وتعصب اوباشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی بامأمون روی میدهد بر پایهٔ عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که درینگونه مناظرات، آنچه بیشترخاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسألهٔ خیروشرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شررا بخدا نسبت چگونه توان داد؟

در کتاب پهلوی«شکند گمانیک‌وچار[3]» (گزارش گمان شکن) که‌ظاهراً اندکی بعد ازین‌تاریخ تألیف شده است،سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این‌کار تاچه حد بحیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه رابخدای خیرونیکی بتوان‌نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی‌ها وزیبایی های جهان را آفریده است زشتی‌ها وبدیها رانیز

۱ـ بیان‌الادیان چاپ‌عباس‌اقبال‌ص۱۸

۲ـ عباس‌اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص۵۸

۳ـ این‌کتاب را West بانگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce بفرانسوی (۱۹٤۵) ترجمه‌کرده‌اند. صادق هدایت نیزترجمه‌یی بفارسی ازآن دارد.

همو بجهان هدیه کرده است ؟ اگر خدای جهان آفرید گارزشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان وعاری از نیکی ورحمت باشد واینها نقص است وخدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد [۱] ؟ در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که درشکند گمانیك وچار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی ازمهمترین دشواریهایی بوده‌است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانی گرفتارتردد می‌نموده است . می‌پرسیده‌اند که اگر خدا را ، آنچنانکه مسلمانان میگویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهرخواندن چه روی دارد [۲] ؟ ازین گذشته ، خدایی که یگانه و بی‌ضد و نظیر باشد نزد مزدیسنان تصورش آسان نبود . می گفتند چنین خدایی اگرخردمند و خرسندست برای چه بدی وزشتی رامجال ظهور می‌دهد واگرخود نیکی را بر بدی رجحان می‌نهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند [۳] ؟ اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را برمردم می گمارد [۴] ؟

براینگونه‌ایرادها ، علماء اسلام مانند ابوالهذیل و نظام پاسخهای درست و دقیق می‌دادند که در کتابهای کلام آمده است . اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیك وچار بر علماء اسلام وارد آمده‌است

۱ـ شکند گمانیك وچارفصل ۱۱ بند ۱۶ـ۱۳

۲ـ همانکتاب ، همانفصل ، ۲۶ـ۲۰

۳ـ همانجا ۳۶ـ۳۰

۴ـ همانجا : ۴۴ـ۳۷

نموداری ازمناظراتی است که از آغاز دورهٔ بحث ومناظره بین مزدیسنان ومسلمانان رواج داشته است . وسعت مشرب مأمون وسهل انگاری و مسامحه یی که در رفتار با مزدیسنان وسایر فرقه‌ها داشت ، اندك اندك بآنها جرأت داد که برمطالب قرآن نیزاعتراض کنند وآن سخنان را متناقض و متضاد بشمرنـد . نمونهٔ اینگونـه اعتراضات را در « شکند گمانیك وچار» می‌توان یافت واین اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق وخرد باعربان ومسلمانان می کرده‌اند . یکجا درین کتاب چنین آمده است: « در کتاب آسمانی آنها ، در باب کرفه [1] و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید . میگوید « کرفه و بزه هردوازمن است دیو وجادونتوانند کس رازیان رسانند . هیچکس دین نپذیرد و نیکی نورزد جزآنکه خواست من باشدوهیچکس بکفرنگراید وبه بدی درنیفتد الاکه من‌خواسته‌باشم» درهمانکتاب بسا که زبان بشکایت گشاید وبرآفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند ... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجهٔ دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد . جای دیگر می گوید که « من خود ، مردم رابگمراهی می کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرابراه راست‌آورم اماخواستارآنم که اینان بدوزخ روند» وبازبه دیگرجای گوید که «مردم خود عامل بزه‌و کنندهٔ گناه‌باشند» ... »[2] اینها نمونه‌یی است ازآنچه‌مزدیسنان ، درمبارزه باعلماء اسلام وجهت اثبات برتری

۱ـ کرفه یعنی ثواب

۲ـ شکندگمانیك، فصل ۱ بند ۲٦٥ـ۲٦٤

آیین خویش می گفته‌اند . لیکن ، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها دررفع ورد این شبهه‌ها وایرادها توفیق وپیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد . اما این سخنان ، نشان می‌دهد که موبدان وهیربدان زرتشتی حتی در بحبوحهٔ قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند باآن بمبارزه برمی‌خاسته‌اند ودر ردآن احتجاج می کرده‌اند و این احتجاجات ، اگرخود پایهٔ درستی ندارد اما حکایت ازنبردی می کند که در روشنی دانش وخرد بین ایرانیان وتازیان در گیر بوده است.اما مناظـرهٔ علماء زرتشتی فقط ببحث بـا متکلمان مسلمان منحصر نبوده است باجهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته اند . نمونه‌یی ازین مناظره ها را نیزدر کتاب «شکند گمانیك و چار» می‌توان یافت . از اینها برمی آید که مجوس در دورهٔ اسلام نیز ، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده‌اند ودرین کارنیز شوری وعلاقه‌یی داشته‌اند .

گجستك ابالیش

از آنجمله مناظره‌یی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی باگجسنك ابالیش زندیق که از مانویه‌یادهریه بوده است‌حکایت‌ازآزادی آنها درنشر عقایدخویش ، در عهد مأمون می کند. رسالهٔ کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی‌است که داستان این مناظره رادارد[1] درین‌رساله ابالیش که ازآیین‌زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره

۱ـ متن و ترجمهٔ رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاچا بانگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است .صادق هدایت هم ترجمه‌یی ازآن دارد (۱۳۱۶ شمسی)

میکند وهفت ایرادبرسبیل سؤال‌طرح میکند . اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری وپیروزی موبد را تصدیق می کنندو ابالیش شرم زده وشکسته ازحضرت مأمون خارج می‌شود .

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی[۱]، پیروان مزدك منفورتر ووحشتناك ترازسایرفرقه‌ها بشمار آمده‌اند . بااینهمه آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خود نمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند .این‌قوم بانام خرمی وخرمدینی‌دردورهٔ مأمون ومعتصم قیام کردند وداستان آنها درسر گذشت بابك ومازیارآمده است این‌طایفه کمترازسایـرفرقه‌های مجوس مجـال بحث واحتجاج بامسلمانانـرا داشته‌اند ونبردی که برای پیروزی آیین خویش می کرده‌اند یکسره در میدانهای جنگ بوده است . با اینهمه در کتابهایی که درعلم کلام و ملل ونحل نوشته شده است مبادی عقایـد آنها مذکورست امـا چنین برمی آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی‌شمرده‌اند ، بآنها مجال بحث و گفتگو نمی داده‌اند . ازین رو ، نمی توان دانست که درتبلیغ عقاید خویش چه حجتهایی بکار میبرده‌اند ودر روشنی دانش وخرد چگونه با علمای اسلام نبرد می‌توانسته‌اند کرد ؟

شعو بیان

در گیرودار این مشاجرات، که‌درزمینهٔ‌عقاید وآراء دینی، بین صاحبنظران در گرفته بود، مسألهٔ دیگری‌نیزدربین مسلمانان، مطرح بود : آیاعربان ، که‌ایران ودیگر کشورهای جهانرا باسلام در آورده‌اند ، وبر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند ، بر دیگر اقوام جهان بر تری دارند ؟ البته

عربان خود درین باب شك نداشتند . گذشتهٔ روزگار خویش را آگنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند . بدلاوری وجوانمردی ومهمان نوازی وسخن وری خویش بسی می‌نازیدند . از بابت سعی و مجاهدتی نیز که درکار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانـان صاحب حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر ازعرب برخاسته بود، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان میکردند ، عرب را بر همهٔ اقوام جهان برتری است . و در ایران ، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدعی بودند بهرخها کشیدند که مایهٔ رنج و ملال گشت . از این رو اندك‌اندك ، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان ، واین رفتار تحقیر آمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند ، با آیین قرآن سازگار نیست . مگر نه درقرآن برادری و برابری همهٔ مسلمانان بصراحت ذکرشده بود ؟ قرآن ، بصراحت می گفت که « ای مردم ، ما همهٔ شما را از مردی وزنی آفریدیم وشعبه‌ها وقبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید . [۱]» و تأکید می کرد که « گرامی‌تر شما در نزد خداونـد آنکس است که پرهیز گارتر باشد» وپیغمبر نیز گفته بود : «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا بپرهیز گـاری ». درینصوت ، آن دعویها و خود ستایی ها که عربان میکردند ناروا بود و اساس درست نداشت . از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارارد وانکار کردند . گفتند عرب را بردیگراقوام جهان هیچ مزیت نیست . مردم همه ازیك گوهر ند ودر نژاد وتبارهیچ

۱ــ سورة الحجرات : ۱۳

بر یکدیگر امتیاز ندارند ، مزیتی اگر هست ، بین امتها وقبیله‌ها نیست بین افرادست وآن نیز جز ازحیث تقوی وپرهیزگاری نتواند بود . نیک وبد وپست وبلند ، در بین هرقوم وطایفه هست اما در بین هرقوم وهرطایفه نیک ، نیک است وبد ، بدست . آنکس راکه خود پست وفرومایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی افزاید و آنکس را که نیز خود بلند همت و والاگهرست از انتساب به فرومایگان قبیلهٔ خویش قدر وشرف نمی‌کاهد . وقتی اهل عراق همه خودرا بکسری و قباد منسوب می کردند شاعری‌ازشعوبیان بطنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟ *

کسانی که‌برتری‌اعراب‌راردمی کردنداهل‌تسویه‌بودند، وچنین دعویها را بزیان مسلمانی می‌شمردند . اما اعراب ، خاصه جاهلان و خود ستایـان آنها ، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت ترشدند. کسانی که ، بنام شعوبی اختصاص یافتند ، سخنان اهل تسویه راد ستاویز کردند واندك اندك بتحقیر و سرزنش عربان پرداختند . گفتند وحجت آوردند ، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خـود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده‌است نه‌دانش وحکمتی .جزغارتگری‌ومردم کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته است . اما قرآن و آیین اسلام، که‌عرب بدانها می نازد و بردیگر مسلمانان فخر میفروشد، خود هیچ اختصاص بعرب ندارند . وانگاه ، قرآن وآیین مسلمانی

خود از این دعویهای ناروا وتعصب آمیز بیزارند و آنرا زشت وناروا شمرده‌اند.

نام شعوبی، که براین فرقهٔ مخالف عرب، وهم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را، باشعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی‌جا ونارواست[1] مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندك اندك سخت بالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران بر خاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند. ومخالفان عرب، خاصه مجوس وزنادقه، بازاراین هنگامه را گرمتر کردند، ودر هجو وقدح عرب، بیش از آنچه حق وسزا بود، افراط پیشه گرفتند وکار رابجایی رسانیدند که اندك‌اندك نه همان قوم عرب، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب بود، تحقیر کردند ومخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنندودرین مشاجره ازحد اعتدال بکلی خارج شوند.

این شعوبیها تنها درایران نبوده‌اند درسایر بلاد مسلمانی هم هرجا

۱ــ برای اطلاعات بیشتر درباب شعوبیه ر.ك: ضحی الاسلام. تألیف مرحوم احمد امین که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است. نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجلهٔ مهر سال دوم که عمدهٔ مطالب آن نقل ازهمین کتاب ضحی الاسلام است مراجعه شود. همچنین رك: دائرة المعارف اسلام ج ٤ ص ٤١٠ وهمچنین مراجعه شود بتحقیقات گلدزیهر دراین باره در کتاب: Muhammedanische Studien 1

که مردم از خود ستاییهای عربان بستوه بودند ؛ شعوبیها نیز پدید میآمدند و با اعراب مشاجره می کردند. اما در ایران، از هر دستی مردم در بین این فرقه بودند، که همه درقدح وطعن بر عرب همداستان بودند. با اینهمه بیشتر این شعوبیان، در ایران از آنکسانی بودند که از اعراب خواری و بیداد دیده بودند.

می‌توان گفت کشاورزان وروستاییان، خاصه در نقاط دورافتادهٔ ایران بیش از دیگران دستخوش جوروبیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران ازیکسو بر آنان ستم می کردند، باج گیران و کارگزاران ازسوی دیگر مال وخواستهٔ آنها را بغارت می بردند. ازاینجهت بود که آنها، بیش ازسایر طبقات با عقاید وافکار شعوبی آشنا شدند. نوشته‌اند که «درمیان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر باآنان کینه می‌ورزند، اوباش نبطی وبرزگران وروستاییان ایرانی‌می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند وشرف را عبارت ازنسب خود می‌دانند»[1]

این گفتهٔ ابن‌قتیبه، باآنکه ازرنگ غرض خالی نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌جوید اشراف وبزرگان آنکشور همیشه زودتر ازسایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه وحشمت پربهایی که دارند غالباً آنانرا وامیدارد که برای حفظ آبروواعتبارخویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند وتأثیر و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین‌رو درپس هر فاجعه‌یی که برای یك مملکت روی داده است، طبقهٔ اشراف زودتر ازسایر

۱– ابن‌قتیبه، کتاب العرب. رك: رسائل البلغاء ص ۲۷۰

مردم رسوم و آداب قومی وملی خویش را ازدست داده‌اند وحتی راه ورسم بیگانه را بمنزلهٔ یك «جاه واعتبار» تازه ، پذیرفته‌اند .

درایران نیز، دهقانان وبزرگزادگان اندك اندك توانستند جای خودرا درحکومت عربی بازیابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه ونام را درنظرداشتند، درنهضتهای ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند . اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند ونمیتوانستند باآنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت دربرابرزور گویان وستیزه‌جویان‌عرب بهانه‌می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی‌واقوال شعوبیان‌نزد روستاییان وکشاورزان ستم رسیده نفوذ ورواج بسیاریافت. داستان شعوبیان درتاریخ ، جالب وخواندنی است. عقیدهٔ آنها در کوچك شماری اعراب ازحس‌نفرت و انتقام سرچشمه می گرفت. آنها نه همان عرب را برعجم برتری‌نمی‌نهادند بلکه آنان را ازهمهٔ‌اقوام جهان پست‌تر وفرومایه‌تر می‌دانستند. این نداردوران‌حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف ونارسا بود، لیکن دردورهٔ عباسیان اندك اندك شدت ونیرو گرفت. درزمان هشام بن عبدالملك وقتی اسماعیل‌بن یسار به‌نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی درحضور این خلیفهٔ اموی شعری خواند ودرطی آن عظمت نژاد وتبارایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانندخسروو‌شاپوروهرمزان در خور فخر وتعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعاروی بشنید، برآشفت وپرخاش آغاز کرد که برمن فخرمی‌فروشی ودربرابرمن خویشتن وقوم خویشتن‌را

می‌ستایی!» پس بفرمود تا اورا بزدند ودر بر که‌یی افکندند[1]

دردورهٔ اموی، آراء وسخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می‌شد اما درروزگار عباسیان، کسانی مانند بشاربن برد آشکارا عرب را می‌نکوهیدند وایرانیان را می‌ستودند، بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا را ، که بنی‌هاشم بودند طرد می کردند ومی گفتند بیایید و پیش‌از آن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید . پس بسرزمین خویش در حجاز باز گردید وبخوردن سوسمار وچرانیدن گوسپند بپردازید[2]...

با آنکه، آثارشعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضهٔ نابودی وتباهی کرده است. ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعاوی ومایهٔ سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت ازعرب، اندك‌اندك، چنانکه جاحظ گفت بنفرت ازهرآنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت[3] وشعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت ترویج واشاعهٔ ثنویت وزندقه کردند

دردورهٔ مأمون و معتصم توسعهٔ نفوذ وقدرت ایرانیها وترکان، عربان را یکسره ضعیف وزبون کرده بود. داستان برتری نژادی

۱- برای‌تفصیل‌این داستان رجوع شودبه: اغانی ج۴ص۱۲۵واین‌حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است ، رك . ج۱ص ۳۰ - ۲۹ که شعر اسماعیل بن یسار درآنجا ذکرشده است ودر طی‌آن ابیات‌آمده است :

من مثل کسری‌وسابورالجنودمعا والهرمزان لفخر اولتعظیم

۲- اشاره است بمتوکلی که‌گوید :

فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی‌الخلع‌قبل‌الندم
فعودوا الی‌ارضکم‌بالحجاز لاکل الضباب ورعی‌الغنم

رك: صخی‌الاسلام ج۱ص۶۵

۱- الحیوان ،ج۷ص۶۸

عرب دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود ازجانب مادرعرب بودند. وزراء بیشتر ازمیان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران وسپهسالاران خلیفه بیشتر ترك وایرانی بودند. ازین‌رو نشرسخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی کرد وبدینگونه، در گیرودارمشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که درآن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگرمذاهب در گرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب وآیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت . درهرحال ، از روزگارمأمون اندك‌اندك شعوبیان دردرگاه خلافت قدری وشأنی یافتند. چنانکه، دربیت‌الحکمهٔ مأمون، برخی ازآنها مقام ومنصبی داشتند .

Title Pūri sīnó.

Author Sa'īd Nafīsī.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER's NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱۰

پایان یک شب

در سالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدار آویختن بابك و مازیار وافشین بود، دوقرن سکوت و

سالهای آخر

مبارزهٔ ایرانیان بپایان می‌رسید. ازسقوط نهاوند تا کشته شدن بابك دویست سال می گذشت. این مدت برایرانیان مثل یك شب رؤیاخیز گذشته‌بود؛ شب‌تاریك هولناکی که جز غریو طوفانها و نالهٔ جغد ها هیچ چیزسکوت رؤیاانگیز آنرا درهم نشکسته بود. درسکوت‌هیجان انگیزاین‌دوقرن ظلمت خیز، بین نیروی ایرانی و عـرب کشمکش عظیمی در گیر بود. درصحنهٔ رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جوپنجه درهم افکنده بودند وهر کدام می کوشید دیگری را، بخاك افکند. تاریخ این‌دوقرن، ماجرای زور آزمایی دوقوم ایرانی و تازی‌بود. درطی‌این‌زور آزمایی، عرب بارها بزمین خورده بود امادرین سالهایی که بغداد کشتن وبدار آویختن بابك ومازیاررا جشن میگرفت دیگرمیدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

درپایان دوقرن عرب دیگرفاتح ایران نبود. سیادت وقدرتی که، جرأت میکرد، درروزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او

دیگر نمی‌توانست با نفوذ وقدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ وتمدن ایرانی، خلیفهٔ تازی‌را یکسره مقهور ومغلوب خویش کرده بود. اشراف وامراء ایرانی، یعنی آنها که در دورهٔ ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را درسقوط مداین ونهاوند ازدست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومتهای محلی غالباً دردست آنها بود وبا پرداخت رشوه وخراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون وبی‌پناه را بنام دین مثل شترماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند وبندگان ترك که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی وپشتیبانی خویش را بهر که خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که ازتوسعهٔ سلطه ونفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت ودوستی عرب را ازدست داده بود سعی می کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم باز گذارد. لازم بود که با بذل جوایز وصرف اموال این بندگان نورسیده را راضی ومطیع نگهدارد.

نتیجهٔ این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه ورواج ظلم وناامنی درچنین حال اجتناب ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندك اندك کارچنان شد که هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم‌را هزار گونه آزارمی‌رساندند وخلیفه‌نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

ازاواخر دورهٔ معتصم دربارخلافت یکسره بدست ترکان افتاده بود

با اینهمه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌برداری می کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت. با زور و فشار بناموس خلق خدا تجاوز میکردند و کسی نمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست نامه آمده است[1]. این حکایت نمونه‌یی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغداد است که ترکان برجان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می گذشت. عمال خلفا، خواه ترك و خواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسهٔ خویش از هیچگونه بیداد وستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی از این مظالم وفجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بدرسرای معتصم رفتی و چون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خودرا نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که اورا شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستد و قدم درراه نهاد درراه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا باخود

۱ـ چاپ خلخالی ص ۳۵ـ۳۰

ببرد وچون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستادتا اورا استقبال کردند او جمله متفکر بودند تا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش میباید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می بایست آورد. دبیر آنسنك جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرد؟ واودر آن مبالغت مینمود تامالی خطیر برخود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهرسنگ که موجود بودفرش اندازند. دبیر آن بستد وبخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد اومستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تا اورا درعداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد[1]». وقتی خلیفه این اجحاف‌هارا باجاه ومقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای اودرولایات چه آتشی برمیافروختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانهٔ سلطانرا توفیری حاصل آید وخویشتن از آن میان نیز بهره یی ببرند درحق رعایا ازهیچگونه ستم وبیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را برشوت بدست میآوردند.

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمی گماشت» جز آنکه ازپیش مالی از او برشوت بستاند و این رشوه را «مرافق الوزراء» میخواندند.

---

۱ ـ جوامع الحکایات عوفی نسخه خطی

نمونه‌یی ازین رشوه خواریها رادر احوال خاقانی ، وزیرمقتدرخلیفه عباسی میتوان خواند :می‌نویسند که « او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند یك روز نظارت کوفه بنوز ه کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می‌آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که وزیررا بعد ازهاهمه دیده باشد ومثال نظارت گرفته . بر این اتفاق کردند وهیجده کس باز گشتند وآن یك کس بکوفه شد . خاقانی چون آنجماعت‌را بدید ازایشان خجل شد و هریك راکاری فرمود[1] .»

وقتی در دورهٔ مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی‌پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که دردوران رشید ومأمون ومعتصم وزرا تاچه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند .

هنگامیکه عاملی یاناظری ازعهدهٔ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست بوزیر تقدیم کند ، برنمیآمد قسمتی ازآنرا بنقدمیپرداخت وباقی را ضمان میکرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد . غالباً خلفانیزازاین امرواقف بودند وآنراکارناپسندوظالمانه‌یی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل ومقام خویش رابدینگونه بدست می‌آورد ، اموال مردم راغصب میکرد و باکی نداشت ، جزیه وباج‌وخراج راهرمقدار که میخواست وازهر که هوس میکرد میگرفت . دربرابرطمع ورزی وهوسبازی اوهیچ مانعی وجود

---

۱ ــ تجارب السلف ، ص ، ۲۰۵

نداشت . داستان معن زائده درسیستان مؤید این دعوی است .

معن بن زائده درزمان منصور بحکومت سیستان رفت . او که در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است ـ ولابد برای بدست آوردن چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت ومکنت بی‌شماری دراختیار داشته باشد ـ درسیستان و بُست باخذ وغصب ومصادرهٔ اموال مردم‌دست زد و ستم‌ها و ناروایی های بسیار روا داشت . مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزدخلیفه فرستاد اما «نامه را براه اندر بگرفتند وسوی معن آوردند وعبیدالله بن علا رابخواندو ازآنحال بازپرسید. انکار کرد ، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را وآن گروه را که با او در آن کاریار بودند فرمود که گردن بزنید تاخویشتن را باز خریدند ومالی عظیم ازایشان بستد وچهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند برنهاد و بـه بست فرستاد که کارشان فرمایند وتا مرا آنجاسرای بنا کنند وفرمود برایشان درکار کردن شتاب کنید و هرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین وچنان بکنید [۱] » .

در قبال این تجاوزها وتعدیهای بارز مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند . وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هردو آنها رشوه میگرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید . حکایتی که‌در ذیل از اغانی نقل می‌شود نشان ـ می‌دهد که در آن روزگار مردم تاچه‌پایه مقهور جور وهوس وطمع

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۴۵

حکام ووزرا بوده‌اند وغالباً نیزجز تحمل چاره‌یی نداشته‌اند.

مینویسند که محمدبن عبدالملک‌زیات وزیر معتصم‌روزی به‌مظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام‌شد مردی را دید که همچنان نشسته‌است. پرسید که آیا حاجتی داری ؟ گفت‌آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد ؟ گفت تو و تا کنون از بیم و شکوه وزبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم . گفت درچه باب بر تو ستم کرده‌ام ؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملك بنام تو در دیوان ثبت نشود ومالکیت من از میان نرود . و کیل تو هرسال غلهٔ آن ملك میبرد ومن همه ساله خراج آنرا میپردازم . و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد . ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهای دیگر باید . مرد گفت اگر وزیر برمن خشم نراند سخنی بگویم . گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست . اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید» چه معنی دارد ؟[1]».

بدینگونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی برای وزراء

عاملان و وزیران بود وچون خلفا خوداز ین امر واقف‌بودند هرزمان که‌بپول حاجت پیدا میکردند بمصادرهٔاموال آنان دست میزدند . وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع وعقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت واین ثروت را غالباً از راه رشوه وغصب ومصادره ومرافق بدست می آورد.

۱ـ اغانی ج ۲۰ ص ۴۷

با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می‌انجامید. خلیفه‌اموال آنان را می‌گرفت واینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می‌کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می‌نمودند. مصادره واستصفاء بتدریج دربین سایر رجال حکومت هم رواج یافت وتقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روامیداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره‌یی جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن‌فرات وزیر مقتدر گفته است که ده‌هزار دینار ازمال‌من بخزانهٔ سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین‌بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درواقع، وزیر یاعامل‌ولایت، درین میان چیزی زیان نمی‌کرد. آنچه را خلیفه ازاو میگرفت اونیز بزور از دیگران گرفته بود وپس ازچندی نیز که بسرشغل میرفت باز میتوانست از مردم بستاند.

وقتی وزیری رااستصفا میکردندومالی‌را که‌ازاومطالبه مینمودند از عهدهٔ ادای آن برنمی‌آمد اورا دوباره بسرشغل سابق میبردند تا بحشمت وجاه سابق بتواند دوباره ازاموال مردم، باقیماندهٔ «قرض!» خودرا بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت‌خلیفه که چندان‌شکوه ودرخشندگی بافسانه‌های «هزارو یکشب» داده‌بود، ازراه تاراج وستم‌فراهم میآمد. همه‌جاتاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال رامصادره مینمودند. عمال‌نیزمال

وجان مردم را بمثابهٔ خوان یغماءرضهٔ دستبرد خویش کرده بودند.

این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشترهمراه باخشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها ونارضایی‌هامیگشت. عبث نیست که درسراسر تاریخ خلفا شورش‌ها وقیام‌های خونین رخ می‌داد وفرقه‌هاو دسته‌های دینی وسیاسی پدیدمیآمد. واینهمه ازجور وبیداد عاملان‌ظالم وامراء ووزراءِ ناخداترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان‌میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنهـایکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز میآمد.

ثروت‌وزراء

درواقع ثروت ومکنت وزیران و امیران دراین روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می کند. قصه‌هایی که کتابها درین‌باره‌نقل کرده‌اند این دعوی‌راتأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون بـادختر وزیر خود حسن‌بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

ازجمله تکلفاتیکه درین عروسی بوسیلهٔ وزیربانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی درهریکی پاره‌یی کاغذ نام دیهی براو نبشته، درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد»[1] واین حکایت هرچندازمبالغه خالی نیست، وضع ثـروت ومکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

درهمان ایام یکی ازبزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون

۱ـ چهارمقاله، طبع‌لیدن، ص۲۰

بمکه رفت « هرروز ببادیه منادی فرمودندی که حی‌علی غداءالامیر، معروف ومجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تا ببغداد اورا تره وهیزم نفروشند . کاغذ بخریدند وبعوض هیزم می‌سوختند وحریرسبز، پاره کرده بجای تره برخوان مینهادند[1] » .

این همه ثروت ومکنت نزد وزراء وامراء از کجا جمع میشد؟ بدون شك منبع‌عمدهٔ این عواید رشوه‌خواری وغارتگری بود . زیرا وزراء وامراء منصب ومقام خود را با پول میخریدند. یعقوب‌بن‌داود وزیرمهدی صدهزاردینار بر بیع حاجب داد تا اورا بدین مقام‌رسانید[2] بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهر گونه پستی، تن در می‌دادند. زیرا که، ازین مناصب ومقامات ثروتهای هنگفت فراچنك میآوردند.

گذشته ازوزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و«رشودستانی» ثروت ومکنت بچنگ میآوردند، عاملان خراج وجزیه نیزازراه جبایت این اموال،جنایت بسیاربرخلق روا میداشتند. اما این جزیه وخراج چه بود؟ درین باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید .

خراج و جزیه

خراج مالیات ارضی بود که ازاهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. درآغازفتح اسلام، کسانی ازاهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند ودرذمهٔ مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان درتصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته ازخراج ، در هرسال نیز

۱ــ تاریخ طبرستان ج۱ ص۱۲۲
۲ــ تجارب‌السلف ص ۱۲۶

مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ وتندرست گرفته میشد وزنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنانرا درذمهٔ اسلام قرارمیداد ومال وجانشان ازتعرض مصون بود. ازاین ذمی‌ها، اگر کسی ازپرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه ازاو بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیهٔ جزیه جایزشمرده میشد، آن بود که اورا بزندان بیندازند. درستاندن خراج نیز، شکنجه وتعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند[1].

با اینهمه، عاملان خراج دراخذ وجبایت این اموال، هرگزاز آزاروشکنجهٔ مردم دریغ نمیکردند واهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذرجفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

درحقیقت این اهل ذمه، هرچند در کنف حمایت مسلمانان بشمارمی آمدند، اماغالباً درکار آنهاهیچ مسامحه را جایزنمی‌شمردند. تأکید میشد که دردولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند. درروزگارخلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بندین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت وناروا می‌شمردند.

۱ـ برای اطلاعات بیشتردرباب جزیه وخراج وکیفیت جمع وجبایت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رك به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب وامرجزیه دراوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ وکتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات دردورهٔ قدیم، چاپ کوپنهاك ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات ومعلومات مفیدی درآنها هست. کتاب دنت ترجمهٔ فارسی هم دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد بنی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه وخراج می‌پرداختند البته درپناه مسلمانان بودند. با اینهمه، ازبسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی وجامه‌شان اززی و جامهٔ مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانیشان داغ می‌نهادند و آنها را وا می‌داشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند[1] براسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند برصدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر ازبناهای مسلمین بسازند.

درپرداخت جزیه نیزدرحق آنها تحقیر واستخفاف بسیارمیرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند ازاین‌رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست وذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود درپیش روی خویش برپای می‌داشت. اگرذمی توانگر بود درهرسال معمولا چهاردینار از اومی گرفتند واگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه اورا پیش می‌خواندند، عامل اورا قفائی سخت می‌زد و می گفت جزیه‌بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد وجزیهٔ خویش را برآوردو بر کف دست نهد و با نهایت شکستگی وخاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست

۱ـ الاموال ابی‌عبید ص۵۳

گیرنده برفرازدست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعدازآنکه این جزیه ادا میشد، مهری ازسرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می آویخت تا ازمطالبهٔ مجدد مصون بماند. عامهٔ مسلمانان حق داشتند دراین مجلس حاضرشوند، واین زبونی وحقارت ذمی‌ها راکه نشانهٔ قدرت وپیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند[1]

خراج ستانی

جمع آوری خراج درولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیارتوأم بود. کسانی بودند که جمع خراج رابعهده می گرفتند وآن را ازمردم بزوروشکنجه می‌ستاندند وبا وضع ظالمانه و خشونت آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گرفتن سود وبهرهٔ خویش اندیشهٔ دیگر نداشتند، خواه آنرا ازمال خراج بر گیرندوخواه ازمال رعیت بربایند. آنگاه این همه را نیز باجوروبیدادمی‌ستاندند.. ومردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند وبسختی می‌زدند...[2]» می‌نویسند که «رشید وقتی، کارگزاران ودهقانان و کسانی راکه‌جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت وعبدالله بن هیثم بن سام را برگماشت تا مالی راکه بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها

---

۱ ـ رك: معالم القربه ص۴۵ـ۳۹ وکتاب الخراج ص- ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و۷۱ وهمچنین برای اطلاعات بیشتر درباب اهل ذمه و رفتار مسلمین باآنها رجوع شود بکتاب: اهل الذمة فی‌الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر۱۹۴۹

۲ ـ کتاب الخراج ص۶۱ وص۶۲

مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبهٔ خراج از آنان پرداخت ودراین کارخشونت وقساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را درهمان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل براودر آمد چون دید که مردم را درباب خراج شکنجه وعذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که دردنیا کسی را شکنجه کند، خداوند درقیامت اورا شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان دادتا دست ازشکنجه مردم بازدارند واز آن سال، شکنجه برافتاد»[1]

درسراسر قلمرو خلافت، بیش از همه‌جا خراسان و سواد عرضهٔ دستبرد ودستخوش ستم و بیداد کارگزاران خلفا بود زیرا خراسان وسواد بیش ازسایرولایات خراج می‌پرداخت. ازتأمل درفهرستی که‌ابن‌خلدون درباب خراج عصرمأمون دارد ومقایسهٔ آن با جدولی که قدامة‌بن‌جعفردر کتاب‌الخراج خود راجع بخراج درعصرمعتصم نقل‌می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.[2] این خراج هنگفت وسنگین نیزازقدیم‌غالباً درمعرض تغییر بود. سعیدبن‌عاص والی‌بنی‌امیه‌درعراق، گفته بود «السوادبستان القریش ماشئنا اخذنامنه وماشئنا ترکناه» و این گفته حتی دردورهٔ مأمون ومعتصم نیزمعتبروصادق شمرده میشد. عمال وکارگزاران خلیفه در خراسان وعراق، هروقت می‌خواستند

۱ـ یعقوبی ج۳ص۱۴۶

۲ـ رك: جرجی‌زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج۲ص۵۴وص ۶۱ ـ این کتاب جرجی‌زیدان راآقای‌علی‌جواهر کلام بفارسی نقل کرده‌است‌ودرتهران بسال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

خراج را می‌افزودند وهروقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونهٔ این بی‌رسمی‌را درحکایت ذیل می‌توان دید: داودبن‌عباس که درسال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که ببنای نوشاد مشغول بود حکومت بلخ راخاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. دراین ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که ازدارالخلافه بیش‌از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن اوبود مرصع بدرولآلی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش‌از ادرار، غلهٔ خراج نطلبند و چون عامل با آن پیراهن بدارالخلافه رسید وقصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال رابخشید وآن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است ومارا شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم»[1]

اماچنان نبود که همواره‌خلیفه وعمال‌اورا ازاین رعایای‌ضعیف شرم آید. بسانیز که درگرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی وبیشرمی را ازحدبدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد بقایایی از خراج گذشته را، که ازسالها پیش برذمهٔ اهل اصفهان وقم مانده بود مطالبه کند، دربن کار چندان‌خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان وسایراطعمه بفروخت واسبان ودیگرچهارپایان برید که بزبان اهل قم‌اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد وتاغایت که نگذاشت

۱ـ فضائل بلخ، نقل ازمنتخبات شارل شفر، ج۱ص۹۰

۲ـ یام بروزن لام اسبی راگویندکه درهر منزلی بگذارند تاقاصدی‌که بسرعت رود برآن سوارشود تامنزل دیگر. برهان قاطع.

هیچ طایفه ازصادر ووارد ببغداد گذر کنند تانباید که بعضی‌ازمال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستد»[۱]

بدینگونه خلفا و عمال بمیل خود هرچه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. ودرین مطالبه نیز غالبا ازارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بی‌داد و ستم عاملان مردم رابچاره‌جویی وا می‌داشت. واین چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر علامان ظالم ایمن باشندبحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك وضیاع خویش رابنام یکی‌ازمحتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تاکسانی که مأمورجبایت خراج میشوند بر آنها ستم‌نکنند وبپاس حشمت آن بزرگ بگرفتن نیمی یاکمترازخراج اکتفانمایند. این کاردرتاریخ اسلام به«الجاء»معروفست ودرین طریقهٔ «الجاء» صاحب زمین مزارع و کشتکارشمرده میشدوزمین او بتدریج درتملك مردصاحب نفوذی که باوپناه داده بود درمیآمد[۲] وصاحب زمین اصلی فقط شریك غله وسود آن می گردید.

این طریقه درهرعصری که مردم ازسیطرهٔ استبداد حکام ظالم‌و طماع بیم دارند متداول می گردد وبصورتهای گوناگون جلوه‌می کند وظلم وفشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

دردورهٔ خلافت و لیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از

۱ـ تاریخ قم، ص ۳۰

۲ـ ابن‌الفقیه‌ص ۲۸۲

ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به‌مسلمة بن عبدالملك برادر خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند . از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردیدودردست اعقاب واحفاداو باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی‌عباس افتادو آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت . مردم مراغه نیزهنگامیکه مروان بن محمدوالی ارمنستان و آذربایجان بود باوالجاء نمودند واراضی آنها بتملك مروان درآمد تاپس‌ازسقوط‌مروان مانند سایراملاك بنی‌امیه از آنها مأخوذ گردید .

در دورهٔ عباسیان نیزاین شیوه دوام یافت . مردم زنجان از بیم صعالیك وازشرعمال مجبورشدند اراضی خودرا بنام قاسم پسرهارون۔ الرشید ثبت کنند و اراضی آن‌ها نیز ازین راه رفته جزو ضیاع سلطانی گشت[1] .

درفارس نیزظلم وبیدادکارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم رامجبور کرد که اراضی خودرا بنام بزرگان و محتمشان دربار خلافت ثبت کنند.[2]

بدینگونه ظلم وفشار عمال وکارگزاران‌خلیفه ، مردم را بترك املاك خویش وا می‌داشت وتوازن وتعادل‌اجتماع رابهم می‌زد بااینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع‌را مردم بمثابهٔ‌یك چاره ودرمان جهت‌رهایی از جور وبیداد عمال خلیفه تلقی می کردند .

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می‌توانستند بیابند شورش‌و

۱ـ ابن‌الفقیه ص۲۴۸ وص ۲۸۲
۲ـ اصطخری ص۱۵۸

قیام برضد خلیفه بود. توجه باین نکته که قسمت عمدهٔ خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان وعراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که‌چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خونین و بزرگی که برضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان وعراق پدید آمد: اینهمه فشار وشکنجه و بیداد که برستمدیدگان خراسان وسواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام برضد خلیفه وا می‌داشت.

عیاران ورهزنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج میستاندند و برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضهٔ تاراج می دیدند ناچار میشدند دست ازکارخویش بر گیرند. برای فرار از بیداد وشکنجهٔ عمال‌دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش برآورند. همه جا نا امنی حکمفرما بود. رهزنان وسالوکان در راهها بجان مردم می‌افتادند. عیاران وشاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند.

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز بار هزنان و دزدان همدست میشدند. در دورهٔ مهدی وهارون ازین رهزنان در کوهها و گردنه‌ها بسیارپرا کنده‌بودند[1] گاه کاروانهارا می‌زدند وسرمایه‌وکالای بازرگانان را بابت زکوة! تصرف می کردند[2] فقر و نا امنی بسختی مردم را تهدید می کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد[3].

۱ـ بلاذری ص ۳۰۷ـ۳۰۸

۲ـ الفرج بعدالشدة ج ۲ ص ۱۰۶

۳ـ تاریخ گزیده ص ۳۱٤

پیداست که‌ازچنین‌اوضاع‌واحوالی‌چه‌حاصل می‌آید. درماندگی وپریشانی مردم اولین نتیجهٔ این مظالم وفجایع بود. تعادل و توازن درامور دیگرهم نمی‌توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و آشوبهای پی درپی اجتناب ناپذیر بنظر می‌آمد. عیاران ورهزنان در شهر وبیابان‌چنان مردم راستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع ازجان ومال خویش مجبورشدند بدفع آنان برخیزند[1] در دورهٔ خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره دردست‌شاطران وعیاران افتاد وامین دربغداد ازآنها برای جنگ مأمون مدد می‌گرفت. درعهد حکومت حسن‌بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد وعراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطهٔ مأمون ومعتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان‌را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود واز خلیفه‌جز اسمی درمیان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان وترکان برای کسی‌امنیت باقی نمی‌گذاشتند. هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بتن خود از عرض وشرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید وحدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانهٔ مردی رفت. مرد غایب بود وزنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی بر آشفت واو را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمدواز ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و

۱ـ رك کامل ابن اثیرج ٥ ص ١٨٢

انتقام چاره‌یی ندید . بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقعی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت . هر روز از کوه فرود می آمد وعابران را امر بمعروف و نهی از منکر می کرد . تبهکاری خلیفه ویارانش را بر می‌شمرد ومردم‌را بیاری خویش میخواند [۱].

کارگزاران وسپاهیان همه جا بر جان ومال خلق استیلاداشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز ، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا وامراء در دربار خلافت ازآنها حمایت می کردند. گاه وزیر ازعمال وارباب دیوان مالی‌بوام می گرفت وآنانرا حواله می‌داد که آنرا بتفاریق ازمردم فلان ناحیه بستانند [۲] این کار بهانه‌یی برای جورو بیداد بدست عامل میداد . مردم بشکنجه کشیده می‌شدند، مالها بمصادره و تاراج میرفت ، زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پرمیشد و همهٔ این ستمها و ناروایيها را جز تـأديـهٔ حقوق ديـوانی بهانه‌یی نبود .

فساد عرب

باری دراین روزگاری که خلیفهٔ بغداد ، در آن شهر پرشکوه و گناه آلود «هزارویکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را ، احیاء کرده بـود ، دیگر از آن سادگی وآزادگی که فاتحان تیسفون ونهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانـده بود . خلیفهٔ بغداد ، اندك اندك همان شیوهٔ خسروان و قیصران را ، که اسلام برهمه خط

۱ـ کامل ابن اثیر چاپ اروپا ج ۶ ص ۳۷۲

۲ــ تاریخ الوزراء ص ۲۶۲

بطلان کشیده بود، احیاء واعاده کرده بود. همان بیرسمی و بیدادیها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود وفرزندان فاتحان تیسفون ونهاوند رفته رفته در دمشق وبغداد، بهمان سرنوشتی دچار آمدند، که ساسانیان را بسقوط ونکبت کشانیده بود.

درحقیقت، ثروت ومکنت هنگفت بی‌پایانی، که از آغازفتوح اسلام بهرهٔ اعراب شد، خیلی‌زوداین فاتحان ساده دل را به تن‌پروری و فساد کشانید. و اندك اندك، آن سادگی و دادپروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود، ناچار در دل خلفا وامراء عرب جای‌خود را بجاه طلبی وطمع پروری داد. دیگر خلفا وعمال او، با آنکه‌همه جا از مسلمانی دم میزدند، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود، از دست داده بودند. این تفاوت، هم از روزگار بنی امیه، چنان محسوس وبارز بود، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه‌را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت: «کجایند آن قوم، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند؟ آنقوم که شکم هاشان بپشت چسبیده بود، وچهره‌شان ازبس برخاك سوده بودند، سیاه گشته‌بود. آنقوم که خویشتن را از برگ‌خرما پا تابه می‌ساختند... هرچندشما بدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند وبهتراز شما نیز جنگ میکردند[1]» الحق، این سخن درست بود، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه، اعراب دیگر آن‌فاتحان قادسیه وتیسفون نبودند. فساد وجور ورشوه آنها را دگرگون کرده بود.

هرکس دراین روزگاران بجایی برای حکومت وولایت

۱ــ بلاذری، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۰

می‌رفت اول کاری که می کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را بـا همهٔ کسان و پروردگان و بر کشیدگانش بازمیداشت. سپس کسانی را که اوفرو گرفته بود آزاد می کرد. آنگاه همهٔ اموال والی سابق را با هرچه بکسان ویاران اوتعلق داشت، ازآنها بانواع شکنجه بـاز می گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای اونشست بفرمود تا اورا بازدارند و باسیصد و پنجاه‌تن ازکارگزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان وعاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست درعمل خویش می کوشیدند هرچه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل ونکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه ومأموران اورا راضی کنند وهم برای خود چیزی داشته‌باشند. می‌نویسند عمربن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزیدبن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی ازتودیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، ودرآن یاد کرده بودی کـه هزار هزار (دینار؟) نزد توفراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکاررا سودی نیست گفت مرا بگذارتابروم واین مال‌ها بیاورم. پرسید ازکجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم وازنزد مردم جمع‌می‌آورم. عمربن عبدالعزیز گفت میخواهی یکباردیگرنیزچندین مال ازمردم بستانی؟- و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند[1] حقیقت آنست که درین میان فقط عامهٔ مردم بودند، که انواع بیدادیها وبیرسمی‌ها را ناچار تحمل می کردند تا

۱ــ رك: عصرالمأمون ج ص۳۰

عامل ووالی خلیفه را خرسند کنند. و گوئی چنان شده بود، که بقول یك محقق ، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند وحاصل آن بردارند[1] اما این مظالم وفجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی ونارضایی مردم ، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفهٔ بغداد درطمع ورزی و بی‌پروایی ازخلیفهٔ دمشق دست کمی نداشت ، عمال او نیز مانند عمال خلیفهٔ دمشق درجور وتطاول بی پروا بودند. درروزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفهٔ اموی بود ، دیگر ازمیان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف وانحطاط خلفارسید وایرانیان وترکان نیرو وچیرگی یافتند ، استعانت واستمداد ازعرب نیزسود و امکان نداشت درچنین احوالی بود ، که تسلط ترکان برخلفاء بغداد فرصتی پیش آورد ، تاخراسان بدست طاهریان وصفاریان استقلال بیابد ، ویافت.

بعدازدویست‌سال

هنوز ، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که ازحکومت عرب جز نامی نماند. سیستان‌وخراسان وماوراءالنهر که سالهادستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آماده استقلال میشد. امارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگرهمه جا حتی دربغداد ، بیشتردر دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه ، «دوقرن سکوت» سنگین راتحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست وخود رادرکام کسانی چون حنظله وبوحفص ومحمدوصیف برای سرودن جاودانی ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می کرد.

---

۱ ـ فون کرمر، رجوع شودبه: Van Vloten ص۳

درپایان دوره معتصم با آنکه بابك سردار آذربایجان بدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزادهٔ طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر برمی آورد .

یك دور نما

درطی این دوقرن برایران چه گذشت ؟ دور نمایی ازتاریخ وحوادث این دوقرن را اکنون می توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین وخروشان برآمد که دولت ساسانی را زیر و زبر کرد . شهرها تسخیر شد ومالها بتاراج رفت . چندی بعد حجاج درعراق وقتیبه درخراسان ودیگر عربان در همه جا کشتارها وبیدادیهای سخت براندند . دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی بافاتحان آغاز نهادند. بومسلم ومقنع درخراسان وجاویدان و بابك درآذربایجان وسپهبد خورشید ومازیار درطبرستان بکوشش برخاستند زیراکه برای رهایی از خواریها و کوچك شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌یی نمیدیدند. درطی این رستاخیز پهلوان مغلوب قدبرافراشت وپشت فاتح مغروررا بخاك رسانید. تفوق ایرانیان برعربان آشکار گشت حکومت وسیادت عرب رفته‌رفته چون «رؤیای شب نیمه‌تابستان»[1] دود وباد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره‌امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند ویالامحاله این قدرت وحشمت طاهریان و صفاریان رابدست افتاد . وبدینگونه آنچه درآغاز یك طوفان برباد رفته بود در«پایان یك شب» که در وحشت وسکوت،دوقرن هول انگیز گذشت ، دوباره تاحدی بسامان وقرارخویش بازآمد .

---

۱ - اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است :
A Midsummer Night's dream

Title Pūri sīná.

Author Saʻid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

یادداشت ها

ضمیمهٔ ۱

ص ۲ انیران ، یعنی بیگانه وغیرایرانی . « ازاوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفی ، وجزو دوم بمعنی آریایی وایرانی. جمعاً یعنی غیرآریایی، ناایرانی؛ درپهلوی aniran ، ودرپارسی انیران ومخفف آن نیران بمعنی بیگانه وغیر ایرانی است .»

برهان قاطع ، حواشی دکترمحمدمعین، ج۱ص۱۷۹

***

ص۷ درباب ملوك حیره ویمن وهمچنین دربارهٔ تاریخ عربستان قبل‌از اسلام رجوع شود به‌خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده دردانشکدهٔ معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان وقوم عرب دراوان ظهوراسلام وقبل ازآن» درسه جزء ، ضمن «انتشارات دانشکدهٔ معقول ومنقول» بطبع رسیده است وحاوی جامع‌ترین ودقیق‌ترین تحقیقات‌دربارهٔ تاریخ عرب قبل‌ازاسلام است . همچنین رجوع شود به :

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام. تألیف الدکتورجوادعلی، بغداد-ونیز:تاریخ اسلام تألیف‌آقای دکترعلی اکبرفیاض، ازانتشارات دانشگاه تهران، که باعبارات کوتاه محتوی معلومات زیادست .

***

ص۲۸ دربارهٔ سیف‌ذی‌یزن وسر گذشت او، ازقدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی‌از آنها شاید ازتاریخها گرفته شده‌است وقسمتهایی‌نیزظاهراً ازراه همین قصص درتاریخها وارد گشته است . درهرحال بعضی‌از مطالبی که طبری ودیگران راجع بسر گذشت سیف‌ذی‌یزن وپدرش نقل کرده‌اند از همین داستانها نشأة گرفته است. یکی‌ازجامعان‌ومولفان قدیم این داستانها‌ابوالمعالی احمدبن‌محمد کوفی است که قصه‌های حمزه رانیز هموجمع وروایت کرده‌است. نسخه‌های‌متعددی‌ازمجموعه‌های‌این‌داستانهای‌سیف‌ذی‌یزن‌امروزدر کتابخانه‌های مختلف جهان‌هست وبعضی ازاین مجموعه‌ها نیزازمدتی پیش، بزبانهای‌دیگر

هم ترجمه شده‌است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقالهٔ وان رونکل **Van Ronkel** در مجلهٔ **Acta orientalia** جلد ۵ جزء ۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی ، که درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد .

***

ص ۳۱ درباب معنی واشتقاق این اسم که بصورت وهرز واوهرز وصورتهای دیگر آمده‌است اختلاف است . مثلا رجوع شود به: مجمل التواریخ ، ص ۱۷۲ - التنبیه والاشراف ، ص ۱۲۶

***

ص ۷۰ اولین پادشاه ماد بنابرمشهوردیوکس نام داشته است و درحدود ۷۰۸ سال قبل ازمیلادمسیح بسلطنت رسیده‌است . فتح نهاوند بدست اعراب‌هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنابراین مدت فاصله بین تأسیس دولت ماد وسقوط نهاوند یکهزاروسیصدوپنجاه سال بوده است که دراینجا ازین مدت بچهارده‌قرن تعبیرشده است .

***

ص ۸۳ باژو برسم وکستی وهوم وزمزمه ، ازشعائر ومختصات آیین زرتشت بشمارند . وشاید درباب آنها توضیحی لازم باشد: باژ که ازریشهٔ اوستائی وچ آمده‌است ، وبمعنی سخن وکلام است ، بطور کلی برتمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته برزبان میاورند اطلاق میشود وبطوری که لغت نویسان گفته‌اند آن بازمزمه یکی است یا اعم از آنست. درباب زمزمه نیز گفته‌اند: کلماتی باشد که مغان درستایش پروردگار وهنگام بدن شستن ودرسرخوان آهسته برزبان رانند... برسم عبارتست ازشاخه‌های بریدهٔ درختی، که باآداب ودعاهای خاصی وباکارد مخصوصی بنام برسم چین، بریده می‌شود، وسپس آن شاخه‌ها را که بایدازدرخت انار باشد، بهم بربسته نهند ودسته‌یی سازند - بدرازای یك خیش و به پهنای یك جو - وآن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و بااذکار وادعیهٔ خاصی درواقع شکرنعمت بجای آورند . برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است، درمعابد ودرپیش آتش، شیوهٔ مغان بوده است وپیش ازطعام خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند وباژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمربند راگویند وهم بمعنی بندی خاص است که مجوس ازآغازسن بلوغ برمیان می‌بسته‌اند . این کمربند مرکب ازهفتاد ودو تارست که ازپشم گوسفند سپیدبافند وآنرا سه‌بار بدور کمر بندند عدد هفتاد ودو بمناسبت تعداد یسناهاست دراوستا ، وسه‌بار بدور کمر بستن راهم کنایه‌دانسته‌اند ازسه شعارکه پندارنیك وگفتارنیك و کردارنیك باشد. مراسم کستی بستن و

صدره پوشیدن کودکان درواقع بمثابهٔ آدابی‌است که پس‌از اتمام آنها کودکان درجرگهٔ اهل دیانت در می‌آمده‌اند.

اماهوم ، نام گیاه خاصی است و ازآن شربتی سازندکه نیز آنرا هوم خوانند ودرست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که ازجوشاندهٔ این گیاه درست می کرده‌اند، ظاهراً ازمدتی پیش اززرتشت‌هم بین ایرانیان‌متداول بوده است. بهرحال‌این مشروب مسکرنبوده است‌وبجای مراسم‌فدیه وقربان بکارمی‌رفته است وازمهمترین مراسم آیین مزدیسنان‌بشمار می‌آمده است . درمقابل مجمرآتش ، چندساقه ازاین گیاه را باآداب وشست وشوی خاص باشاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور باترتیب خاص و همراه باسرود اوستا درون‌هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند ودرمراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند .

برای اطلاعات بیشتردرباب این‌الفاظ ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تالیف آقای پورداود و نیز به : مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی، تالیف آقای دکترمحمدمعین.

***

ص ۱۲۲ «شاه بهرام ازدودهٔ کیان» پادشاه موعودی است که باعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد . اورا دربهمن یشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمندوبرازنده‌است‌خوانده‌اند. گویند این‌بهرام‌ورجاوند درآنروزگار زمام پادشاهی بدست‌گیرد وچون بسن سی‌سالگی رسد لشکراز چین وهند فرازآورد وبه بلخ یابهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان‌کند . رك : متون پهلوی ، وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱۴ ببعد ص۲۲۱) وپورداود، سوشیانس

***

ص ۱۲۲ عبارت : «جزیه برنهادند وپخش کردند برسران» را فقرهٔ ذیل روشن می کند : در آغاز فتح ، عاملان خلیفه در سواد برهرسرماهانهٔ چهاردرهم جزیه می‌نهادند ، واهل قریه راشماره می کردند ودهقان قریه را می گفتند که قریهٔ توفلان مقدار باید جزیه بپردازد ، بروید آنرا دربین‌قوم توزیع کنید . آنگاه عاملان ، بموسم خوبش می‌آمدند واز دهقان جزیهٔ اهل قریه رامی‌ستاندند .

ابی‌عبید: الاموال ، ص۵۲

***

ص ۱۳۵ فرجام کار سلیمان بن کثیر را، که از نقباء و دعاة عباسیان بود، مقریزی چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان اورا گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد واکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینک اگر خواهید تاما ازین پس کاررا از دست این ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خداش بود (ودعو بهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با بومسلم فرو گذارد (وازین رو فتنه‌یی درسر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارهارا بردست گرفت این محمدبن سلیمان رابکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت واین کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تاهیچ مال نستانند واگر خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تابدان مزد بهشت یابند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، وبدین سبب آنهارا کفیه می‌خواندند. باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه برفت (که ازیاران عباسیان می‌بودند) وگفت ما بدست خویش جویی بکندیم ودیگری بیامد وآب درآن جوی براند ومرادش ازدیگری که می گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود با بومسلم رسید وی‌را از آن کراهیت آمد ووحشت بیفزود درین میان ابوتراب داعی ومحمدبن علوان مرو روزی وچندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیررا متهم کردند که روزی خوشه‌یی انگور دردست داشته است وگفته است خدایا روی ابومسلم راچون این انگورسیاه گردان وخونش رابریز. ونیز شهادت دادند که پسرسلیمان، خداشی بود وبرنامه‌یی که ازآن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی‌را ازآنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمانرا فرو گیر وبخوارزم برسان وابومسلم هرکه راخواستی بقتل آوردد رحق اوچنین گفتی وبدینگونه، سلیمان بن کثیررا هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نقل‌شده است رك: وان‌فلوتن، ص ۸۰-۷۹- وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

***

ص۱۳۹ درباب جامهٔ سیاه وعلم سیاه که شعار یاران ابومسلم و کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آنچه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت ولوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده‌است که می‌خواسته‌اند

ماتم وعزای اولاد پیغمبر راکه بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند. اما هرچند داستان قصاص بنی‌عباس ازامویان وقتل عام آنها درهمان اوائل خلافت سفاح، وتعزیتی که خراسانیان دربارهٔ زیدبن‌علی ویحیی‌بن زید بعداز فتح خراسان اقامه‌کردند، حاکی ازاین است که عباسیان ودعاة اولین آنها واقعاً ازاندیشهٔ قصاص‌خالی نبوده‌اند ودرتذکار این فجایع قصداقامهٔ تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه، در مورد خوارج (مثلاً طالب الحق یمن: مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بساکه علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهراً چندان علاقه‌یی باولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند. حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است وکسانی‌ازشیعه یاخوارج که آنرا بمخالفت بنی‌امیه برمی‌افراشته‌اند، درواقع می‌خواسته‌اند مسلمانان رامتوجه کنند که حکومت ودولت اموی ازحدود مسلمانی خارج است ومبارزهٔ باآن درحکم اعلاء رایت اسلام بشمارست. احتمال اینکه عباسیان وشیعهٔ آنهارنگ سیاه را درمقابل رنك‌سپید آورده‌اندکه شعاربنی‌امیه بوده‌است، چنانکه وان‌فلوتن بحق می‌گوید، درست نیست چراکه بعدازروی‌کارآمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها درهرجاکه بودند رنك سپید را شعار خویش کردند واین رنك نیز به‌بنی‌امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتردرین باب رجوع‌شود به: وان فلوتن، ص ٦٤-٦٣ ودرباب قتل‌عام بنی‌امیه بوسیلهٔ بنی‌عباس رجوع شود به: **Archiv Orientalni** ج۱۸ شماره۳ سال ۱۹۵۰ مقاله **Moscati** که دراین باب روایات مختلف راجمع ونقدکرده است.

***

ص ۱٤۰ خرفستر بمعنی حشره است، علی‌الخصوص هوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ وسنك پشت و موش‌وعقرب ومور وملخ وکرم‌ومگس نیزهمه ازاین خرفستران بشماروندوچون این جانوران‌رازیانکارمی‌دانسته‌اند کشتن‌ونابودکردن آنهاراثواب‌میشمرده‌اند درکشتن این خرفستران‌البته همهٔ مزدیسنان مکلف بوده‌اند اماتکلیف‌موبدان وپیشوایان دینی دربن‌باب مؤکدتر بوده است. درهرحال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده‌است، که مؤبدان ودیگران، کشتن ونابودکردن خرفستران را، ازخانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوك تیزآهنین‌درین روزها بدست می‌گرفته‌اندکه آنرا خرفسترغن یاخرفسترگن می‌خوانده‌اند. بمعنی حشره‌کش وخرفسترزن. بااین چوبدستی‌ها حشرات وجانوران‌زیانکار

را چون مورو ملخ و مار و وزغ و عقرب و سنگپشت در مزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن بتفصیل تمام در باب خرفستر سخن رفته است.

***

ص ۱۵۱ در هر حال، احتمال اینکه راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل وغش عباسیان بوده باشند بعید بنظر می‌رسد از آنچه ارباب مقالات در باب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه با باحه تمایل داشته‌اند حتی بعضی از آنها درست مانند خرمدینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی در باب آنها از مدائنی نقل کرده است که همهٔ آنها نشان میدهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌یی بوده است تا دواعی و دعاوی دیگر خود را بدان مکتوم و مستور بدارند. بهر صورت اگر تمایل باباحه، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌یی از آنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یا خرمدینان داشته‌اند. با اینهمه، درظاهر خود را شیعهٔ آل عباس می‌دانسته‌اند و درواقع شاید بعضی از آنها، که از تمایلات مجوسی خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است «که امامت بمیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند ونه باختیار چنانکه سنیان گویند.. وبعداز رسول امامت ازآن عباس بود و ابو بکر وعثمان بروی ظلم کردند» ـ تبصرة العوام ص ۱۷۸ ـ اما رفتاری که منصور با این طایفه کرد وسوءقصدی که آنها نسبت بوی کردند نشان می‌دهد که راوندیه درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند وزبان بادل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذ مهم مقالات راوندیه رجوع شود به: خاندان نوبختی، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۶- وهمچنین وان فلوتن، ص ۳۸ که بعضی تحقیقات اروپائی را نیز در آنجا نام برده است.

***

ص ۱۶۵ دراوستا، وهمچنین درسنن وروایات زرتشتی اشاراتی درباب ظهور «موعود» هست که دروغ وبدی را ازجهان برمی‌دارد وراستی ونیکی را یاری وپیروزی می‌دهد. مزدیسنان درواقع، ظهور سه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظارمی‌داشته‌اند که هریك بفاصلهٔ هزارسال ازیکدیگر ظاهر خواهند شد واین هرسه موعود ازپشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها ونام مادرهاشان نیز دراوستا آمده است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین ودرکنار دریاچهٔ هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات

دینکرت، سی‌سال پیش‌ازسپری شدن دهمین هزاره «دختری درآب (هامون) تن شسته بارورخواهد شد ونخستین موعود که هوشیدرباشد از اومتولد خواهد گردیدوسی‌سال مانده (بآخر)هزارهٔ هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدرماه‌دومین موعود ازدوشیزه‌یی پابعرصه وجود خواهد گذاشت درپایان هزارهٔ هوشیدرماه بازبهمان ترتیب، سوشیانت آخرین آفریدهٔ اهور مزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هرسه موعود ازخاندان بهروچ (بهروز)می‌باشند وبسن‌پانزده‌سالگی حامله خواهندگردید. وپسران درسی‌سالگی ازطرف اهورمزدا برای‌راهنمائی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل‌ازیشتها، پورداود، ج۲ص۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند درباب سوشیانس که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

***

ص۱۶۸ ماوراءالنهر بطورکلی عبارت بود ازتمام اراضی و بلادی که مسلمانان درشمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد درآنجا ختم می‌شدکه دیگراعراب برآنجا تسلط نیافته بودندوبنابراین حدود ماورالنهر در طی زمان تابع‌احوال سیاسی بود. درهرحال اکثر این بلاد ازقدیم جزء مواطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلادسغدلااقل ازعهد داریوش هخامنشی تحت‌استیلای ایران بوده است. ازعهد اسکندرببعدنیزاین بلادهرچند اغلب بظاهرازایران جدابودند، اما ازجهة فرهنك وتمدن‌باجامعهٔ ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی ازایران رانده ومأیوس شدند دراین بلاد مأمن وملجأ یافتند.

***

ص۱۷۲ راجع بشعراهل بخارا درباب خاتون وسعید، مقالهٔ نگارندهٔ این‌سطور درمجلهٔ یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

***

ص۱۹۷درباب معبد نوبهاراوصاف زیادی درکتابها آمده است که‌البته ازاغراق خالی نیست، نام این معبد، ازدوکلمهٔ سنسکریت آمده است که اولی بمعنی نوودومی بمعنی صومعه ودیراست. این نوبهارکه دربلخ بوده است از جملهٔ بتخانه‌های بزرگ‌بودائیان بشمارمی‌آمده است وبادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزدآن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوك نواحی مجاور، ازمتولیان‌آن معبدکه برمك نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری‌می‌کرده‌اند ونذوروهدایا نزد برمك می‌برده‌اند. آورده‌اندکه‌این

معبد قبه‌ها داشت و بر قبهٔ نخستین آن که بلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، و در اطراف معبد سیصد و شصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را در آن حجره‌ها جای بود، و هریك ازاین خادمان را در سال بیش ازیك روز نوبت خدمت نبود و دیگر روزها بکار خویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمك می‌خواندند و تولی امور معبد بمیراث از برمکی به برمك دیگر می‌رسید. و پادشاهان خراسان و چین و هند و کابل بدین معبد می‌آمدند و بت‌ها را زیارت می‌کردند و دست برمك را می‌بوسیدند. معبد نوبهار را عواید و اوقاف بسیار بود، و اموال و خزائن بی‌شمار نیز داشت که همه در تصرف برمك بود. دردرون معبد نیز بتها بود بزر و گوهر آکنده و بدیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائران و سیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتر درین باب و نام مآخذی که ذکر نوبهار در آنها آمده است رك: تاریخ برامکه، مقدمهٔ مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی - و دائرة المعارف اسلام ج ۱ و کتاب لوسین بووا ترجمهٔ عبدالحسین میکده - ورك: مسالك الاعصار

- اما درباب لفظ برمك که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به **Iranica** ازه. و. بیلی در مجله **BSOAS** ج ۱۱ قسمت اول ص ۲ وهمچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص ۱۲۳ - ۱۲۲ و همچنین دائرة المعارف اسلام ج ۱ دراین باب ملاحظه شود.

***

ص ۲۳۲ درهرحال ازظاهر تعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آید که این فرقه با آیین مزدك بیشتر از سایر ادیان رایج در ایران قدیم، نزدیك بوده‌اند. بعضی از آراء آنها نیز با عقاید پیروان ابیقور بی‌مناسبت نیست اینکه نام خرمی و خرم دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب باشد که این طایفه بجهت میل به اباحه والحاد معتقد بوده‌اند که انسان جز «خرمی» و «لذت» نباید بهیچ امر دیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تا بدین درجه که اهل مقالات پنداشته‌اند درجستجوی خرمی افراط کرده باشند. مع هذا، اتهاماتی ازجهت الحاد و اباحه براین فرقه وارد کرده‌اند که شباهت دارد بدانچه دربارهٔ فرقه بابیه گفته شده است. درین باب رجوع شود به کتاب: **Van Vloten** ص ۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیك اردبیل و خرمی و خرمیه بدانجا

منسوبند وظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد ازسایر احتمالات درست‌تر باشد .

***

ص۲۳۷ اشتقاق کلمهٔ مرداس راکه دراین مجله ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه نپذیرفته است ومرداس را یك اسم عربی دانسته است. رك :

حماسهٔ ملی ایران. ص۳۳

***

ص۲۴۹ بوزنطیه وبوزنطیا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه‌را امروزدرفارسی به پیروی‌ازفرانسویها که Byzance می گویند، بیزانس می‌نویسند. درباب روابط اعراب باپوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabe دردوجلد ومقالهٔ کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه واعراب» در مجموعهٔ مقالاتی که به‌جیورجیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲جلد)

***

ص۲۷۸ ابودلف قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس‌بن معقل عجلی نخست از یاران محمدامین بود. با علی‌بن‌عیسی ماهان بحرب طاهر بن‌الحسین‌رفت و چون علی‌بن‌عیسی کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدونامه‌یی‌نوشت وازاو درخواست‌که با مأمون بیعت‌کند نپذیرفت و گفت من بیعتی بر گردن‌دارم که برای فسخ‌آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم وباهیچیك از دودسته نخواهم بود، طاهرازاوپذیرفت واودر کرج اقامت جست. چون مأمون بری آمدکس نزد اوفرستاد واورا بخواند واکرام‌کرد وبنواخت. پس حکومت کردان بدوداد واحفاد اوبارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون ومعتصم وازدلاوران وجوانمردان عرب است. گفته‌اندکه خودشعرمی‌-گفت وبعضی‌ازشاعران نیز، ازجمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند.

اما احمدبن ابی‌دواد، ازأئمهٔ معتزله بود ودردورهٔ مأمون منصب قضا داشت. نفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم باعث‌آمدکه معتزله برجمیع امور مسلط گشتند ومسأله محنه وماجرای عقیده بخلق قرآن پیش‌آمد. ازعصبیت ومروت این‌احمدبن‌ابی‌دواد نیز داستانها نقل کرده‌اند کوشش او برای رهانیدن ابودلف قاسم ازدست افشین وچاره‌جویی وی برای رهانیدن محمدبن جهم برمکی از سخط معتصم ازآنجمله است. قدرت ونفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم فوق‌العاده

بوده است .

درباب ابودلف واحمد واحوال آنها رجوع شود بکتب مشهور تاریخ ورجال، مانند یعقوبی وطبری وابن‌اثیر وابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقالهٔ نیبرگ دردائرة المعارف اسلام ج ۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و «المعتزله» تألیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

***

ص ۲۸۵ – درباب قوم خزر ومآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه وشرح مینورسکی (ص ۴۵۰ – ۴۶۰) وهمچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقالهٔ بار تولد. –قوم خزر ترک زبان بوده‌اند وظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب الابواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند . از جهت تمدن وفرهنگ هم آثاری از آنها باقی نمانده است . در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت وتازکرده‌اند . در باب مذاهب وآراء آنها آنچه محقق است اینست که ازنوع عقاید سمنی بوده‌است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اندکه ازیهود بوده ودرین باب Dunlop کتابی هم داردباین عنوان: the History of the jewish Khazars که آن را Gerard Clauson درمجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی jRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث ونقد قرار داده است .

***

ص ۳۱۱ اعتقاد به زروان ، در هرحال ، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است . نه فقط در اوستا ، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذ نسبهٔ قدیم یونانی هم بوجود آن اشارت رفته است . ادموس Edémus نام از اهل Rhodes ، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان دربین فرس کرده‌است، وقرائن دیگری هم بروجود سابقهٔ این دیانت درایران هست که در کتاب Cumont -Bidez کومون بیدزموسوم به «Les Mages Hellenisés» وکتاب زهنر موسوم به Zurvan آن مآخذ وقرائن جمع ونقل شده است . در هرصورت ، اعتقاد بوجود زروان، البته در دورهٔ ساسانیان بوجود نیامده است وسابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می توان گفت با وجود سابقه یی که اعتقاد به زروان ، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار ورواج آن ازعهد ساسانیان شروع می‌شود وخلاصه ، در دورهٔ ساسانی،

مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است واین نکته را که عقیدهٔ کریس‌تنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رك : Christensen ص ۱٤٤ و Zaehner ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است ؟ ـ درین باب عقیدهٔ محققان این است که مذهب زروان حاصل ونتیجهٔ تأثیر ونفوذ عقاید ومذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد . در واقع ، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاك واجرام تلقی میشده‌است که همه چیز را در بردارد وبرهمه چیز قاهرست واعتقاد به‌جبر وتقدیر هم که ازنتایج اعتقاد بزروان‌است ، بامعتقدات بابلی‌ها وکلدانی هادرباب تأثیر اوضاع کواکب براحوال نفوس مناسبت دارد وبنظر می آیدکه آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمهٔ مملکت هخامنشی شده است . نهایت آنکه در عهد ساسانیان انتشار آن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ وانتشار یافته است وشایدمذهب معتبر وعمدهٔ عامه همین آیین‌زروان بوده است . برای تحقیق در باب اصل ومنشاء آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن ، ص ۹۷ـ۷٦ که بحث مفصل وجالبی دراین باب دارد .

***

ص۲۱ـ۳۲۰ لفظ زندیق‌را بعضی ازاصل آرامی صدیق وبعضی‌ازیك‌ریشهٔ یونانی دانسته‌اند. ظن قوی که امروزموردتأیید محققان است‌این‌است که اصل ایرانی دارد. زندیك، که ظاهراً اصل‌پهلوی همین کلمه‌است درزمان ساسانیان بر کسانی اطلاق می‌شده است که در فهم وبیان کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل ومتکی می‌شده‌اند . پیروان مانی ومزدك گویا بهمین‌سبب در روزگار ساسانیان زندیك خوانده می شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌انـد . زنادقه در عهد خلافت عباسیان ، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاد اندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای بند نبوده‌اند .

برای اطلاعات بیشتر درباب زنادقه واحوال آنهامراجعه شود بکتاب: من تاریخ الالحاد فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی که علاوه برمآخذ و مراجع مختلف ، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر ونقل شده است . همچنین نگاه کنید به‌مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان زندقه وزنادقه ، در مجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ دوم سال هفتم .

درباب ابن مقفع وزندقهٔاو، رك بکتاب امام قاسم بن‌ابراهیم بررد کتابی از وی ، موسوم به : کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع . این کتاب را **Guidi** مستشرق‌ایتالیایی‌با مقدمه‌یی چاپ وترجمه کرده است (رم۱۹۲۷) در بارهٔ شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که در برلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است ـ ونیزرك بمقدمهٔ کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده‌است .

***

ص ۳۴۳ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس از کشته شدن متوکل توسعهٔ بیشتری یافت . پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری برملك استیلا یافته بودند وخلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می کشتند واگر می‌خواستند می‌بخشودند . نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند وگفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست وچه‌مدت برسریر خلافت‌خواهد ماند . یکی از ظرفادر مجلس‌حاضر بود گفت من از اینها بهتر دانم . گفتند تو میگویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند : گفت تا هر وقت‌که ترکان بخواهند . هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بغا لذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمیکرد . می گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بغاست یا سر بغا از آن من است ومی گفت همواره می ترسم که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاك من بیرون آید» (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۸).

Title Pūri sīnā.

Author Saʿid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

منابع کتاب

ضمیمهٔ ۲

الف ـ عربی و فارسی

الآثارالباقیه عن القرون الخالیه (کتاب) ابوریحان بیرونی، طبع لیپزیك ۱۹۲۳ باهتمام زاخائو ـ این کتاب بوسیلۀ آقای اکبر داناسرشت بفارسی نیز ترجمه شده است .

ـ ابواب فی الصین والترك و الهند منتخبة من کتاب (طبایع الحیوان) للطبیب شرف الزمان طاهر المروزی . با ترجمۀ انگلیسی و تعلیقات ، بقلم پرفسور مینورسکی . لندن ۱۹۴۲

ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، طبع دخویه . لیدن ۱۸۷۶

ـ احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی . طهران ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۹ (۳ جلد)

ـ الاخبارالطوال ، ابی حنیفه احمدبن دوادالدینوری ، چاپ مصر ، بنفقة المکتبة العربیه ـ بغداد . تاریخ طبع ندارد . طبع لیدن کتاب با مقدمه وفهارس و اختلاف قراءات آن در ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ منتشرشده است .

ـ ادب الکتاب تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی از انتشارات المکتبة العربیه ببغداد . طبع قاهره ۱۳۴۱ هجری قمری

ـ الاغانی (کتاب ـ) ، ابوالفرج الاصفهانی. طبع دارالکتب المصریه ۱۳۴۵ هجری و ۱۳۵۱ هجری . ـ و نیز طبع مصر، سنه ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۳ هـ . ق

ـ الامامة والسیاسة . تألیف الامام الفقیه ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری . مصر ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۵ (۲ ج)

ـ الاموال (کتاب ـ). للامام ابی عبید القاسم بن سلام المتوفی سنه ۲۲۴ هجری . بتصحیح وحواشی محمد حامدالفقی . قاهره ۱۳۵۳

ـ اهل الذمة فی الاسلام . تألیف . ا .س. ترتون . ترجمه وتعلیق حسن حبشی، طبع دارالفکر العربی . مصر ۱۹۴۹

ـ بابك خرم دین . سعید نفیسی . تهران شهریور ۱۳۳۳

ـ بحارالانوار تألیف مجلسی (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱ ۱۳۱۲ هـ . ق

ـ البدء والتاریخ (کتاب ـ) تألیف المطهر بن طاهرالمقدسی (باشتباه منسوب بابی زید احمد بن سهل البلخی شده است) . چاپ پاریس . نشر و ترجمهٔ کلمان هوار ، پاریس ۱۸۹۹ ـ ۱۹۱۹ میلادی (۶ جزء)

ـ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (٤ جلد)

ـ بلدان الخلافة الشرقیه . گی لسترانج . ترجمه : بشیر فرنسیس کورکیس عواد . مطبوعات المجمع العلمی العراقی. بغداد ۱۹٥٤

ـ بیان‌الادیان تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی‌العلوی . بتصحیح عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲ شمسی

ـ البیان‌والتبیین . جاحظ . بتحقیق‌وشرح حسن‌السندوبی‌قاهره۱۹٤۷

ـ بیست مقالهٔ قزوینی (دورهٔ کامل) جلد ۱ و ۲ . تهران، کتابفروشی ابن سینا وکتابفروشی ادب . دیماه ۱۳۳۲ (چاپ جدید)

ـ تاریخ ابی‌جعفر محمدبن جریرالطبری. (الامم والملوك). طبع‌لیدن سنه ۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۱ م . وطبع مصر ۱۹۳۹

ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه وتحشیه وتعلیق علی پاشا صالح . تهران ۱۳۳۳

ـ تاریخ اسلام . دکتر علی اکبرفیاض . از انتشارات دانشگاه تهران

ـ تاریخ التمدن الاسلامی . جرجی زیدان مصرمطبعة الهلال ۱۹۳۱ ۱۹٤۷

ـ تاریخ‌الخلفا تألیف جلال‌الدین سیوطی . بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید ۱۹٥۲ طبع مصر

ـ تاریخ العرب قبل الاسلام . تألیف الدکتور جواد علی . طبع‌بغداد ۱۹٥۰ - ۱۹٥٦ (٥ جلد)

ـ تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ، بشمارهٔ ۲۲۲ (رك : فهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف مرحوم اعتصامی ، ص ۱۲٥)

ـ تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص کتاب) ابوبکر نرشخی . بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۱۷

- تاریخ برامکه . از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (؟) - . با مقدمهٔ مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی وحواشی وتعلیقات . نگارش میرزا عبدالعظیم خان گرکانی . طهران ۱۳۱۳

- تاریخ بلعمی ، ترجمه طبری نسخه خطی متلق بکتابخانه مجلس بشماره ۲۳۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۱۲۹) - وطبع هند ۱۹۱۶ (طبعی بسیار مغلوط) ازین کتاب طبع تازه‌یی هم بتصحیح م. بهار منتشر شده‌است

- تاریخ بغداد ، تألیف ابی بکر احمدبن علی الخطیب ، طبع مصر ۱۳۴۹ ه . ق

- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی . باتصحیح وتعلیقات (مرحوم) احمد بهمنیار . تهران . مهرماه ۱۳۱۷ شمسی

- تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر. باهتمام دکترغنی ودکترفیاض . تهران ۱۳۲۴ ه . ش

- تاریخ سیستان . بتصحیح (مرحوم) ملك‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۴ شمسی . مؤسسه خاور

- تاریخ طبرستان. تألیف بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب . بتصحیح (مرحوم) عباس‌اقبال. تهران ۱۳۲۰ ه . ش (قسم دوم کتاب شامل ملحقات براصل کتاب است)

- تاریخ طبرستان و رویان و مازندان. تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی . باهتمام برنهارد دارن پطرز بورغ ۱۸۵۰

- تاریخ گزیده . تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) باهتمام‌ادوارد براون. انتشارات اوقاف گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲مجلد)طهران۱۳۳۹!

- تبصرةالعوام فی‌معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی . طبع تهران باهتمام عباس اقبال سنه ۱۳۱۳

- تجارب الامم وتعاقب الهمم . تألیف ابوعلی مسکویه . چاپ عکسی اوقاف گیب ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۷ (۳ جلد)

- تجارب السلف . در تواریخ خلفا و وزرای ایشان . تألیف هندوشاه ابن‌سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال. تهران ۱۳۱۳ .

- التنبیه والاشراف . تألیف ابی‌الحسن‌علی بن الحسین المسعودی. المکتبته العصریه ببغداد ۱۹۳۸

– جوامع الحکایات و لوامع الروایات . تألیف نورالدین محمد عوفی نسخه خطی مجلس بشماره ۶۸۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۴۳۱)
– چهارمقاله (کتاب–). تألیف احمدبن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی. بسعی واهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۹۰۹ مسیحی
– حدود العالم من المشرق الی المغرب . چاپ عکسی باهتمام بارتولد. لنینگراد ۱۹۳۰ - سیدجلال طهرانی ۱۳۱۴ طهران، ایضاً طهران، دکتر ستوده.
– حماسهٔ ملی ایران . تألیف تئودور نولدکه . ترجمهٔ بزرگ علوی از. انتشارات دانشگاه تهران
– الحیوان (کتاب–) جاحظ . بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون ۱۹۳۸ - ۱۹۴۵ (۷ جزء)
– خاندان نوبختی . عباس اقبال . طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی
– الخوارج فی الاسلام . تألیف عمر ابوالنصر . مکتبة المعارف . بیروت ۱۹۴۹
– خرده اوستا . جزوی ازنامهٔ مینوی اوستا . تفسیروتألیف پورداود بمبئی ۱۹۳۱
– دستوالوزراء . غیاث‌الدین خوند میر. باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی طهران ۱۳۱۷ شمسی
– الدعوة الی الاسلام ، تألیف سیر ت.و. ارنولد، تعریب حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین ، اسماعیل النحراوی. مصر ۱۹۴۷
– دیوان ابی نواس. بتحقیق وشرح: احمدعبدالمجیدالغزالی قاهره ۱۹۵۳
– رسائل البلغاء . اختیاروتصنیف محمدکردعلی. الطبعة الرابعه ۱۹۵۴ لجنة التألیف . (کتاب العرب فی الردعلی الشعوبیه ابن‌قیتبه ، دربن چاپ از صفحه ۳۴۴ تاصفحه ۳۷۷ طبع شده است)
– رسالة الغفران . ابوالعلاء معری . تحقیق وشرح بنت الشاطی. طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسیحی.
– روضة الصفا. تألیف میرخواند. بمبئی ۱۲۷۰
– زبدة التواریخ حافظ ابرو (نورالدین لطف‌الله) - نسخهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۷ (رك: فهرست مرحوم اعتصامی ص ۱۴۳)
– زهرالآداب وثمر الالباب . لابی‌اسحق الحصری القیروانی، مفصل و مضبوط ومشروح بقلم الدکتورزکی مبارك . الطبعة الثانیه . مصر ۱۹۲۹-۱۹۳۱ (۴ جزء)

ـ زين‌الاخبار يا تاريخ گرديزى. تأليف ابوسعيد عبدالحى بن الضحاك بن محمود گرديزى بامقدمه ميرزامحمدخان قزوينى . طبع تهران ۱۳۲۷ دراروپا نيزچاپى از اين کتاب باهتمام محمدناظم بسال ۱۹۲۸ منتشرشده‌است

ـ سبك شناسى ياتاريخ تطورنثرفارسى تصنيف [مرحوم] محمدتقى بهارملك‌الشعراء . چاپ تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ (۳جلد)

ـ سنى ملوك‌الارض والانبياء [كتاب تاريخ] تأليف حمزة‌بن‌حسن الاصفهانى . برلين . مطبعه كاويانى ۱۳۴۰هجرى

ـ سياست نامه ياسيرالملوك. تأليف ابوعلى حسن بن على نظام‌الملك باهتمام سيدعبدالرحيم خلخالى . تهران ۱۳۱۰شمسى هجرى

ـ السيرة‌النبويه . لابن هشام . تحقيق وشرح مصطفى‌السقا-ابراهيم الابيارى-عبدالحفيظ شلبى ۱۹۳۶(۴جلد)

ـ شذرات‌الذهب فى‌اخبارمن‌ذهب . ابن عمادالحنبلى . طبع قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱(۸جزء)

ـ شرح نهج‌البلاغه. ابن‌ابى‌الحديد طبع‌مصر. مطبعة‌دارالكتب‌العربية الكبرى (۴جلد)

ـ الشعر والشعراء . ابن قتيبه . تحقيق وشرح احمد محمد شاكر طبع قاهره ۱۳۶۴-۱۳۶۹(۲جزء)

ـ ضحى‌الاسلام ، تأليف احمد امين‌طبع مصر ، لجنة‌التأليف‌والترجمه والنشر۱۳۵۱ (جزءاول) ترجمه اين‌كتاب بقلم‌آقاى عباس خليلى درتهران منتشرشده است. مرداد ۱۳۱۴شمسى

ـ العرب قبل‌الاسلام . جرجى زيدان . مصر۱۹۰۸مسيحى

ـ العقدالفريد (كتاب) ابن عبدربه . لجنة‌التاليف والترجمة‌والنشر قاهره۱۳۵۹-۱۳۷۲(۷جزء)

ـ العقيدة والشريعه فى‌الاسلام . اجناس جولد تسيهر، نقله الى‌اللغة العربيه: محمد يوسف موسى ـ عبدالعزيز عبدالحق ـ على حسن عبدالقادر قاهره ۱۹۴۶

عمدة الطالب فى‌انساب‌آل ابيطالب تأليف سيد جمال الدين احمد بن على‌بن‌الحسين‌الداودى‌الحسنى بمبئى ۱۳۱۸

ـ عيون‌اخبارالرضا . ابن بابويه صدوق . طهران ۱۲۷۵

ـ عيون‌الاخبار (كتاب) تأليف‌ابى‌محمدعبدالله مسلم‌بن‌قتيبة‌الدينورى قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹هجرى (۴جلد)

ـ فارسنامهٔ ابن البلخی بسعی واهتمام و تصحیح گای لسترانج و رینولد ـ الن نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱. اوقاف گیب .

ـ فتوح البلدان، بلاذری طبع دخویه . بریل ۱۸۶۶ مسیحی.

ـ فجر الاسلام احمدامین . چاپ دوم . جزء اول طبع لجنة التألیف والترجمة والنشر ۱۹۲۳ـ این کتاب بوسیله آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه شده است. تهران دیماه ۱۳۱۶

ـ الفخری فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه . تألیف محمد بن علی بن طباطبا المعروف با بن الطقطقی . طبع مصر ۱۳۴۰

ـ الفرق بین الفرق ابی منصور بغدادی . مصر ۱۹۴۸ـ ترجمه‌یی از این کتاب بنام تاریخ مذاهب اسلام بقلم آقای محمدجواد مشکور در تبریز بسال ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است .

ـ فرهنگ ایران باستان . نگارش پورداود . بخش نخست تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .

ـ الفصل فی الملل و الاهواء والنحل . للامام ابن حزم الظاهری الاندلسی و بهامشه الملل والنحل للشهرستانی . مصر ۱۳۴۷ ـ ۱۳۴۸ (۵جزء)

ـ الفهرست . ابن الندیم . طبع مصر. المطبعة الرحمانیه ۱۳۴۸ هجری

ـ الکامل فی التاریخ . طبع تورنبرک . لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳ جزء وطبع مصر (۹جزء)

ـ کتاب البلدان . ابن فقیه [ابو بکر احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی] طبع دخویه ، لیدن ۱۸۸۵

ـ کتاب الخراج ، قاضی ابی یوسف طبع قاهره ۱۳۵۲

ـ کتاب العبر ، ابن خلدون ، طبع بولاق . سنهٔ ۱۲۸۴ هـ ق (۷ج)

ـ کتاب الوزراء والکتاب . ابی عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیاری چاپ مصر ، بنفقة المکتبة العربیة بغداد . ۱۳۵۸

ـ گاتها ، سرودهای ... زرتشت . قدیمترین قسمتی است از نامهٔ مینوی اوستا ، تالیف وترجمهٔ پورداود . بمبئی ۱۹۲۷

ـ گجستك ابالیش . صادق هدایت بمبئی ۱۳۱۶

ـ مازیار. مجتبی مینوی وصادق هدایت چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران

ـ مانی ودین او. دوخطابه ازسید حسن تقی زاده ، با نضمام متون عربی وفارسی در بارهٔ مانی ومانویت وآنچه بدین موضوع مربوط است. فراهم آوردهٔ

احمدافشارشیرازی نشریه‌انجمن ایرانشناسی . تهران ۱۳۳۵
ــ مجمل التواریخ والقصص . تألیف سال ۵۲۰ هجری . بتصحیح [مرحوم] ملك‌الشعراء بهار. طهران سال ۱۳۱۸شمسی
ــ مروج الذهب ومعادن‌الجوهر. ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین مسعودی طبع مصر ۱۳۴۶ (۲جلد) وطبع باربیه دومنار_ وپاوه‌دوکورتی . با ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸۶۱-۱۸۷۶(۹جزء)
ــ مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی . دکترمحمد معین ۱۳۲۶
ــ المسالك و الممالك (کتاب_) . ابن خرداذبه. طبع لیدن سنه ۱۳۰۶هجری
ــ مسالك‌الممالك . لابی‌اسحاق ابراهیم‌بن محمدالفارسی‌الاصطخری طبع فی‌مدینة لیدن . سنه ۱۹۲۸مسیحی
ــ المعارف . ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰هجری
ــ معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبه‌تألیف محمد بن‌محمد بن‌احمدالقرشی عرف با بن‌الاخوه . بتصحیح روبن‌لیوی . کیمبریج۱۹۳۷(اوقاف گیب)
ــ معجم‌البلدان ، یاقوت حموی. باهتمام ووستنفلد۱۸۶۶-۱۸۷۱ (۶جلد بافهارس)
ــ مفاتیح‌العلوم . ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی طبع مصر۱۳۴۲
ــ مقاتل‌الطالبیین واخبارهم . وبهامشه منتخب فی‌المراثی‌والخطب لفخرالدین احمد النجفی . طهران۱۳۰۷
ــ مقالات‌الاسلامیین واختلاف‌المصلین . تألیف ابی‌الحسن علی بن اسمعیل‌الاشعری . بتحقیق‌محمد محیی‌الدین عبدالحمید . مصر ۱۹۵۰-۱۹۵۴ (۲ جزء)
ــ مقدمة ابن‌خلدون ، طبع پاریس . باهتمام‌کاترمر۱۸۵۸
ــ الملل‌والنحل شهرستانی . طبع‌لیپزیك. سنه۱۹۲۳
ــ وفیات‌الاعیان ،ابن‌خلکان. طبع قاهره بتحقیق‌وتعلیق محمدمحیی‌الدین عبدالحمید ۱۳۶۷ [۶جزء]
ــ یسنا . جزوی از نامهٔ مینوی اوستا تفسیر و تألیف پور داود ۱۹۳۸
ــ یشتها . (جلد اول) قسمتی از کتاب مقدس اوستا تفسیروتألیف پورداود ، بمبئی۱۹۲۷ـ [جلد دوم] ۱۹۳۱

ب ـ زبانهای اروپایی

Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth- Century Books Oxford, 1943.

Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb Memorial series, 1928

Basiliev Byzance et les Arabes. (2 vol)

Bidez - cumont Les Mages Hellenisés Zoroastre. Ostanès et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938 (2 vol.)

Bouvat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes. Paris, 1912.

Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthin, Oxford university press, 1956.

Browne (E. G.) A literary History of Persia. Cambridge, 1929. Vol I.

Caetani Annalli dell Islam. Millan, 1950.

Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936. Kawadh et le communisme maz dakite.

Darmesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. Paris, 1885.

Dennett (D. C.) Conversion and the Poll Tax in Early Islam. Harvard university Press, 1950.

Duchesne—Guillemin: Zoroastre, Paris, 1948.

Dunlop The History of the jewish khazars. Princeton University, 1954

Frye (R.) The History of Bukhara, Translated from a persian Abridgement of the Arabic original. Massachusets, 1954.

Gibbon The Decline and Fall of the Roman Empire (6 vol.) Everyman's library.

Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889—90 2 vol.

Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godlev (4 vol.) Loeb classical Library 1946.

Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.

Jackson (w) Zoroastrian studies. New York, 1928.

Jamasp-Asana Shikand—Gumanik Vijar. Bombay. 1887.

Labourt: Le Christianisme dans L'Empire Perse Paris 1904

Le Strange The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1930.

.Baghdad During the Abbasid caliphate. Oxford, 1924.

Lôkkegaard (F r.) Islamic Taxation in the classic period, Copenhage 1950.

Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H. Schaeder, Leiden, 1938.

Menasce (J. de) Skand - Gumanik vicar. Text Pazand—Pahlavi, Transcrit, traduit et commenté Fribourg, 1945.

Minorsky Hudud al-Alam translated and explained. Gibb memorial, 1937.

Muir (w) The caliphate. its Rise, Decline, and Fall. Edinburgh, 1924.

Nicholson (R A.) A literary History of the Arabs. Cambridge, 1930.

Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden, 1925.

Perier(j) Vie d'Al — Hadjdjadj ibn Yousof d'après les sources arabes. Paris, 1904.

Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et IIIe siecle de l'Hegire Paris, 1938.

Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)

Spuler (B) Iran in Früh — Islamischer Zeit. Wiesbaden, 1952.
Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiitisme et les croyances messianiques sous le kalifat des omayades. Amsterdam, 1894.
Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin, 1902-Die Religiös-Politischen opposition partein 1901
West (E.w) Pahlavi Text. oxford, 1901.
Zaehner Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

ج- مجله‌ها و دائرة‌المعارف‌ها

Acta Otientalia Ediderunt Societantes orientales Batava Danica Norvegica. Brill
Archiv Orientalni . Journal of the czechoslovak oriental institute Prague.
Bulletin of the Oriental and African Studies university of London. = BSOAS
Journal Asiatique. publié par la Societé Asiatique. Paris.
Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland. = JRAS
EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913-1934 (IV Vol)
Enoyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. l'olivraison 1-6 Brill 1954-1956.
Forgotten Religions (including some living primitive Religions. edited By Vergilius Ferm. New York 1950
Shorter Encyclpaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden. 1953
ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft

Title Pūri Sīnā.
Author Saʿīd Nafīsī.
Accession No. 24680
Call No. 891.5092 S 31 P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست عمومی

ضمیمهٔ ۳

الف

آثار البلاد ۱۸۰ ح
آثار الباقیه ۱۱۳ ح ۱۴۲ ح ۱۴۳ ح
۱۸۰ ح ۳۸۶
آذربایجان ۵۷ ، ۶۷ ، ۷۶ ، ۷۷ ،
۹۰ ، ۱۷۰ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ ،
۲۲۹ تا ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱ ،
۲۴۳ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ،
۲۶۴ ، ۲۶۹ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ،
۲۸۳ح ، ۳۶۲ ، ۳۶۹
آذرفرنبغ ۳۲۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶
آذرویه المجوسی ۱۶۴
آزرمیدخت ۳۹
آسیای صغیر ۲۴۸
آل برمک ۲۰۷ ، ۲۱۱
آل حمیر ۲۶
آل سهل ۲۳۹
آل طاهر ۲۵۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ و
نیز رك : طاهریان
آل عباس ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۹۶ ،
۳۷۷
آل علی ۱۳۱ ، ۲۲۲ ، ۳۷۷
آمل ۲۱۹ ، ۲۷۴
آموی ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۳۷۸
آهن [قریه -] ۱۵۲
ابان بن عبدالحمید ۳۲۴
ابراهیم اشتر ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲
ابراهیم امام ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۹ح
۱۵۲
ابراهیم بن موسی ۲۲۲
ابراهیم بن مهدی ۲۲۳
ابراهیم قتیل باخمری ۲۱۰
ابرشهر ۱۰۴
ابرهه ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ،
۲۵ ، ۲۸
ابله ۴۴ ، ۴۶
ابناء احرار ۳۰
ابن ابی الحدید ۱۳۰ ح
ابن ابی دواد (احمد) ۲۹۵ ، ۲۹۶
ابن اثیر ۲۴ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۶۲ ح
۱۵۹ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۸۲ ،
۲۰۲ ، ۲۰۳ ح ۲۳۵ ، ۲۷۲ ،
۲۷۴ ، ۲۸۳ ح ۲۹۷ ح ۳۷۶ ،
۳۸۱
ابن اشعث ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۸

ابن‌البلخی ۲۱ ح ۷۶ ح
ابن الندیم ۲۳۴
ابن‌خرم ۱۵۱ ح ۱۶۶ ح
ابن‌خرداذبه ۱۲۱ ح
ابن‌خلدون ۵ ، ۱۱۶ ، ۱۶۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۳۵۹
ابن‌خلکان ۹۸ ح ۱۳۷ ح ۱۴۶ ح ۱۴۷ ح ۲۲۵ ح ۳۸۱
ابن‌دواد ـ رک : احمدبن‌ابی‌دواد
ابن‌زبیر ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۶
ابن‌زیات ۲۸۹ و نیز رک : محمدبن عبدالملك زیات
ابن طباطبا ۲۲۲
ابن‌فرات ۳۰۳
ابن‌فقیه ۲۷۲ ح ۳۶۱ ح ۳۶۲ ح
ابن‌قتیبه ۳ ح ۱۲۷ ح ۳۴۰ وح
ابن‌مقفع ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۸۳
ابن‌مهلب ۱۰۱ و نیز رک : یزیدبن مهلب
ابن‌هشام ۲۳ ح
ابواب فی‌الصین والترك ۱۴۲ ح
ابوالحارث ۲۹۲
ابوالساج دیوداد ۲۸۳ ح
ابوالسرایا ۲۲۲
ابوالعاج ۸۲
ابوالعباس ۱۹۷
ابوالعباس سفاح ۱۴۰ ، ۱۴۹ ح ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۳۷۵
ابوالعنبر ۱۰۰
ابوالعزا ۶۳۳
ابوالفرج [اصفهانی] ۱۰۵ ح
ابوالمعالی [احمدبن محمد کوفی] ۳۷۲
ابوالهذیل ۳۲۵ ، ۳۳۳
ابوالینبغی ۱۲۱
ابوبکر ۴۴ ، ۴۵ ، ۷۸ ، ۳۷۷
ابوتراب داعی ۳۷۵
ابوتمام طائی ۳۸۰
ابوجعفر [منصور] ۱۴۴ ، ۱۴۹ ح ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۸۲ ، ۳۷۵
ابودلف [قاسم] عجلی ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱
ابوریحان [بیرونی] ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۸۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۶
ابوسلمهٔ خلال ۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
ابوعبدالله ۱۶۱
ابوعبید [بن‌مسعود ثقفی] ۴۶
ابوعبیده ۷۲
ابوعبیده [والی‌ری] ۱۵۷
ابوقابوس ۱۲ ، ۹۵
ابولؤلؤ [فیروز] ۷۷
ابومسلم ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۳۰ تا ۱۴۱ مکرر ۱۴۳ تا ۱۶۰ مکرر ۱۷۸ ، ۱۷۹ تا ۱۸۱ مکرر ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۸۲ ، ۳۰۰ ،

۳۷۴
ابومسلم نامه‌ها ۱۳۴ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴
ابوموسی ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۶
ابوموسی اشعری ۵۹ ، ۶۳ ، ۷۵
ابونواس ۱۲۴ ، ۲۰۶ ح
ابویوسف [قاضی] ۳۵۹
ابی‌دلف عجلی ۲۷۸ ، ۲۸۵ و نیز رك : ابودلف
ابی‌ساج [دیوداد] ۲۸۳
ابی‌عبید ۳۵۷ ح ۳۷۴
ابی‌عون ۱۶۲ ، ۱۶۳
ابیقور ۳۷۹
اترارخدای ۱۶۱
اترجه ۲۶۵
اجشم [مرورودی] ۱۶۰
احسن‌التقاسیم ۱۶۹ ح
احمدامین ۳۳۹ ح
احمدبن‌ابی‌خالداحول ۲۶۰
احمدبن ابی‌دواد ۲۵۳ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ، ۳۸۰ و نیزرك: بوعبدالله
احنف ۸۹
احوال واشعار رودکی ۱۸۶ح[رك : سعید نفیسی]
اخبارالطوال ۱۶ ح ، ۱۷ ح ۲۹ ح ۳۱ ح ۳۵ ح ۴۵ ح ۴۶ ح ۵۵ ح ۵۹ ح ۹۲ ح ۱۰۶ ح ۱۴۰ ح ۱۴۶ ح ۱۷۵ ح ۱۷۷ ح ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۸۲ ح
ادب‌الکتاب ۱۱۹ ح
ادوارد براون ۱۸۰ ح
ادموس ۳۸۱
اران ۲۵۴
ارجان ۶۲
اردبیل ۷۶ ، ۲۸۳ ، ۳۷۹
اردشیر ۳۰۵
اردشیر [خردسال] ۳۹
ارسطو ۳۸۱
ارمنستان ۲۳۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۶۲ ، ۳۶۲
ارمنیه ۲۲۲ ، ۲۳۹
ارباط ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲
اساوره ۸۷
اسبانبر ۵۳ ح
استادسیس ۱۳۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۹ تا ۱۶۵ مکرر ۱۷۹ ، ۱۹۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۳۰۰
استخر ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۷۵ ، ۱۶۸
استرابون ۳۷۲
اسحق بن‌ابراهیم ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵
اسحق‌بن‌علی ۲۰۳
اسحق ترك ۱۳۲ ، ۱۵۰ ، ۱۴۸ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹
اسدبن‌عبدالله قسری ۱۲۷
اسکندر ۲ ، ۳۷۸
اسماعیل بن یسار ۳۴۱
اشرس بن‌عوف ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۸
اشروسنه ۱۷۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۰ ،

۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۵۷ تا ۲۶۰
مکرر، ۲۶۴؟ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ،
۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶
اشعث بن قیس ۶۶
اشناس ۲۶۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ،
۲۸۵ ، ۲۸۶
اصحاب اخدود ۱۹
اصحاب فیل ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۳
اصطخر ۷۵، نیز رك : استخر
اصطخری ۳۶۲ ح
اصفهان ۵۸ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ،
۶۷ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۲ ح ۹۰ ،
۹۴ ، ۱۳۴ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ،
۲۶۰
اصمعی ۲۹۰ ح
اعشی ۳
اغانی ۱۲۰ ح ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ح ،
۱۹۳ ح ۳۴۲ ح ۳۵۱ ، ۳۵۲ح
افراسیاب ۱۴!
افشار شیرازی [احمد] ۳۰۷ ح
افشین ۲۳۲، ۲۴۰ تا ۲۴۲ ، ۲۴۶ تا
۲۵۹ تمام صفحات ، ۲۶۱ ،
۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۹ تا ۲۷۲ ،
۲۷۳ ، ۲۷۵ تا ۲۹۱ مکرر
۲۹۳ تا ۲۹۸ مکرر ، ۳۴۶ ،
۳۸۰
اقبال [عباس] ۲۷۷ و نیز رك : عباس
اقبال
الامامة والسیاسة ۹۸ ح ۳۵۹ح
الاموال [ابی عبید] ۳۵۷ ح ۳۷۴
البدء والتاریخ ۳۴ ، ۳۵ و ح ،
۴۶ ح ۵۱ ح
البیان والتبیین [جاحظ] ۲۹۰ ح
التنبیه ۹۵ ح
التنبیه والاشراف ۳۱ ح ، ۲۳۸ ، ح
۲۵۸ ح
التنبیه علی حدوث التصحیف ۱۱۰ ح
التنبیه والرد ۳۲۱ ح
الحیوان ۳۴۲ ح
الخوارج فی الاسلام ۲۱۵ح
الشعر والشعراء ۳ ح
العرب قبل الاسلام ۱۸ح
العقد الفرید ۲۰۳ح
الفتی العالم ۲۳۶
الفخری ۳۸۳؟
الفرج بعد الشدة ۳۶۳ح
الفرق بین الفرق ۱۰۳ ح ۱۴۴ ح
۲۰۱ ح ، ۲۷۲ح
الفصل ۱۶۶ ح
الفهرست ۱۱۰ ح ۱۱۹ح ۱۴۲ ح
۱۷۹ح ۱۸۶ح ۲۳۷ح ۲۵۸ح
۳۲۷ ح
المسالك والممالك ۱۲۱ ح
المشرق [مجله] ۵۳ ح
المعارف ۱۰ح، ۳۸۱
المعتزله ۳۸۱
المقفی الکبیر ۳۷۵
الملل والنحل ۱۰۳ ح
امام حسن ۸۹
امام حسین ۹۱
امجیند ۲۵۹

امرؤالقیس بن‌عمرو ۹
اموی ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۴۲ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۳۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۷۶
امویان ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۳۷۶
امیدوارکوه ۲۳۱
امیرحمزه ۲۱۴
امین ۱۹۲ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۳۶۴
انبار ۱۸۸
انجمن ایرانشناسی ۱۱۱ح، ۳۰۷ ح
انجمن سلطنتی آسیائی [مجله –] ۳۸۱
انجیل ۱۹
اندرز اوشنر ۳۱۲
انطاکیه خسرو ۵۳
انوشیروان ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، نیز رک : نوشیروان
اوستا ۱۶۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۷ ، ۳۷۱ ، ۳۸۲
اوهزار ۳۱
اهل‌تسویه ۳۳۸ ، ۳۴۲
اهل تناسخ ۱۵۱
اهل ذمه ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸
اهل‌الذمة فی‌الاسلام ۳۵۸ ح
اهواز ۵۹ ، ۷۸
ایتاخ ۲۴۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۸
ایرج ۱۰۵
ایوان‌کسری ۵۴

ب

باب ۵۷
باب‌الابواب ۳۸۱
بابك ۲۲۹ ، ۲۳۱ تا ۲۴۲ در تمام صفحات، ۲۴۶ تا ۲۵۲ مکرر ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ تا ۲۶۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۹۸ تا ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹
بابك خرم دین [کتاب] ۲۳۶ ح
بابل ۵ ، ۱۹۰ ، ۳۰۸ ، ۳۸۲
بادان بن‌ساسان ۳۶
بادغیس ۱۴۳ ، ۱۶۰
باذان ۳۷ ، ۴۳
باربد ۱۱۰ ، ۱۱۱
بارتلمی ۳۳۵ ح
بارتولد ۳۸۱
بارسیس ۳۴۹
باطنی‌ها ۲۳۳
باورد ۱۳۹
بحارالانوار ۳۲۲ ح
بحرین ۲
بخارا ۱۱۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۵ ، ۱۶۷ تا ۱۷۳ درتمام صفحات، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۳۷۸
بخت‌النصر (بختنصر) ۷ ، ۲۳۸
بدوی [عبدالرحمن] ۳۸۳
برامکه ۱۹۶ ، ۱۹۸ ح ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۹۰ ح ونیزرك: برمکیان
براون (ادوارد) ۱۴۸ ح

بربرستان ١٤
بردان ١٦٠
برزویه (طبیب) ٣١٣ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣
برقه ٢٩٢
برمکیان ١٤٩ ، ١٩٥ تا ١٩٨ مکرر ، ٢٠٠ ، ٢٠٢ ، ٢٠٨ ، ٣٧٩ و نیز رك : برامکه
برهان قاطع ١٢٢ح ، ٣٦٠ح ، ٣٧٢ح
بزرگمهر بختگان ١٣١
بسام ١٦١
بست ٢٦٣ ، ٣٥١
بسفور ١٩١
بشار [بن برد] ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٤٢
بصره ٤٦ ، ٥٦ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ٨٢ ، ٩٦ ، ٩٧ تا ١٠٢ مکرر ١١٧ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٢٧ ، ١٣٦ ، ١٤٦ ، ١٨٨ ، ١٨٩ ، ٢٢٢ ، ٣٢١ ، ٣٤٨ ، ٣٤٩
بغا ٢٧٨ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٣٨٣
بغای کبیر ٢٥٢ ، ٢٩٦
بغداد ١٢٠ ، ١٤٨ ، ١٨٣ ، ١٨٨ تا ١٩١ ، ١٩٧ ، ٢١١ ، ٢١٧ ، ٢١٩ تا ٢٢٥ تمام صفحات ٢٢٨ ، ٢٣٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٣ تا ٢٤٥ ، ٢٥٦ ، ٢٥٩ تا ٢٦١ ، ٢٧٣ ، ٢٧٧ ، ٢٧٩ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٤٦ ، ٣٤٨ ، ٣٦١ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥ ، ٣٦٦ ، ٣٦٨
بغدادی ٢٧٢
بکار بن مسلم ١٦١ ، ١٦٢
بکر بن وائل ٤٤
بلاذری ٧٧ح ٧٨ح ١٠٠ح ١١٩ح ٢٥٨ح ٢٦١ح ٢٦٨ح ٣١٧ح ٣٦٣ح ٣٦٦ح
بلاش آباد ٥٣ح
بلال آباد ٢٣٧ح
بلخ ١٠٤ ، ١٢٥ ، ١٢٧ ، ١٣٩ ، ١٩٦ ، ١٩٧ ، ٢٠١ح ، ٢٥٨ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٦٠ ، ٣٧٤ ، ٣٧٨
بلدان الخلافة الشرقية ٥٣ح ، ٥٧ح
بلسان ٢٥٨
بلعمی ٣١ ، ٣٢ ، ٣٤ ، ٣٥ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٢٣٤ ، ٢٣٥ح ، ٢٣٩
بمبئی ٣٧٨
بنجان بن وهرز ٣٥
بنجیکت ٢٥٨
بنداد شهر بنداد ٨٢
بنوامیه ١٠٢ — و رك : بنی امیه
بنی العباس ١٩٣ح — و رك : بنی عباس
بنی امیه ٨٤ ، ٨٥ ، ٨٧ ، ٨٩ ، ٩٢ ، ٩٣ ، ٩٧ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ١٠٤ تا ١٠٧ ، ١٢٣ ، ١٣٠ ، ١٣٣ ، ١٣٦ ، ١٣٨ ، ١٣٩ ، ١٤٠ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٧٦ح ، ١٧٨ ، ١٩٢ تا ١٩٤ ، ٢١٥ح ، ٢٥٨ ، ٣١٨ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٤٦ ، ٣٥٧ ، ٣٥٩ ، ٣٦١ ،

۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۶ ،
ورك : امویان
بنیات بن طغشاده ۱۸۳
بنی‌تمیم ۷۲ ، ۱۳۷
بنی‌حمیر ۱۸
بنی‌شیبان ۶۰
بنی عباس ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ح
۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۵۹ ، ۳۲۰ ،
۳۶۲ ، ۳۷۶ ــ و نیز رك :
عباسیان
بنی‌لخم ۸ ، ۹ ، ۱۱
بنی‌مروان ۱۹۳
بنی‌هاشم ۷۹ ، ۱۳۷ ، ۱۹۲ ، ۲۱۰ ،
۳۴۲ وح، ۳۷۶
بوحفص ۳۶۸
بودا ۷۰ ، ۱۶۹ ، ۱۹۹ ، ۲۵۸ ،
۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ،
۳۱۶
بودلف ۲۷۹ و نیز رك : ابودلف
بوذاسف و بلوهر ۳۱۶
بوراندخت ۳۹
بوزنطیه ۷۱ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ،
۳۷۹
بوزنطیه واعراب ۳۸۰
بوعبدالله ــ احمدبن‌ابی‌دواد ۲۸۱
بولاق ۱۶۳ ح
بومسلم ۱۳۳ ، ۱۵۶ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ،
۳۶۹ ونیزرك : ابومسلم
بومسلمیه ۱۵۶
بووا ۳۷۹
بویاباد ۱۳۵ ، ۱۵۴
بهار (مرحوم) ۱۱۴ ، ۱۲۲ ح
۱۲۳ ح
بهافرید ۱۳۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،
۱۴۴ ، ۱۵۹
بهافریدیه ۱۴۳
بهرام چوبین ۳۹
بهرام سوم ۱۰
بهرام گور ۱۰
بهرود ۳۷۳
بهرسیر ۵۳ ح
بهرشیر ۵۳
بهزادان ۱۳۱
بهمن‌یشت ۳۷۴
بیان‌الادیان ۱۰۳ ح ، ۳۳۲
بیرشك [احمد] ۳۰۹ ح
بیروت ۵۳ ح، ۲۱۵ح
بیرونی ۱۸۴ و نیز رك : ابوریحان
بیزانس ۲۰ ، ۷۱ ، ۳۷۰
بیژن‌اشروسنی ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸
بیست‌مقالهٔ قزوینی ۱۲۶ح ، ۱۲۷ح
بیکند ۱۷۲ ، ۱۷۳
بیلقان ۲۵۴
بیلی (استاد) ۱۲۲ح ۱۲۳ح ۳۷۹
بینجان بن مرزبان ۳۵
بین‌النهرین ۴
بیهق ۱۰۴

پ

پارت‌ها ۱۶۷
پاریس ۵ ح ، ۹۵ ح ۲۰۸ ح ۳۷۵ ح

پتشخوارگرشاه ۲۶۸
پرتو اسلام ۳۳۱ ح
پروکوب ۲۲ ح
پرویز ۱۲ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۲۳۳
پسر بامداد (مزدك) ۳۱۲
پطرز بورغ ۲۷۷
پندنامه‌ها ۱۱۱
پورداود ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸
پوشنك ۱۳۵
پوری‌تین (فرقهٔ) ۲۱۵ ح
پیروز ۳۹
پیغامبر ۳۶ ، ۴۳ ، ۶۵ ، ۳۳۷...

ت

تاریخ ادبی ایران ۱۴۸ ح ۱۸۰ ح
تاریخ ادبی براون ۴۳ح نیز رك : تاریخ ادبی ایران
تاریخ اسلام ۳۷۲ رك : فیاض
تاریخ‌الالحادفی‌الاسلام [من-] ۳۸۲
تاریخ التمدن الاسلامی ۱۹۰ ح ۳۵۹ ح
تاریخ الخلفاء ۲۴۵ ح
تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام ۳۷۲ رك : جوادعلی
تاریخ الفی ۱۵۸ ح
تاریخ‌الوزراء ۲۰۴ح ، ۳۶۵ ح
تاریخ بخارا ۱۱۴ ح ۱۲۵ ح ۱۷۱ ح ۱۷۲ ح ۱۸۰ ح ۱۸۱ ح ۱۸۲ ح ۱۸۴ ح ۱۸۵ ح ۱۸۶ ح
تاریخ برامکه ۱۹۸ ح ، ۳۷۹
تاریخ بلعمی ۲۷ ح، ۳۱ح، ۳۴ ح ۳۷ ح ۱۳۹ ح ۱۸۳ ح ۲۴۰ ح
تاریخ بیهق ۲۱۶ ح
تاریخ بغداد ۲۴۴ ، ۳۲۹ ح
تاریخ‌بیهقی ۲۱۳ح، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ح
تاریخ سیستان ۸۱ ح ۹۹ ح ۱۰۰ ح ۱۲۷ ح ۱۶۵ ح ۲۱۴ ح ۲۱۵ ح ۲۱۷ ح ۲۱۸ ح ۲۶۳ ح ۳۰۰ ح ۳۵۱ و ح
تاریخ طبرستان ۱۵۵ح ، ۱۵۸ ح ۲۰۸ ح ۲۱۰ ح ۲۳۰ ح ۲۴۱ ح ۲۷۲ ح ۲۷۴ح ۳۵۵ ح
تاریخ طبرستان [ورویان] ۲۷۷ ح
تاریخ طبری ۲۷۵
تاریخ عربستان وقوم‌عرب ۳۷۲ رك : تقی‌زاده
تاریخ قم ۳۶۱ ح
تاریخ گردیزی ۲۸۰ح، ۲۸۲ ح
تاریخ گزیده ۱۰۵ ح ، ۲۲۱ ح ۲۲۴ ح
تاریخ‌یعقوبی ۸۸ح،۱۰۷ح، ۲۲۲ ح ۲۶۱ ح ، ۲۶۸ ح ، ۲۸۳ ، ح ۲۹۲ ح
تامس‌مور ۱۸۴ ح
تبصرة‌العوام ۱۰۳ ح ۱۵۱ ح ۱۸۱ ح ۱۸۵ ح ۳۷۷
تجارب‌الامم ۲۴۶ ح
تجارب‌السلف ۴۹ ح ۸۱ ح ۹۵ ح ۱۰۳ ح ۱۴۰ ح ۱۴۶ ح ۱۴۹ ح ۱۵۱ ح ۱۸۰ ح ۱۸۹ ح ۲۰۵ ح

۲۱۰ ح ۲۴۶ ح ۳۵۰ ح ۳۵۵ ح
تخارستان ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۳۲۴
ترتون [ا.س] ۳۵۸ ح
ترکستان ۱۴۱ ، ۱۷۸ ، ۲۵۸ ح
۳۱۶ ، ۳۸۱
ترمذ ۳۲۰
تروا (شهر) ۱۷۳
تقی‌زاده [سیدحسن] ۱۱۱ ح ،
۳۰۷ ح ، ۳۷۲
تمیشه ۷۶ ، ۲۷۴
تمیم ۱۱۷
تورفان ۱۱۱ ح
توماس ۲۴۸
تهامه ۳
تهران ۱۱۱ ح ، ۱۱۴ ح ۱۲۴ ح
۱۲۷ ح ۱۴۹ ح ۱۸۲ ح ۳۵۹ ح
۳۷۲
تیادورس ۱۱۸
تیسفون ۱۳ ، ۳۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ،
۵۵ ، ۵۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ،
۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۲۲۸ ،
۳۱۵ ، ۳۵۵ ، ۳۶۶
تینجان ۳۶ ح
تیوفانس ۱۹
تیوفوبوس ۲۴۹ ، ۲۵۰
تیوفیل [بن میخائیل] ۲۴۸ ، ۲۵۰

ث

ثقیف ۹۰ ، ۱۶۶

ج

جاحظ ۲۹۰ ح، ۳۳۲ ، ۳۴۲
جاماسب آسانا ۱۲۳ ح
جاودان ۲۳۳
جاویدان بن‌شهرک ۲۳۹
جاویدان بن‌سهل ۲۳۱ ، ۲۳۵ ،
۲۳۶ ح ، ۳۶۹
جبال ۵۷ ، ۲۱۱ ، ۲۴۲
جبل ۵۸ ، ۲۷۸
جذیمهٔ ابرش ۹ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸
جرجان ۷۲
جرجی زیدان ۱۹۰ ، ۲۰۵ ح ،
۳۵۹ ح
جریر بن عبدالله ۶۶
جزیره ۱۰ ، ۵۳ ، ۲۲۲ ، ۳۱۶
جعفر ۳۲ ، ۲۸۷
جعفر برمکی ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ،
۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ،
۲۱۱
جعفر بن ابی‌طالب ۴۲ ح
جعفر بن دینار ۲۴۹
جعفر [بن یحیی] ۱۹۷
جعفر بن یحیی ۲۰۴
جعفر صادق ۳۲۲
جعفر ۱۲۱ ح
جکسن [ویلیامز] ۳۰۵ ح
جلولاء ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۳ ،
۶۳ ، ۸۰
جوادعلی [الدکتور] ۳۷۲
جوامع الحکایات ۱۴۲ ح ، ۱۸۴ ح

۲۳۸ ، ۲۶۶ ، ۳٤۹ ح
جواهر کلام (علی) ۳۵۹ ح
جوزجانان ۱۰٤ ، ۱۰۵
جهشیاری ۲۰۳
جهم بن صفوان ۳۲۲
جهور بن مرار العجلی ۱۵۷ ، ۱۵۸
جیحون ۱٦ ، ٦٤ ، ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۲٤۳ ، ۲٦۷
جیورجیو لوی دلاویدا ۳۷۰

چ

چاچ ۲۵۷
چغانیان ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۷٤ ، ۱۷۷ ، ۲۵۷
چهارمقاله ۳۵٤ ح
چین ۱٤۱ ، ۱٤۲ ، ۱٦۸ ، ۲۵۸ح ، ۳۱۵ ، ۳۷٤ ، ۳۷۹

ح

حبش ۲٤ ، ۲٦ ، ۳٤ ، ۳۷
حبشه ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۳
حبشیان ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۳ ، ۳٤
حارث بن سریج ۱۳۷
حارث کندی ۱۱
حافظ ابرو ۱٦۰ ، ۲۹۸ ح
حجاج ۸۲ ، ۹٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۳٦۹
حجاج بن یوسف ۸۵ ، ۱۲۲ ، ۱۹۳
حجاز ۱۰ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۲۷ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۹۲ ، ۲۲۲ ، ۳٤۲
حدودالعالم ۱۸٤ ، ۳۸۱
حذیفة بن الیمان ٦٦ ، ۷٦
حرانیان ۳۰۷ ، ۳۰۸
حرزادان = خرزادان
حریش [سکزی] ۱٦۲ ، ۱٦۳
حسن [بن افشین] ۲٦٤
حسن بن حسین ۲۷٤ ، ۲۷٦ ، ۲۷۷
حسن [بن سهل] ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲٤ ، ۲۲۵ ، ۳۵٤ ، ۳٦٤
حسن جارالله ۳۸۱
حسن حبشی ۳۵۸ ح
حسین ۸۸ ، ۱۰۲
حسین بن عبدالله جوهری ۳۵۳
حسین بن علی ۸۸ ، ۸۹
حسین بن هشام ۲۹۲
حلب ۱۸۳
حلوان ۵٤ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ٦۵
حماسهٔ ایران [نولدکه] ۵ ح ، ۳۷۹
حمدالله مستوفی ٤۸ ح ، ۵۷ ح ، ۱۰۵ ح
حمدون بن اسمعیل ۲۹٦ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸
حمراء دیلم ۸۷ ، ۹۰
حمزه ۲۲ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۳۵ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۲۱٦ ، ۲۱۷ ، ٤۷۲
حمزهٔ اصفهانی ۸ ، ۱۱۰ ح ۲۹۰ ح
حمزة بن آذرك ۲۱٤ ، ۲۱۵
حمزه (خارجی) ۲۱۰ ، ۲۱۱
حمید بن قحطبه ۱۸۲
حمیر ۱۵ ، ۱۹

حمیران ۳٤
حمیریان ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۹
حنظله ۳٦۸
حنیفه ۷۸ ، ۷۹
حیره ۲ ، ٦ تا ۱۱ مکرر، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۷ ، ٤٤ تا ٤۷ مکرر ۸۷ ، ۳۲۷ ، ۳۷۲

خ

خاتون بخارا ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۳۷۸
خاتون داود ۳٦۰
خازم [بن خزیمه] ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦٤
خاش ۲۹٤
خاقانی ۳۵۰
خالد ۱۰٦
خالدبن برمك ۱۹۷
خالدبرمکی ۲۰۱ح، ۲۱۹
خالد [بن عبدالله] القسری ۱۰۲ ، ۱۰۵
خالد [بن ولید] ۱۳ ، ٤۵
خاندان برامکه ۱۹۸
خاندان برمکی ۱۹۸ ح
خاندان رسول ۱۹۳
خاندان سهل ۱۹۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
خاندان طاهر ۲۲٦ ، ۲۳۰ ، ۲٤۲ ، ۲٤٦
خاندان عباس ۱۳۷ ، ۱۵۱ ، ۲۲۱
خاندان علی ۱۰۱ ، ۱۸۸ ، ۲۳۱
خاندان کسری ۷۳
خاندان کسرویان ۲۳۹
خاندان لخم ۹ ، ۱۱ ، ۱۳
خاندان نوبختی ۳۲۹ح، ۳۷۷
خانقین ۵۷ ح
ختلان ۱۲۷ ، ۱۳۵
خداش ۳۷۵
خداینامه ۱٤ ، ۵۱ ، ۱۱۰
خراسان ۱٦ ، ٤۵ ، ۵۷ح، ۷٦ ، ۹٤ ، ۹۹ ، ۱۰۱ تا ۱۰۷ تمام صفحات ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ تا ۱۳۸ مکرر ، ۱٤۱ ، ۱٤٤ ، ۱٤۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵٦ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦٤ ، ۱٦٦ ، ۱٦۹ تا ۱۷۳ تمام صفحات ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۱۱ تا ۲۱٦ مکرر ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ تا ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲٤۲ ، ۲٤۳ ، ۲۵٦ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲٦۱ تا ۲۷۰ تمام صفحات ۲۷٦ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۲۰ ، ۳۵۹ ، ۳٦۳ ، ۳٦۷ ، ۳٦۹ ، ۳۷٦ ، ۳۷۹
خرخسرو ۳٦ ، ۳۷
خرده اوستا ۳۷٤
خرزادبن نرسی ۳۱
خرزادان شهر ۳٦
خرقانه ۲۵۸

خرم (روستای) ۳۷۹ ، ۳۸۰
خرم دینان۱۵۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۳۷۷، ۳۷۹
خرمدینیه ۱۴۳
خرمیان ۱۸۴ ، ۲۳۸
خرمی‌ها ۲۴۷
خرمیه۲۳۴، ۲۳۹ ، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۲، ۳۷۹
خره زاد [بن فرخ هرمزد] ۵۴، ۵۵
خزر۶۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۸۷؟
خسرو ۳، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۸۱، ۲۴۱
خسرو انوشیروان ۱۵، ۱۷، ۲۵ ، ۳۰۹ و نیزرك : انوشیروان و نوشیروان
خسروپرویز۱۲، ۸۲، ۳۱۵
خلخالی۲۳۳ح ، ۳۴۸ ح
خلیج فارس ۱۸
خلیل بن هیثم ۲۰۷
خلیلی (عباس) ۳۳۹ ح
خواجه نظام‌الملك ۱۵۵ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵
خوارج ۹۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵، ۱۳۴ ، ۱۹۳، ۲۱۵ ح ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹، ۲۹۲، ۳۷۶
خواردی ۱۵۷
خوارزم۱۱۳، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸، ۲۱۱ ، ۳۷۵
خوارزمشاه ۱۷۸
خوارزمی۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۲۵۸ح، ۳۱۶ ح
خواف نیشابور۱۴۲
خورخسرو۳۷
خوزستان ۵۹، ۴۶، ۵۳، ۵۹، ۶۲، ۳۱۵
خوزی ۱۱۱
خیدربن کاوس۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۹۰

د

دادویه بن هرمز۳۶، ۳۷
دارا ۱۵
داراب دستورپشوتن سنجانا۳۰۶ح
دارك ۲۵۸
دارمستتر ۱۴۸
داریوش ۲، ۱۶۹، ۳۷۸
دانا ومینوك خرد ۳۰۶ ح
دانیال ۲۳۸
داودبن عباس۳۶۰
دائرةالمعارف اسلام ۵۳ح ۹۳ ح ۹۶ح ۱۰۵ح ۱۶۴ح ۱۹۰ ح ۲۰۵ ح ۳۳۹ ح۳۷۹، ۳۸۱
دجله ۴۵، ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۸۹
درزیجان ۵۳
دری ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲
دریای سرخ ۱۶
دریای فارس۲، ۶۴

دریای مدیترانه ۱۸
دریای هند ۱۶، ٦٤
دستورالوزراء میرخواند ۱٤۹ح
دعبل شاعر ۲٤٤ح
دقیقی شاعر ۳۷۷
دماوند ٦٥، ۱٦٥، ۲۰۱ ح ۲٦۸
دمشق ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰٦، ۱۳۷
۳٦٦، ۳٦۸
دنت ۳٥٦ ح
دوشن گیمن ۳۸۲
دومة الجندل ٤
دیاربکر ۱۸۹
دیراعور ٤۷
دیرالجماجم ۹۹
دیلم ۳۰، ۳۳، ۱٦٥، ۲۰۹، ۲۱۰
۲۷۹
دیلمان ۲۳۲
دیلمیها ۸۷
دینکرت ۳۱۳، ۳۷۸
دینور ۲٦۲
دینوری ۳٤، ٥۹، ۲۳٦، ۲۳۷
دیوکس ۳۷۳

ذ

ذمیانوس ۱۹
ذمی‌ها ۹۷، ۳۱۸، ۳٥٦، ۳٥۷
ذوجدن ۲۱
ذونواس ۱۹، ۲۰، ۲۱
ذی‌قار ٤٤
ذی‌یزن ۲٤ تا ۲۷ مکرر

ر

رافع بن لیث ۲۱۸
رامهرمز ٦۳
رامین ۲٥۸
راوندیه ۱٤۹، ۱٥۱، ۱٥۷، ۳۷۷
راهنمای کتاب (مجله) ۳۸۲
رباط جلولا ۷٥ ح
ربعی بن عامر ٥۱
ربیع حاجب ۳٥۷
رتبیل ۹۹، ۳٦٦
رسالة الصحابه ۳۲۳
رسالة الغفران معری ۲۰۹ح
رسائل البلغاء ۳٤۰ ح
رستم ۱٤، ۱٥، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ٥۰، ٥۱
٥۲، ٥٤
رستم فرخ هرمزد ٤٥
رشید (هارون) ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰٤،
۲۱۰، ۲۱۱، ۳٥۸، ۳٥۹، ۳٦۰
رضا ۳۳۰، ۳۳۱
رقاش خواهر جذیمه ۹
روت ۳۷۹
روزبه پسر دادویه ۳۲٤
روزبه پسر مرزبان ۷۱
روزنبرک ۱۱٤ح
روضة الصفا ۱٥۳ح
روم ۲، ۳، ٥، ٦، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲٥،
۲۸، ۳٤، ٤۲، ٦٥، ۷۰، ۷۷، ۱۸۸
۱۹۱، ۲۰۸، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲٦۱
روم شرقی ۲٤۸، ۳۸۰

رومیان ۱۷، ۱۸، ۳۸
رومیه ۵۳ح
رویان ۲۶۸
رهام ۱۳۱
ری ۶۵، ۷۲، ۷۵، ۹۰، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۸۰
ریحانه ۲۴

ز

زاب ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۸۵
زابل ۹۸
زابلستان ۹۹
زاخائو ۳۸۶
زادان فرخ ۱۱۷، ۱۱۸
زباء ۹
زبدة التواریخ ۱۵۳ح ۲۵۵ح ۲۹۸ح
زبرقان ۱۶۱
زبطره ۲۴۹
زبیده ۲۰۸، ۲۰۹
زرافشان ۱۶۹
زرتشت ۷۰، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۳۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲
زرین ۳۵، ۳۶
زروان ۳۱۱ و ح، ۳۸۱، ۳۸۲
زروانیه ۱۴۳
زنادقه ۱۲۰، ۱۸۴، ۱۹۶، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۸۲
زنبیل ۹۹ رك: رتبیل
زندقه ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۸۲
زنگیان ۱۱، ۱۷ تا ۲۶ تمام صفحات ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۶۵
زوبن طهماسب ۲۱۴
زوزن ۱۴۱
زهرالاداب ۲۰۹
زهنر [= زنر] ۳۸۱
زیاد ۱۲۵
زید ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
زید بن عدی ۱۲، ۱۳
زید (بن علی) ۱۰۱، ۱۰۳ح، ۱۳۹، ۱۷۸
زید بن علی بن حسین ۱۰۱، ۳۷۶
زید بن موسی ۲۲۲
زین ۳۷

ژ

ژورنال آزیاتیک ۲۸۳ح ۳۱۶ح

س

ساباط (بلاش آباد) ۵۱ح
سابورالجنود ۳۴۲ح
ساری ۲۷۴
ساسان بن بهمن ۳۱
ساماط ۲۵۸
سامرا ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲

۲۸۴
ساوه ۱۵۸
سبک‌شناسی ۱۱۴ح
سپاهان ۲۱۱
سپهبدخورشید ۱۵۹، ۱۶۶، ۳۶۹
سپهبدشُروین ۲۳۰
سپهبد وهرز ۳۲، ۳۴
سپیدجامگان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
سخن (مجله) ۱۲۳ح
سرخاستان ۲۷۴
سرخس ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۹، ۲۲۴
سرخ جامگان ۲۷۲
سرخ‌علم ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۴
سرمن رای ۲۴۵
سریانی ۷
سعد ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶
رک: سعد بن ابی‌وقاص
سعد (بن ابی‌وقاص) ۴۷، ۵۷ح ۵۸، ۷۸
۷۹، ۱۱۶
سعد بن مسعود ۸۹
سعدی (مودابه) ۱۴
سعدیه ۵۷ح
سعید بن جبیر ۸۵، ۱۰۰
سعید بن‌عثمان ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۷۳
سعید بن‌عاص ۷۶، ۳۵۹
سعید بن مسجح ۱۲۳، ۱۲۴
سعید نفیسی ۱۸۶ح، ۲۳۶ح
سغد ۱۶، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۴،
۲۸۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۷۸
سغدی ۱۱۴ح ۱۲۲، ۳۱۵
سغدیان ۱۶۹
سفاح ۱۴۴، ۱۴۵، ۳۷۶ح
سفیان ۳۲۴
سفیان بن معاویه ۳۲۳
سفیانی‌ها ۱۸۸
سفیدجامگان ۱۸۳
سفیدنج ۱۳۸
سلمان فارسی ۷۱، ۷۳
سلوکیه ۵۳
سلیط بن عبدالله ۱۳۸
سلیمان بن صردخزاعی ۸۷، ۹۰
سلیمان بن‌علی ۱۴۶
سلیمان بن کثیر ۱۳۵، ۱۴۴، ۳۷۵
سلیمان بن وهب ۲۹۷
سلیمان خلیفه ۳۶۷
سمرقند ۱۶، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۸،
۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴ تا ۱۷۷،
۲۱۸، ۲۵۷
سمعانی ۲۳۷
سمنی ۲۵۸، ۲۷۱
سمنیه ۲۵۸، ۲۷۱
سمیه ۱۲۶
سنام ۱۸۲
سنباد ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۶ تا ۱۵۹
مکرر ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۵،
۲۴۲، ۳۰۰
سنبویه ۳۱۸، ۳۲۰
سنجان ۳۰۳
سند ۹۹، ۲۵۹، ۳۰۳
سنمار ۱۰
سنی ملوک ۸ح ۲۱ح
سواد ۴۵، ۶۰، ۶۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲

٣٦٣، ٣٧٤
سودابه ١٤
سوریه ٢٢٤
سوشیان [نس] ١٦٥ ، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٧٨
سویدبن قطبه ٤٤
سهل بن سنباط ٢٥٤
سیاست نامه ١٥٥ وح ، ١٥٦ وح ، ٢٣٣، ٢٣٤ وح ٢٤٥ ح ٢٣٨ح ٢٤٦ح، ٢٥٦ح ٣٤٨
سیاوش ١٠٥، ١٧٠
سیاه ٦٣، ٦٤ ورك: سیاه اسواری و سیاه دیلمی
سیاه اسواری ٧٢
سیاه‌جامگان ١٣٠ ، ١٣١ ، ١٣٧ ، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٤، ١٧٨، ١٨٤ ، ١٨٥
سیاه دیلمی ٦٣
سیحان ٣٥ ، ٣٦ ح
سیحون ٢٥٧
سیراوند ١٤٢
سیرة ابن هشام ٢١ ح، ٢٣ ح ٤٢ ح
سیستان ١٦، ٦٧، ٨٠، ٩٩، ١١٧ ، ١٢٦، ١٣٥، ١٦٠، ١٦٤، ١٦٥، ٢١١، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٩٩، ٣٥١، ٣٦٦، ٣٦٨
سیف ٢٤، ٢٨، ٢٩، ٣٢، ٣٣، ٣٤
سیف ذی یزن ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٦، ٣٧٢، ٣٧٣
سینه ظ: سیه ٦٠، ٦١ رك: سیاه
سیوطی ٢٤٥ ح

ش

شاپور ٣٤١
شاپوراول ٩، ٥٤، ٣٠٨
شاپورذوالاکتاف ٢، ١٠
شارلمانی ١٩٠
شام ٤، ٦، ١٨، ٦٥، ٧١، ٩٢، ٩٦، ٩٧، ١٢٠، ١٢٣، ١٢٦، ١٣٦، ١٤٠، ١٤٥، ١٨٩، ١٩٢، ٢٢٤
شاه بهرام ١٢٢، ٣٧٤
شاهنامه ١٤، ٥١
شذرات الذهب ٢٥٦ح
شرف الزمان مروزی ١٤٢ح
شریك بن شیخ المهری ١٩٣
شط تامرا ١٨٩
شعوبی ١٤٩، ٣٣٨
شعوبیان ١٢١، ٣٢٦، ٣٣٩ ، ٣٤١، ٣٤٢
شعوبیها ٣٣٩، ٣٤٠
شعوبیه ٣٣٩ح ٣٤٢، ٣٤٣
شکسپیر ٣٦٩ح
شکند گمانیك ویچار ٣٣٢ ، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥
شمرکند ١٦
شمریرعش ١٦
شمنی ٣٠٧
شوش ٦٢، ٦٣، ٦٤ ، ١٦٨ ، ١٧٠
شوشتر ٦٠، ٦٣ ، ٦٤، ٧٢ ، ٩٩ ، ١٦٨
شهربراز ٣٩

شهرجور ۳۲۷
شهرستانی ۱۰۳ح ۱۸۴ح
شیدوش ۱۳۱
شیرویه ۳۹، ۶۴
شیرویه پسر خسرو ۵۹
شیعهٔ آل علی ۱۳۱
شیعی ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۵۵
شیعیان ۱۳۳
شیعیان علی ۸۶

ص

صابئان ۳۰۷، ۳۰۸
صابئین ۳۰۷
صاحب الزنادقه ۳۲۶
صادق هدایت ۳۳۲ح ۳۳۵ح
صالح ۱۱۸، ۱۱۹
صالح بن عبدالرحمن ۱۱۷
صالح بن عجیف ۲۹۳
صالح معتصمی = صالح بن عجیف
صدیقی [دکتر غلامحسین] ۱۸۰ح
صفا [دکتر ذبیح الله] ۱۸۶ح
صقلیه ۲۴۸
صنعا ۲۲؛ ۲۳
صولی ۱۱۹ح
صومالی ۱۵
صیمره ۶۲، ۲۴۴ح

ض

ضحاک ۲۳۷ح
ضحی الاسلام ۳۳۹ح ۳۴۲ح

ط

طالقان ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۵
طاهر [بن الحسین] ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۸۰
طاهریان ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۲ تا ۲۶۵ مکرر، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۶۸، ۳۶۹
طائف ۴، ۳۸، ۴۲، ۸۹
طبایع الحیوان ۱۴۲ح
طبرستان ۶۵، ۷۲، ۷۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۰۹ح، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹ تا ۲۳۳ مکرر، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۷ تا ۲۷۶ مکرر، ۲۹۳، ۳۵۴، ۳۶۹
طبری ۱۶ح، ۳۲، ۳۵ح، ۳۶، ۳۷، ۴۶ح، ۵۰ح، ۵۱ح، ۵۳، ۶۴ح، ۷۶، ۸۹ح، ۹۲، ۱۰۲ح، ۱۰۵ح، ۱۲۶ح، ۱۲۷ح، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶ح، ۲۴۸، ۲۴۹ح، ۲۵۰، ۲۵۱ح، ۲۵۴ح، ۲۷۱ح، ۲۸۳ح، ۲۸۶ح، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۲ح، ۳۲۶ح، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱
طبقات الشعراء ۱۲۷ح
طخارستان ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۲۴
رک: تخارستان
طرادیس ۲۵۹
طرسوس ۲۴۵
طغشاده ۱۷۰

طلحه ٦٥
طلیحة بن خویلد ٦٦
طوس ٦٥، ١٠٤
طوس [پسر عم سپهبد خورشید] ١٥٩
طوس [شهر] ٢٢٥

ع

عام الفیل ٢٣، ٢٤
عباس اقبال ١٢١ح، ٣٣٢ح، ٣٧٧ح ٣٨٣ح
عباد بن زیاد ١٢٥، ١٢٦
عباس بن طرخان ١٢١ح
عباس بن عبدالمطلب ٧٩
عباس بن مأمون ٢٩٢
عباس بن محمد ٢٢٢
عباس [عم پیغمبر] ١٥١ح
عباسه ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٨
عباسی ١٣٦، ١٣٨، ١٤٠، ١٩٥ ٣٠٢، ٣٢١، ٣٢٢
عباسیان ١٠٦، ١٠٧، ١٣١، ١٣٤ ١٤٣، ١٤٥، ١٩٢، ١٨٨، ١٩١ ١٩٤، ١٩٥، ١٩٩، ٢١٥ح ٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٣٩، ٣٤١ ٣٤٧، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٧، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٢
عبدالرحمن اشعث ٩٩، ١٠٠
عبدالرحمن بن ابو بکر ٧٨، ٧٩
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ٩٨، ١٠٠
عبدالرحمن بن سمره ٨٠
عبدالعظیم قریب گرکانی = قریب
عبدالکریم بن ابی العوجاء ٣٢٥
عبدالملک مروان ٩٦، ٩٧
عبدالله بن شعبه ١٤٣
عبدالله [بن] طاهر ٢٦٢ تا ٢٦٥ مکرر، ٢٦٧، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٩٥
عبدالله بن عامر ٧٥، ٧٦
عبدالله بن علی ١٤٥، ١٤٧
عبدالله بن مبارک ٢٣٣
عبدالله مقفع ـ رک: ابن مقفع
عبدالله بن مقفع ١١٠ح، ٣٢٢، رک: ابن مقفع
عبدالله بن هیثم بن سام ٣٥٨، ٣٥٩
عبدالله عامر ٩٩
عبیدالله بن علا ٣٥١
عبیدالله [بن عمر] ٧٨، ٧٩، ٨٠
عبیدالله [بن زیاد] ٨٨، ٩٠، ١٢٥، ١٢٦، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢
عثمان ٦٥، ٦٦، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٣٧٧
عجلی ١٣٤
عجیف بن عنبسه ٢٩٢ و ح، ٢٩٣
عدن ١٥، ٣١
عدی [بن زید] ٩، ١٢، ٣٢
عربستان ٧، ١٣، ١٥، ١٨، ٢٧ ٢٧٢
عربستان خوشبخت ١٦، ١٧
عراق ٦، ٧، ١٠، ١٨، ٣١، ٤٦، ٤٧، ٥٧ ح، ٧٧، ٩٠، ٩٤، ٩٥

۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶
۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۰
۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۴
۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۹، ۳۲۵، ۳۳۸
۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹
عصر المأمون ۳۶۷ ح
عصمت سپهسالار ۲۵۱
عقد الفرید [الـ] ۸۳ ح، ۸۹ ح
علوی ۲۱۶
علویان ۱۴۴، ۲۰۹، ۲۲۳
علی ۶۵، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۰
۱۳۳، ۳۱۸
علی [امام] ۳۲۳
علی الرضا ۲۲۴، ۲۲۵
علی بن حسین ۸۸
علی بن عیسی ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
علی بن عیسی بن ماهان ۲۱۱، ۳۸۰
علی بن موسی الرضا ۲۳۹، ۳۲۹
علی بن موسی ۲۲۳
علی بن هشام ۲۹۲
علی پاشا صالح ۱۴۸ ح
عمار بن یاسر ۶۰، ۶۳، ۶۵
عمارة بن تمیم القیسی ۹۹
عمان ۴، ۶۶
عمدة الطالب ۱۰۳ ح
عمر ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷
۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۳
۷۷ تا ۸۰، ۱۱۶، ۳۵۹
عمر ابو النصر ۲۱۵ ح
عمر بن العلا ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۳۳
عمر [بن خطاب] ۸۶، ۱۱۶
عمر بن عبدالعزیز ۱۷۶، ۳۶۷
عمر خطاب ۶۵
عمرو بن زراره ۱۰۴
عمرو بن عاص ۷۹
عمرو بن عدی ۹
عمرو بن کلثوم ۱۱
عمرو بن مسلم ۱۶۲
عمرو بن معدیکرب ۶۶
عمرو بن هند ۱۱ ح
عوفی ۱۴۲، ۱۸۴
عیسی ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰
عیسی بن معقل عجلی ۱۳۱
عین الورده ۸۷
عیون اخبار الرضا ۳۳۰ ح
عیون الاخبار ۸۲ ح ۱۳۰ ح

غ

غالب [خال مأمون] ۱۶۰
غلاة ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۹۷
غسان ۶
غیلان دمشقی ۳۲۰

ف

فاذوسبان ۷۲، ۱۳۵
فارس ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۹۲
۹۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۱۷، ۳۴۹

فارسنامه [ابن بلخی] ۲۱ ح ، ۳۰ ح ۳۱ ح، ۷٦ ح
فارسیات ۱۲٤
فاطمه دختر بومسلم ۲۳٦
فاطمه دختر پیغمبر ۲۳٦
فاطمیه ۲۳٦
فتوح البلدان ۸۷ ح، ۲٦۱ ح
فرات ۷ ، ٤٤ ، ٤٦ ، ۷۲ ، ۱۰۳ ، ۱۸۹
فرای [ریچارد] ۱۱٤ ح ۱۸٦ ح
فرخ هرمزد ۳۹
فردوسی ۱۳
فرس ٤٦ ، ٥۱ ، ۱۷۰
فرعون ۲۹۲
فرغانه ۱٦٦ ، ۱٦۹ ، ۲٥۷ ، ۲۸۳
فرنگ ۱۹۰
فرهنگ ایران باستان ۳۷۷
فضائل بلخ ۳٦۰ ح
فضل [برمکی] ۱۲۱ ح ، ۲۱۱ ح ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، رك : فضل بن یحیی
فضل بن سهل ۱٦۰ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲٤ ، ۲٥۹ ، رك : فضل ـ ذوالریاسیتین
فضل بن یحیی ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰٦ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳
فضل پسر کاوس ۲٦۰
فضل ذوالریاسیتین ۲۲٤
فضل ربیع ۲۱۲
فضیل ۳٥۹
فلسطین ۱۸ ، ۳٦۳
فلسفی [نصرالله] ۳۰۹ ح
فنیقی ۱۹
فون کرمر ۳٦۸
فهلو ۱۱۰ ح
فیاض [دکتر علی اکبر] ۲۱۳ ح ۲۸۱ ح ۳۷۲
فیروز ۷۸ ، ۷۹ ، ۱۰۱ ، ۱٥۹
فیروزان ٦٥ ، ٦٦
فیروزیزدجرد ۲۰

ق

قابوس ۱۲
قادسی ۸۰ ، رك : قادسیه
قادسیه ٤۷ ، ٤۸ ، ۷۳ ، ۸۷ ، ۳٦٦ ، ۳٦۸
قارن بن ونداد هرمز ۲٦۷
قاسم [پسر هارون الرشید] ۳٦۲
قاسم بن ابراهیم ۳۸۳
قاسم عجلی ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، رك : ابودلف
قاسم عیسی رك : قاسم عجلی
قاهره ۸۳ ح ، ۸۹ ح
قباد ۱۱ ، ۳۰٥ ، ۳۳۸
قباد پسر فیروز ۲۲ ، ۳۱
قتیبة [بن مسلم] ۹٤ ، ۱۱۳ ، ۱۳٦ ، ۱۷۳ ، ۱۷٤ ، ۱۷٥ ، ۱۷۷ ، ۳٦۹
قحطان ۹۸
قدامة بن جعفر ۳٤۷
قدریه ۳۱۸
قرآن ۲۳ ، ٥٥ ، ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱٤ ، ۱۱٦ ، ۱۲۳ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱

۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ،
۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹
قریب [عبدالعظیم] ۱۹۸ ح ۳۱۴ ح
۳۷۹ ح ۳۸۳
قریش ۳۱۵
قزل‌رباط ۵۷ ح
قزوین ۱۵۷
قزوینی [مرحوم محمد] ۱۲۶ ح ،
۱۲۷ح
قسطنطینیه ۲ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۴۹
قصرابیض ۵۴
قصر خورنق ۸۷
قلیس ۲۲ ، ۲۳
قم ۵۹ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۳۶۰
قومس ۷۲

ک

کابل ۳۷۹
کاخ ابن بخیله ۷
کاخ خورنق ۷ ، ۱۰
کاخ سفید ۷ ، ۵۵
کازه ۱۷۹
کاشان ۵۹ ، ۶۷
کالیگولا ۲۰۸
کامل [ـ التواریخ] ابن‌اثیر ۳۵ ،
۷۶ ح ۱۶۰ ح ۱۶۳ ح ۲۱۶ ح
۲۳۵ ح ۲۷۲ ح ۲۹۷ ح ۳۶۴ ح
۳۶۵ح
کانارد ۳۶۶
کاوس ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
کایتانی ۷۷ ح
کتاب الردعلی الزندیق ۳۸۳
کتاب الخراج ۳۵۸ ح ۳۵۹ ، ۳۴۷
کتاب العبر ۱۶۳ ح
کتاب العرب ۳۴۰ ح
کتاب مزدک ۲۹
کربلا ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۰۱
کرج ۳۸۰
کرمان ۶۷ ، ۷۲ ، ۹۹ ، ۲۱۱ ،
۲۱۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۳۵۸
کرمانی ۱۳۷
کرونوس ۳۱۲
کریستنسن ۳۵ ح ۳۰۹ ح ۳۸۱
کسری ۲ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۱۹۱ ،
۳۳۸ ، ۳۴۲ ح
کسکر ۴۶ ، ۶۶
کش ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷ ،
۱۸۰ ، ۲۵۷
کعبه ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۱۴۹ ،
۱۵۵ ، ۲۰۱
کفیه [نام فرقه] ۳۷۵
کلبانیه ۶۳ ، ۶۵
کلدانیان ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۲ ،
۳۲۲ ، ۳۸۲ ،
کلیله و دمنه ۲۹۰ ، ۳۱۴ ح ۳۲۲ ح
۳۸۳
کمبریج ۲۱ ح
کمبوجیه ۵ ، ۱۵
کنده ۱۱ ، ۱۳ ، ۳۸
کپنهاک ۳۵۶ ح
کودک دانا ۲۳۳

کورتن ۱۰۳ ح
کوسن دوپرسوال ۴۳ ح
کوفه ۷ ، ۱۳ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۸ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۵ ، ۸۵ تا ۹۳ مکرر ، ۱۰۰ تا ۱۰۳ مکرر ، ۱۰۶ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ح ۱۵۱ ، ۱۸۸ ، ۲۲۲ ، ۳۵۰
کومش ۱۵۷
کومون [وبیدز] ۳۸۱
کوه ابوقبیس ۹۶
کوه رضوی ۱۳۳
کوه سام ۱۸۲
کوهیار ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۹۴
کیان ۱۲۰
کیسانی‌ها ۱۳۳

گ

گاثهٔ زرتشت ۳۱۷
گجستك اباليش ۳۳۵
گردیزی ۲۶۲ ، ۲۶۳
گرگان ۶۵ ، ۷۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
گلدزیهر ۳۳۹ ح ، ۳۸۱
گودرز ۱۳۱
گیبون ۲۵۰ ح
گیلان ۳۲
گیورگیس ۳۱۰

ل

لاش ۲۳۰
لاله‌رخ ۱۸۴ ح
لامنس ۹۶ ح
لایپزیك [لیپزیك] ۱۶ ح ۱۴۲ ح ۳۸۶
لخمی ۹۹ رك : عماره قیسی
لسترنج ۵۷ ح
لندن ۱۸۵ ح
لوسین بووا ۳۷۹
لونان طبری ۱۵۷
لیدن ۱۶ ح ۲۹۷ ح ۳۵۴ ح

م

مارکوارت ۳۶ ح ۱۸۲ ح
مازندران ۱۴ ، ۲۷۰
مازیار ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۰ تا ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۶ ، ۲۶۷ تا ۲۷۷ مکرر ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹
مازیاریه ۲۷۲
ماسبذان ۶۵
مأمون [خلیفه] ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ تا ۲۵۵ مکرر ، ۲۲۸ تا ۲۳۲ مکرر ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ تا ۷۰ مکرر ، ۲۷۸ ، ۳۱۷ ، ۳۲۷ تا ۳۳۱ در تمام صفحات ،

۳۳۶ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۵۰ ،
۳۵۴ ، ۳۵۹ ، ۳۶۴
مانویان ۱۱۱ ح ، ۱۸۵ ، ۳۰۸ ،
۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۲ ،
۳۳۵ ، ۳۷۸
مانی ۳۸ ، ۷۰ ، ۱۸۶ ، ۲۵۸ ،
۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ،
۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ،
۳۲۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲
مانی‌ودبن او ۱۱۱ ح ۳۰۷ ح
ماوراءالنهر ۱۵۰ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ،
۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ،
۱۷۸ تا ۱۸۶ تمام صفحات ،
۱۹۳ ، ۲۱۱ ، ۲۵۷ ، ۲۶۱ ،
۲۷۰ ، ۲۷۶ ، ۳۶۸ ، ۳۶۸
ماه فروردین ۱۴۱
ماهوی‌سوری ۱۶۸
ماهین ۶۵
مبرقع [یمانی] ۳۶۵
متوکل ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ،
۳۸۳
متون پهلوی ۱۲۳ ح
مثنی ۴۵
مثنی بن‌حارثه ۴۴ ، ۴۶
مجله دانشکده ادبیات [تهران]
۱۲۴ ح
مجمل‌التواریخ [والقصص] ۲۰ ح
۳۱ ح ۷۶ ح ۱۴۴ ح ۱۴۵ ح
۲۹۰ ح ۳۷۳ ، ۳۷۶
مجوس ۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ،
۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ، ۱۹۷ ،

۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۴۱ ،
۳۷۳
محمد ۴۲ ، ۴۴ ، ۳۳۰
محمدامین ۲۷۸ ، ۳۸۰
محمدبن ابراهیم بن‌مصعب ۲۷۵
محمدبن بعیث ۲۵۱
محمدبن جعفر ۲۲۲
محمدبن جهم برمکی ۳۸۰
محمدبن حمید ۲۶۲
محمد [بن] حنفیه ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳
محمدبن خالد ۱۰۶
محمدبن شداد ۱۶۴
محمدبن عبدالله ورثانی ۲۸۳
محمدبن عبدالملک زیات ۲۷۸ ،
۲۸۲ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ،
۳۵۲
محمدبن علوان ۳۷۵
محمدبن عمر ۱۶۳
محمدبن یحیی بن‌خالد ۲۱۰
محمدبن یوسف ۲۵۰ ، ۲۵۱
محمدپسر حجاج ۹۸ ، ۹۹
محمدپسر سلیمان بن کثیر ۳۷۵
محمدزکی ۲۱۰
محمدنفس‌زکیه ۲۱۰
محمدوصیف ۳۶۸
مختار ۸۷ ، ۸۸ تا ۹۳ مکرر
مدائن ۳ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ تا ۵۸
مکرر ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۸۹ ،
۱۱۰ ح ، ۱۱۶ ، ۱۹۱ ، ۲۳۷ ،
۳۴۷
مدائنی ۱۳۹ ، ۳۷۷

مدیترانه ۲۳، ۱۳۹، ۳۷۷
مدینه ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۳
مدینة السلام ۱۹۰
مراجل ۱۵۹
مرداس ۲۳۷، ۳۷۹
مردانشاه ۶۶، ۱۱۸، ۱۱۹
مرزبان بن ترکش ۲۹۱، ۲۹۵
مرزبان بن وهرز ۳۵، ۳۷
مرزوان ۳۶
مرعشی ۲۷۶
مرقیون ۳۲۷
مرو ۶۷، ۹۰، ۱۰۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۲۳
مروان ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۴۰
مروان بن محمد ۱۰۶، ۱۴۰، ۲۵۹
ونیز رك : مروان حمار
مروان حمار ۱۴۸ و رك : مروان خلیفه
مروان خلیفه ۱۴۰ و رك : مروان
مروج الذهب ۲۷ ح، ۳۰ ح، ۳۳ ح، ۳۶، ۸۲ ح، ۸۸ ح، ۸۹ ح، ۹۴ ح، ۹۷ ح، ۱۰۵، ۲۰۸ ح، ۲۲۵ ح، ۲۴۵ ح، ۲۵۴ ح، ۲۵۸ ح ۲۶۵ ح ۲۷۱ ح ۲۷۴ ح، ۲۹۷ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۹ ح، ۳۸۳
مروروود ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۰ [ومروالروذ] ۱۶۳
مروك ۲۹۰
مزدك ۱۱، ۳۸، ۷، ۱۵۶، ۱۸۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۷۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۶، ۳۷۹، ۳۸۲
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۳۷۴
مسالك الاعصار ۳۷۹
مسخیه ۱۴۳
مسرورخادم ۱۹۹، ۲۰۷
مسروق ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸
مسعودی ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۱۰۵ ح، ۲۱۷ ح، ۲۳۸
مسلم بن زیاد ۱۷۲
مسلم بن عقیل ۸۹
مسلم بن قتیبه ۱۴۶
مسلمة بن عبدالملك ۳۶۳
مسیح بن نجبة الفزاری ۸۷
مسیح ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۸۲، ۳۱۵ ح
مصر ۵، ۱۴، ۱۶ ح، ۱۸، ۶۴ ح، ۸۲ ح، ۹۸ ح، ۱۰۵ ح، ۱۱۶ ح، ۱۴۰، ۱۴۶ ح، ۱۶۳ ح، ۱۶۶ ح، ۲۰۳ ح، ۲۰۴ ح، ۲۱۶ ح، ۲۲۵ ح، ۲۶۱، ۳۱۶ ح ۳۲۸ ح ۳۲۹ ح
مصعب بن زبیر ۹۲، ۹۶
مصمغان ۲۰۱ ح، ۲۳۰

مضری ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،
۱۳۹ ، ۲۵۷
مطهر [بن فاطمه] ۲۳۶ ، ۲۳۷
معاذجبل ۳۷
معالم القربه ۳۵۸ ح
معاویه ۸۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵
معاویة بن عبدالله ۱۶۱
معبدجهنی ۳۱۸ ، ۳۲۰
معتز ۳۸۳
معجم البلدان ۵۹ ح
معدیکرب ۲۴
معتصم ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۴۰ ، ۲۴۳
تا ۲۴۶ مکرر ، ۲۵۰ تا ۲۵۲ ،
۲۵۵ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ،
۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ،
۲۷۱ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ،
۲۷۹ تا ۲۸۸ در تمام صفحات ،
۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ،
۳۳۶ ، ۳۴۷ تا ۳۵۰ ، ۳۵۲ ،
۳۵۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۹ ، ۳۸۰
معن بن زائده ۳۵۱
معین [دکتر محمد] ۳۷۲ ، ۳۷۴
مغیرة [بن شعبه] ۴۹ ، ۵۰ ، ۶۶ ،
۷۷ ، ۷۹
مفاتیح [العلوم] ۱۵۱ ح ، ۲۵۸ ح ،
۳۱۶ ح
مفضل بن مهلب ۹۹
مقاتل الطالبین ۱۰۳ ح ۱۰۵ ح
مقالات اشعری ۱۵۱ ح ، ۲۱۶ ح
مقتدر [خلیفه] ۳۵۰ ، ۳۵۱
مقدسی ۱۶۹ ح ، ۱۸۴ ، ۲۳۳ ،
۲۳۸
مقدمه [ابن خلدون] ۵ ح ، ۱۱۶ ح ،
۲۰۱ ح ، ۲۰۵ ح و رك : ابن
خلدون
مقریزی ۱۰۳ ح ، ۳۷۵
مقنع ۱۴۰ ، ۱۴۹ ، ۱۷۹ تا ۱۸۶
در تمام صفحات ۱۸۶ ح ۱۹۳ ،
۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۳۶۹
مکه ۴ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۳۸ ،
۴۲ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۱۰۳ ،
۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۳۴ ، ۲۰۵ ،
۳۲۲ ، ۳۷۸
ملطی ۳۲۱ ح
ملکشاه [سلجوقی] ۵۷ ح
ملکیکرب ۱۶
منتخبات شارل شفر ۳۶۰ ح
منذر ۱۱ ، ۱۲ ، ۸۷
منذر بن ماءالسماء ۱۱
منذر بن نعمان ۱۰
منصور ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ،
۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ،
۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ،
۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ،
۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۵۱ ، ۳۲۷
منکجور ۲۸۲ ، تا ۲۸۴ در تمام
صفحات ۲۹۸
موالی ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۱ تا ۹۸ در تمام
صفحات ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۷ ،
۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۶۶ ، ۱۷۷ ،
۱۸۸ ، ۱۹۵ ، ۲۲۸ ، ۳۲۵
موسی ۲۱۰ ، ۳۳۰

موصل ۸۸ ، ۱۰۲ ، ۱۸۹ ، ۲۸۵
مهدی ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ،
۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۲۳۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱
۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ، ۳۵۵ ، ۳۶۳
مهر فیروز ۲۳۵ ، ۳۱۰
مهدی [موعود] ۱۵۶ ، ۱۵۸
مهری [مجله] ۱۲۱ ح ، ۱۲۳ ح
۱۸۶ ح ، ۳۳۹ ح
مهران رازی ۵۷
مهران گشنسب ۳۱۰
مهران مهرویه ۴۶
مهرگان کدك ۶۲
مهلب بن ابی صفره ۱۳۶
میکده [عبدالحسین] ۳۷۹
میافارقین ۲۲۲
میمد ۲۳۷
میمونه ۹۸
مینورسکی ۱۴۲ ح ، ۳۸۱
مینوك خرد ۳۰۶
مینوی [مجتبی] ۱۲۴ ح ، ۳۱۴ ح

ن

نبطی ۹ ، ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۳۴۰
نجاشی ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۴۲ ح
نجد ۳
نجران ۲۰
نجف ۱۶ح
نخشب ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷
۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴
نرسی ۱۰
نرسی [نام ترسایی] ۳۱۵
نرون ۲۰۸
نسا ۱۳۹
نسف ۱۸۰
نشابور ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۵٤
نصر بن سیار ۱۰٤ ، ۱۰۷ ، ۱۳۶
۱۳۷ ، ۲۵۹
نصیبین ۲۲۲ ، ۲۹۳
نظام ۳۳۳
نظام‌الملك ۲۳۸
نعمان ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۸۷
نعمان اعور ۱۰
نعمان بن امرؤالقیس ۱۰
نعمان بن مقرن ۶۶
نعمان بن منذر ۱۲ ، ۲۵
نفیسی (سعید) ۲۳۶ ح
نقد ادبی ۳ ح
نکیسا ۱۱۰ ، ۱۱۱
نمرود ۳۱۹
نوبهار ۱۹۶ ، ۲۰۱ح ۳۷۸ ، ۳۷۹
نود نود ۲۵۵
نوشاد ۳۶۰
نوشجان ۳۶
نوشروان ۳۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳
نوشیروان ۲ ، ۶ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۶ ، ۲۷
۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۲۳۲
نولدکه ۱۵ ح ، ۳۰۷
نهار بن حصین ۱۶۱ ، ۱۶۳
نهاوند ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷٤، ۷۵، ۷۷
۸۰ ، ۱٤۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۹ ، ۱۷۷
۳٤۶ ، ۳۶۶ ، ۳۷۳
نهروان ۳۱
نیبرك ۳۸۱

نیشابور ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵،۱۵۸،۱۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴
نیمروز ۱۴ ، ۲۱۱

و

واثق ۲۴۴، ۲۹۶
واجن ۲۸۶ ح
واسط ۵۶، ۱۰۲، ۱۸۹
واصل بن عطا ۳۲۴
وان رنکل ۳۷۳
وان فلوتن ۱۷۷ ح ، ۱۹۳ ح ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷
وزیر آل محمد ۱۴۹
وست ۳۰۶ ، ۳۷۴
ولهاوزن ۹۶ ح
ولید ۱۰۶
ولید بن عبدالملک ۳۶۱
ولیدبن یزید ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۳۲۱
ولیسجان ۳۵ ، ۳۶ و ح
ونداد هرمزد ۱۳۱ ، ۲۳۰
وندیو خسرو ۵۳ ح
وه اردشیر ۵۳
وه انتیو خسرو ۵۳
وهرز ۲۲ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴،۳۵، ۳۶، ۳۷
وهرزبن به‌آفرید ۳۱
وهرزبن کامکار ۳۰
وهرز دیلمی ۳۰
وینجان ۳۷

ه

هادی ۳۲۸
هادی خلیفه ۱۹۴
هارون ۱۹۰ ، ۱۹۲، ۱۹۷ تا ۲۰۰ مکرر ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸ ، ۲۳۰، ۲۸۷، ۲۹۷ ، ۳۲۶، ۳۶۳
هارون‌الرشید ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۳۳
هارون پسر فاطمه ۲۳۵
هاشم [بن حکیم] ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۷۷
هاشم بن محورالختلی ۲۵۹
هاشمیان ۲۰۳
هاشمیه ۱۵۱ ، ۱۸۸
هاشو ۳۱۵
هاماوران ۲ ، ۱۳ ، ۱۴ تا ۲۰ در تمام صفحات ۲۴، ۳۱ ، ۳۲
هداد ۱۱
هدایت [مرحوم صادق] ۱۲۲ ح ۱۲۳ ح
هرات ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۳۹ ، ۱۶۰ ، ۲۲۷
هرثمه ۲۲۲
هرثمة بن اعین ۲۲۳
هرقل ۴۲
هرمز ۳۷ ، ۳۸
هرمز پسر انوشیروان ۳۶
هرمزآباد ۲۷۴
هرمزان ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۷۲ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ح
هرمزبن نرسی ۱۰

هرمز چهارم ١٢
هرمزد اردشیر ٣١٥
هزار و یکشب ١٩٠، ١٩١، ١٩٩
١٩٤ ح ...
هشام ١٠٦
هشام ابن عبدالملک ٣٤١
هشام [خلیفهٔ اموی] ١٠٢، ١٠٤، ١٩٢
هفتخوان اسفندیار ٢٨
هفتخوان رستم ٢٨
هفطالیان ١٦٩
هلال بن علقمه ٥٢
همائی [جلال] ٣٣٩ ح
همدان ٦٤، ٦٧، ١٠٥، ٢٣٢، ٢٣٣
٢٦٩، ٣٨٠
هند ١٧، ١٨، ١٩، ٢٣، ٩٩، ١٨٣
٣١٠، ٣١٥، ٣٧٤، ٣٧٩
هندوان ١٢١
هندوستان ١٨، ١٢١
هنینک ١١٤ ح
هوشیدر ١٦٥، ٣٧٤، ٣٧٨
هوشیدر ماه ١٦٥، ٣٧٨
هوفمان ٣١٠ ح
هومی چاچا ٣٢٥ ح
هومیروس ١٧٣
هیثم بن شعبه ١٦١، ١٦٢، ١٦٣
هیربدان ١١٢
هیرمند ٢٦٣، ٢٩٩

ی

یادگار زریران ١١١
یاقوت ١٦ ح، ٥٩ ح، ١١٠
یثرب ٤، ٣٨
یحیی ١٠٤، ١٠٥
یحیی [برمکی] ١٢١ ح، ١٩٨،
٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١١
٢١٢، ٢١٣
یحیی بن خالد ١٩٧
یحیی [بن زید] ١٠١، ١٠٣، ١٠٤
١٠٥، ١٣٩، ٣٧٦
یحیی بن عبدالله حسنی ٢١٠، ٢١١
یزدان بخت ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٢
یزدان بن باذان ٣٢٢
یزد جرد ٥٩
یزدگرد ٣٩، ٤٥، ٥٤، ٥٧ تا ٥٩
٦٣، ٦٤، ٦٧، ١٦٨، ١٦٩
یزدگرد اول ٢، ١٠، ٣٠٥، ٣١٥
یزدگرد شهریار ٧٢
یزید بن عبدالملک ١٠٥
یزید بن مزید شیبانی ٢٠٨
یزید بن معاویه ١٢٥
یزید بن مفرغ ١٢٥، ١٢٦
یزید بن مهلب ٢٣٠، ٣٦٧
یزید بن ولید ١٠٦
یسنا ٣٠٤ ح، ٣٧٣
یشت‌ها ٣٧٤، ٣٧٨
یعقوب بن داود ٣٥٥
یعقوبی ١٦ ح، ٢٥ ح، ٥٣ ح، ١٠٥ ح
١٤٨ ح، ١٦٠، ٢٥٧، ٢٩٣، ٢٩٤
٣٥٩ ح، ٣٨١
یغما [مجله] ١٢٥، ٣٧٨
یکسوم ٢٢، ٢٤، ٢٥، ٢٨، ٣٠
یمامه ٩٦

یمانی‌ها ۱۰۵،۱۰۶،۱۳۹
یمانیان ۱۰۶
یمن ۴ ، ۶ ، ۱۱ ، ۱۳ تا ۲۷ تمام
صفحات ۳۰ تا ۳۸ مکرر ، ۴۳
۶۵،۹۶،۲۲۲،۳۷۲
یوستین قیصرروم ۱۷
یوستی نیان ۱۸ ، ۱۹
یوسف ۱۰۶
یوسف‌البرم ۱۹۳
یوسف بن ابراهیم برم ۱۶۷
یوسف‌بن‌عمر ۱۰۲،۱۰۳،۱۰۴،۳۶۷
یوسف بن عمر ثقفی ۱۰۶
یونان ۳۱۰ ، ۳۱۲

J & K UNIVERSITY LIB
Acc. No 63784
Date 26.XII.66

Title Pūri sīnā.

Author Saʿīd Nafīsi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S 31 P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Title Pūri sīnā.

Author Saʿīd Nafīsī.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

113620

1354
1306
2660

120

1304
1354
2658

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2174

Title Pūri sīná.
Author Saʻīd Nafīsī.
Accession No. 24620
Call No. 891.5092 S 31 P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

113620

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2174

بها ۴۵۰ ریال